شرح فارسی الفیه

در فاتحة الکتاب بدان ای سلطان
هفت است کزو نماز گیرد نقصان
اول دو لام هر دو بیوم است و کنع
پنجم کنس نعل بعل نیک بخوان

شرح بالفارسیة علی الالفیة

لمحمد علی بن المولی آقابابا التوسرکانی

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین وصلی الله علی سید الاولین
والاخرین محمد وآله الطاهرین المعصومین اما بعد بر ضمایر صافیه
اصحاب سخن و ابصار ثاقبه ارباب حکم پوشیده نیست که امهات
علوم دینیه علم صرف ونحو است وهرکه را اراده تحصیل این علوم است
لازم که در مبدأ تحصیل اوقات صرف اینعلوم نماید چون تصنیفات
ومؤلفات درین علوم بسیار است ونظم بضبط وحفظ اقربست
این فقیر بی بضاعت وقلیل الاستطاعت المحتاج الی رحمة ربه الغنی
محمد علی ابن مولانا اقا بابای سرکانی اراده نمود که الفیه که منسوبست
بعلامة النحوی ابو عبد الله محمد بن مالک الطائی که در غایت صعوبت
ودشواریست مبتدیرا اخراج قواعد نحوی واستنباط مسایل ازو
شرحی نویسد بزبان فارسی در غایت ایجاز واختصار کاشف
مغلقات فاتح مبهمات اسئل الله تعالی ان ینتفع به کل مبتدی الیه
بسم الله الرحمن الرحیم قَالَ مُحَمَّدٌ هُوَ ابْنُ مَالِكِ ۞ أَحْمَدُ رَبِّي اللهَ
خَيْرَ مَالِكِ ۞ مُصَلِّيًا عَلَى الرَّسُولِ الْمُصْطَفَى ۞ وَآلِهِ
الْمُسْتَكْمِلِينَ الشَّرَفَا ۞ یعنی گفت محمدی که او پسر مالک است که

الخطبة

ستایش میکویم پروردکار خودرا که الله است وبهترین مالکان اوست
درحالتی که صلوات میفرستم بر رسولی که برگزیده است وبر آل او که کامل
گردانیده اند شرف وبزرگیرا اشرفا بفتح شین مفعول مستکملین است
در بعضی نسخه بضم یافت شده بنابر ضم صفت بعد از صفتست از برای
آل ۞ وَأَسْتَعِينُ اللهَ فِي أَلْفِيَّهْ ۞ مَقَاصِدُ النَّحْوِ بِهَا مَحْوِيَّهْ
بعد از حمد خدا وثنا بر رسول وال او گفت واستعین الله یعنی یاری
میخواهم خدا را در اتمام این رساله مسمی بالفیه ومقاصد نحو باین الفیه
محوی است یعنی حاوی مقاصد نحو است ۞ تُقَرِّبُ الْأَقْصَى بِلَفْظٍ
مُوجَزِ ۞ وَتَبْسُطُ الْبَذْلَ بِوَعْدٍ مُنْجَزِ ۞ یعنی نزدیک میگرداند
الفیه معانی بعیده را بافهام بلفظی اندک ووسیع میگرداند عطای
خودرا از قواعد بوعده سریع الوفا ۞ وَتَقْتَضِي رِضًى بِغَيْرِ سُخْطِ
فَائِقَةً أَلْفِيَّةَ ابْنِ مُعْطِ ۞ یعنی طلب میکند الفیه رضای طالب
اورا بغیر ملالت ودلگیری درحالتی که غالب است این الفیه الفیه که
ابو الحسن یحیی بن معطی در نحو نوشته است ۞ وَهْوَ بِسَبْقٍ حَائِزٌ
تَفْضِيلَا ۞ مُسْتَوْجِبٌ ثَنَائِيَ الْجَمِيلَا ۞ هو راجع است باین
معطی وحایز بحاء مهمله وزای معجمه بمعنی جاذبست یعنی ابن معطی
بسبب سبقتی که برمن وارد در تصنیف جاذب تفضیل است
بسوی خود ومستوجب ثنای جمیل منست ۞ وَاللهُ يَقْضِي بِهِبَاتٍ
وَافِرَهْ ۞ لِي وَلَهُ فِي دَرَجَاتِ الْآخِرَهْ ۞ یعنی خدای تعالی

ابن معطی

الکلام وما یتألف منه

حکم کند از برای من و از برای این معطی به بخشش بسیار و در جایزه که پاینده و باقیست الکلام وما یتألف منه کلامنا لفظ مفید
کاستقم . واسم وفعل ثم حرف الکلم واحده کلمة
والقول عم وکلمة بها کلام قد یؤم یعنی کلام در
اصطلاح ما که نحاتیم لفظیست فایده دهنده مانند فایده استقم
و اسم است و فعل است و حرفست کلم کلم بکسر لام جنس است
و واحد او کلمه است و لفظ قول اعم است از کلمه و کلام و قول
مصنف کلمة بها کلام قد یؤم یعنی بکلمه گاهی قصد کرده میشود کلام
یعنی کلمه میگویند و از او کلام اراده میکنند مثل آنکه کلمه توحید میگویند
و از لا اله الا الله که کلام است میخواهند بدانکه کلام در لغت
عرب اسم ما یتکلم به است و در اصطلاح اهل نحو لفظیست که
فایده دهد فایده تامه و فایده تامه آنست که صحیح باشد سکوت برو
مثل فایده استقم و کلمه در اصطلاح اهل این فن لفظیست
موضوع از برای معنی مفرد و او سه نوع است اسم و فعل و حرف
و وجه حصر درین سه آنست که این کلمه یا دلالت بر معنی فی نفسه میکند
یا نمیکند نوع ثانی حرفست اول دلالت میکند یا در دلالت کردن
مقترن است بزمان ماضی یا حال یا استقبال یا نه ثانی اسم است
و اول فعل بالجر والتنوین والندا وال ومسند
للاسم تمییز حصل چون تقسیم نمود کلمه را باسم و فعل و حرف
شروع

خواص اسم

شروع نمود در امتیاز هر یک از اینها از دیگری و امتیاز یا بحد است
یا بخواص اینجا مراد خواص است میفرماید که بسبب جر و تنوین و حرف
ندا و الف و لام و مسند الیه بودن از برای اسم تمیز حاصلست مر اسم را
از فعل و حرف شروع نمود در امتیاز هر یک از اینها از دیگری و امتیاز
یا بحد است یا بخواص اینجا مراد خاص است میفرماید که بسبب جر
و تنوین و حرف ندا و الف لام و مسند الیه بودن از برای اسم تمیز
حاصلست مر اسم را از فعل مراد آنست که این مذکورات خاصه
اسمند و در حرف و فعل یافت نمیشود جر از خاصه اسم است
خواه بحرف باشد مثل بزید و خواه باضافه مثل یا عبد الله و یکی
دیگر از خاص اسم تنوین است و این نونیست ساکن که لاحق میشود
آخر کلمه را وقت تلفظ و ساقطست در کتابت و اقسام تنوین
پنج است تنوین ترنم و تنکیر و عوض و مقابله و تمکن و تنوین ترنم
از خاص اسم نیست زیرا که او در آخر بیات می باشد خواه اسم باشد
و خواه فعل و خواه حرف و تنوین تنکیر تنوینست که لاحق اسمای
مبنیه میشود تا فرق کند میان معرفه و نکره از اسما مثل مررت بسیبویه
اخر و تنوین عوض عوض مضاف الیه محذوفست مثل حینئذ
تنظرون یعنی اذا بلغت الحلقوم و کل قایم یعنی کل انسان
و جوار که جواریست و تنوین مقابله در جمع مؤنث سالم است مقابل
نونی که در جمع مذکر سالم است مثل مسلمات و تنوین تمکن لاحق

اسم میشود تا اسم را بر قسمت خود متمکن کرده اند یعنی معلوم شود که او
مشابهت بحرف نیست تا متمکن شود و مشابهت بفعل نیست تا
ممنوع از صرف شود و او را در اسمای معرب مانند زید و رجل سیم
از خواص اسم حرف نداست مثل یا عبد الله چهارم الف لام است
و مراد الف لام تعریفست چه الف لام موصول در فعل نیز یافت
میشود در حال اضطرار نزد جمهور و غیر اضطرار نزد مصنف نحو ما انت
بالحکم الترضی حکومته پنجم از خواص اسم اسناد است و مراد از اسناد
درین محل بودن شئ است مسند الیه چه فعل مسند میباشد و بعضی
گفته اند اسناد دو قسمست لفظی و معنوی لکن آنچه از خواص اسمست
اسناد معنویست چه لفظی در فعل و حرف نیز یافت میشود مانند
ضرب فعل ماض و من حرف جر اما حق انست که هردو قسم اسناد مخصوصست
باسم و ضرب درین مثال اسمست و مسمای او آن ضرب ایست
که دلالت بر حدث میکند و راحدی از ازمنه و هم چنین کلمه من
بِتَا فَعَلْتَ وَاَتَتْ وَيَا افْعَلِي وَنُونِ اَقْبِلَنَّ فِعْلٌ يَنْجَلِي
چون خواص اسم را بیان نمود شروع کرد در بیان خواص فعل و گفت
بتا فعلت تا آخر یعنی بتا فعلت که مراد ضمیر بارز مرفوع متصل است
خواه مفتوح باشد و خواه مضموم و خواه مکسور مثل ضربت و ضربت
و ضربت و غیر ذلک و تای اتت که مراد تای ساکنی که دلالت
بر تانیث فاعل کند مثل تای ضربت و یای افعلی که مراد یایست

خواص فعل

که ضمیر

که ضمیر فاعل است در واحد مؤنث مخاطبه و نون اقبلن که مراد نون
تاکید است خواه خفیفه و خواه ثقیله فعل واضح و روشن میشود و این
چهار از خواص فعلند و فعل بدیشان ممتاز میشود از اسم و حرف
سِوَاهُمَا الْحَرْفُ كَهَلْ وَفِي وَلَمْ فِعْلٌ مُضَارِعٌ يَلِي لَمْ كَيَشَمْ
وَمَاضِيَ الْأَفْعَالِ بِالتَّا مِزْ وَسِمْ بِالنُّونِ فِعْلَ الْأَمْرِ
إِنْ أَمْرٌ فُهِمْ وَالْأَمْرُ إِنْ لَمْ يَكُ لِلنُّونِ مَحَلّْ فِيهِ
هُوَ اسْمٌ نَحْوُ صَهْ وَحَيَّهَلْ یعنی سوای اسم و فعل حرفست
مثل هل و فی و لم که در ینها نه خواص فعل است نه خاص اسم هل
مشترک است میانه اسم و فعل بر هردو داخل میشود و مثل زید قایم
و هل قام زید و فی مخصوص اسم است و لم مخصوص فعل و بعد
از تمیز میانه اسم و فعل و حرف شروع نمود در فعل ماض و مضارع
و امر و تمیز میانه اینها اما فعل مضارع آنست که یلی لم واقع شود مثل لم
یشم و فعل ماضی را بتا تمیز کن مراد تای ضمیر فاعل است مراد تای
تانیث ساکنه است مثل تای ضربت که مخصوص فعل ماض است
و علامت کن بنون تاکید فعل امر را پس علامت فعل امر نون تاکید است
بشرط آنکه از لفظ فعل معنی امر مفهوم شود مثل اضربن و اخرجن
و اگر قبول نون تاکید و از لفظ فعل معنی امر مفهوم نشود فعل مضارع
خواهد بود مثل هل یضربن و اگر معنی امر از کلمه مفهوم شود و قبول نون
تاکید نکند او اسم است مثل صه که بمعنی اسکت است و حیهل

والمعرب والمبني

که بمعنی اسرع است یا اقبل واین صه وحیهل اگرچه بمعنی امراند
اما قبول نون تاکید نمیکنند پس اسم باشند
وَالْاِسْمُ مِنْهُ مُعْرَبٌ وَمَبْنِي لِشَبَهٍ مِنَ الْحُرُوفِ مُدْنِي
اسم بر دو قسمست معرب ومبنی ومعرب هر اسمی است که سالم
باشد از مشابهت بحرف ومبنی هر اسمیست که مشابه حرف باشد
چنان مشابهتی که نزدیک کننده باشد اسم را بحرف واعراب
در لغت بمعنی تغیر است مثل عربت معده البعیر اذا تغیرت لفساده
ودر اصطلاح نحات اختلاف آخر کلمه است بسبب اختلاف
عوامل ومبنی در لغت بنا نهادن شئ است بر شئ دیگر بروجهی که مراد
ازو ثبوت باشد ودر اصطلاح لزوم آخر کلمه است مر حرکت یا سکون را
بغیر عوامل كَالشَّبَهِ الْوَضْعِيِّ فِي اِسْمَيْ جِئْتَنَا وَالْمَعْنَوِيِّ فِي
مَتَى وَفِي هُنَا وَكَنِيَابَةٍ عَنِ الْفِعْلِ بِلَا تَأَثُّرٍ وَكَافْتِقَارٍ
أُصِّلَا درین دو بیت بیان وجوه مشابهت اسم با حرف میکند
واین مشابهت در چهار نوع است وضعی ومعنوی واستعمالی
وافتقاری مشابهت وضعی همچو دو اسمیست که در جئتنا است
که آن تا و نا است همچنانکه حرف موضوع بر یک حرف می باشد
تا نیز موضوعست بر یک حرف پس شباهت دارد در وضع بهمزه
استفهام ونا نیز مشابهت دارد در وضع بمن که حرف جر است
همچنانکه من موضوع است بر دو حرف نا نیز موضوعست بر دو حرف

وتای

وتای جئتنا اسم است بواسطه آنکه فاعل است ونای جئتنا اسم است
بواسطه آنکه مفعولست پس این دو اسم مشابه حرفند زیراکه اصل
در اسم آنست که موضوع بر سه حرف باشد یا بیشتر واصل حرف آنست
که موضوع بر یک حرف باشد یا دو حرف پس اسمی که موضوع بر یک حرف
باشد یا دو حرف خلاف اصل است ومشابه حرفست واما مشابهت
معنوی ضابطه در وانست که اسم متضمن معنی باشد از معانی حرف
تضمن لازم خواه آنکه از برای آن معنی حرفی موضوع شده باشد
متی که اسم است بدلیل آنکه قبول حرف جر میکند چنانکه میگویند
الی متی دالک ومتضمن معنی استفهام است مانند متی نصر الله
واز برای معنی استفهام حرفی موضوع است که آن همزه است ونیز
متضمن معنی شرطست مانند متی تقم اقم واز برای معنی شرط نیز حرفی
موضوعست که ان است پس متی مبنی باشد بواسطه آنکه من
حیث المعنی مشابه حرفست که آن همزه استفهام است وان
شرط خواه از برای آن معنی حرفی موضوع نباشد لکن از شأن او باشد
که حرفی از جهت او وضع شود هنا که اسم است بدلیل من هنا که قبول
حرف جر کرده است واو متضمن معنی اشاره است واز برای معنی
اشاره حرفی وضع نکرده اند لکن مستحق آن است که از برای او
حرفی وضع کنند چنانچه از برای نفی ونهی وترجی حرف وضع کرده اند
پس هنا مبنی باشد بواسطه مشابهت او بحرفی که سزاوار آن بود

که جهت او وضع شود واگرچه نشده باشد واما مشابهت در استعمال
مثل اسمای افعال که مشابهت دارند بحرف و فعل ماضی و فعل امر
و استعمال مثل صه که نایب اسکت است واو عاملست در فاعل
و چیزی دیگر در وعمل نمیکند حرف نیز عامل واقع میشود و چیزی در و عمل
نمیکند مثل انّ زیدا قایم وقول مصنف که بلا تاثیر گفته احتراز کرده
از مصدر زیراکه مصدر نایب فعل واقع میشود مثل ضربا زیدا
که نایب اضرب زیداست لکن عامل درو تاثیر میکند مثل اعجبنی
ضرب زید که مصدر است و فاعل اعجبنی است واما مشابهت
در افتقار مثل اسمای موصوله که در استعمال محتاج اند بصله
و همچنین حرف نیز در استعمال محتاج اند بضم ضمیمه پس اسمای موصوله
مشابهت دارند بحروف در استعمال وافتقار وَمُعْرَبُ الأَ
سْمَاءِ مَا قَدْ سَلِمَا مِنْ شَبَهِ الْحَرْفِ كَأَرْضٍ وَسُمَا در بیان
بیان اسم معرب میکند اسم معرب انست که سالم باشد از مشابهت
بحرف و در ضمن مثال اشاره کرده باینکه اسم معرب بر دو قسم است
صحیح یعنی در آخر او حرف علت نباشد مانند ارض و معتل یعنی
آخر او حرف علت باشد مثل سُما که یکی کسلی از لغات اسم است
وَفِعْلُ أَمْرٍ وَمُضِيٍّ بُنِيَا وَأَعْرَبُوا مُضَارِعًا إِنْ عَرِيَا
مِنْ نُونِ تَوْكِيدٍ مُبَاشِرٍ وَمِنْ نُونِ إِنَاثٍ كَيَرُعْنَ
مَنْ فُتِنْ چون مصنف بیان معرب و مبنی اسم نمود شروع

کرد در بیان معرب و مبنی از افعال و گفت ماضی و فعل امر مبنی اند
و در بنای فعل ماضی خلافی نیست و فعل امر مبنی است نزد بصریین
و معرب است نزد کوفیین و مجزوم است بلام امر مقدر و معرب از افعال
فعل مضارع است واو معربست و شرط یکی آنکه عاری میباشد
از مباشرت نون تاکید و مراد از نون مباشرت اتصال فعل است
بنون بی فاصله مانند هل یضربن که مبنی بر فتح است بواسطه آنکه
الف فاصله است و شرط دوم آنکه عاری باشد از نون جمع مونث
که اگر با نون اناث باشد مبنی بر سکون خواهد بود مثل المطلقات
یتربصن و چنانچه در یرعن من فتن و یرعن بمعنی یضرعن است چه
روع بمعنی فزع است پس هرگاه فعل مضارع عاری باشد از مباشرت
نون تاکید و نون اناث معربست والا مبنی است وَكُلُّ حَرْفٍ
مُسْتَحِقٌّ لِلْبِنَا وَالْأَصْلُ فِي الْمَبْنِيِّ أَنْ يُسَكَّنَا وَمِنْهُ
ذُو فَتْحٍ وَذُو كَسْرٍ وَضَمّ كَأَيْنَ أَمْسِ حَيْثُ وَالسَّاكِنُ
كَمْ حروف جمیعًا مبنی اند و ایشان از اخطر از اعراب نیست بواسطه
آنکه در حرف چیزی که مقتضی اعراب باشد از بیانی در آمدن معانی
در ایشان نیست واصل در مبنی خواه اسمی و خواه فعلی و خواه حرفی
انست که مبنی بر سکون باشد بواسطه آنکه سکون اخف از حرکت است
لهذا در اسم و فعل و حرف جمیعا می باشد و فتحه نیز از یجهت همین
حکم دارد اما مبنی بودن بر ضمه و کسره در اسم و حرف است مثال سکون

در اسم من وکم و در فعل قم واقعد و در حرف هل وبل ومثال فتح
در اسم این ولیت ومثال کسره در اسم امس و در حرف باجاره
ومثال ضم در اسم حیث و در حرف منذ کاهی که از حروف جاره
باشد ومصنف از برای اسم چهار مثال اورده وامس وحیث
وکم این مثال مبنی بر فتح امس مبنی بر کسر حیث مبنی بر ضم وکم
مثال سکونست واینها اسمند بدلیل دخول حرف جر بر بیشان
ومبنی اند بواسطه انکه متضمن معنی حرفند اما این متضمن معنی استفهامست
واما امس متضمن معنی حرف تعریفست از برای انکه امس معرفه است
بی ادات تعریف واما حیث بواسطه افتقار او بجمله این اسما
عدول کرده اند از سکون که اصل است بواسطه رفع التقاء ساکنین
واما کم بواسطه مشابهت او بحرف در وضع پس این اسما مبنی اند
زیرا که مشابهند بحرف وَالرَّفعَ وَالنَّصبَا جَعَلَن اَعرَابًا
لِاِسمٍ وَفِعلٍ نَحوُ لَن اَهَابَا وَالاِسمُ قَد خُصِّصَ بِالجَرِّ
كَمَا قَد خُصِّصَ الفِعلُ بِاَن يَنجَزِمَا درین دو بیت انواع
اعراب که چهار است بیان شده رفع ونصب وجر وجزم اما رفع
ونصب مشترکند میان اسم وفعل وجر مخصوص اسم است چنانچه
جزم مخصوص فعل است مثال اسم مرفوع زید که در جاءنی زید است
ومنصوب زید که در رایت زیداست ومجرور بزید که در مررت بزید است
مثال فعل مرفوع یضرب ومنصوب لن اهاب ومجزوم لم یضرب

جزم

جزم در فعل مضارع بدل جر است واسم جر بر فعل داخل نمیشود
بواسطه انکه جر علامت اضافه است واضافه در معنی اخبار است
چون فعل مخبر عنه واقع نمیشود او را از جر بهره نیست چنانچه اسم را
از جزم فَارفَع بِضَمٍّ وَانصِبَن فَتحًا وَجُرّ كَسرًا كَذِكرُ
اللهِ عَبدَهُ يَسُرّ وَاجزِم بِتَسكِينٍ وَغَيرُ مَا ذُكِر
يَنُوبُ نَحوُ جَا اَخُو بَنِي نَمِر اصل در اعراب انست که بحرکت
باشد واصل در رفع انست که بضمه باشد و در نصب بفتحه
و در جر بکسره و در جزم بسکون چنانچه مصنف فرموده رفع ده بضمه
ونصب ده بفتحه وجر ده بکسره مثل ذکر الله عبده یسر مجرور است
وجرش بکسره است ومنصوبست ونصبش بفتحه است ویسر
مرفوعست ورفعش بضمه است وجزم بسکونست مثل لم یضرب
وغیر اعراب بحرکت نایب اعراب بحرکتست چنانچه واو والف
نایب ضمه اند ویا والف نایب فتحه ویا نایب کسره نیز واقع است
وحذف نایب سکونست واعراب بحرف فرع اعراب بحرکت است
وهر کدام ازین اعرابها در جای خود مذکور خواهد شد ومثال نیابت
جاء اخو بنی نمر که اخو مرفوع است رفعش بواو بنیابت ضمه وبنی
مجرور است جرش بیا بنیابت کسره وَارفَع بِوَاوٍ وَانصِبَنَّ
بِالاَلِف وَاجرُر بِيَاءٍ مَا مِنَ الاَسمَا اَصِف شروع
نمود در بیان مواضع نیابت واین در چند موضع است چنانچه

در اعراب بحروف

مذکور خواهد شد میفرماید که رفع ده بواو ونصب ده بالف وجر ده
بیا از اسما آنچه ما وصف خواهیم کرد او نیابت ضمه است والف
نایب فتحه ویا نایب کسره مِنْ ذَاكَ ذُو إِنْ صُحْبَةً أَبَانَا
وَالْفَمُ حَيْثُ الْمِيمُ مِنْهُ بَانَا از جمله اسمای که مصنف فرموده
که وصف خواهیم کرد یکی ذو هست و ذو از اسما ستة است و رفع
او بواو است ونصبش بالف وجرش بیا بدو شرط اوّل آنکه
بمعنی صاحب باشد و قول مصنف که گفته است ان صحبة ابانا
یعنی اگر معنی مصاحبت ازوی ظاهر شود و شرط دوم آنکه مضاف
باسم ظاهر باشد مثل جاءنی ذو مال ورایت ذا مال ومررت
بذی مال واگر ذو بمعنی الذی باشد مبنی خواهد بود مثل جاءنی ذو قام
ورایت ذو قام ومررت بذو قام ودیگری فم است واعراب او
بحروف ثلثه کاهی میباشد که میم ازو دور باشد مثل هذا فوه
ورایت فاه ونظرت الی فیه واگر میم باشد اعراب او بحرکات
ثلثه است مثل هذا فم ورایت فما ونظرت الی فم واصل فم فوه
بدلیل آنکه در جمع افواه است أَبٌ أَخٌ حَمٌ كَذَاكَ وَهَنُ
وَالنَّقْصُ فِي هَذَا الأَخِيرِ أَحْسَنُ وَفِي أَبٍ وَتَالِيَيْهِ
يَنْدُرُ وَقَصْرُهَا مِنْ نَقْصِهِنَّ أَشْهَرُ يعنی
اب واخ وحم وهن مثل ذو وفم اند در آنکه اعراب ایشان
بواو والف ویاست مثل جاءنی اخوک ورایت اخاک ومررت
باخیک

باخیک اما نقص در هن احسن است یعنی لغت فصیح درو
آنست که معرب باشد بحرکات ظاهر در نون مثل هذا هنک
ورایت هنک ونظرت الی هنک ونقص در اب وتالییه
او که اخ وحم است نادرست مثل هذا ابه واخه وحمها وبرین قیاس
نصب وجر وقصر اب وحم از نقصشان مشهورتر است
یعنی آخرشان الف مقصوره باشد ودر هر سه حالت اعراب
ایشان بحرکت تقدیری باشد مثل جاءنی اباک ورایت اباک
ومررت باباک وازین بابست قول شاعر ان اباها وابا اباها قد بلغا
فی المجد غایتاه وَشَرْطُ ذَا الإِعْرَابِ أَنْ يُضَفْنَ لَا لِلْيَا
كَجَا أَخُو أَبِيكَ ذَا اعْتِلَا وشرط اعراب این اسما بحروف
که مضاف باشند ومضاف بغیر یای متکلم باشد مثل جا اخو
ابیک ذا اعتلا که اخو مرفوع است ورفعش بواو است مضاف
بابی والی مجرور است وجرش بیا مضاف بکاف وذا منصوب است
نصبش بالف مضاف باعتلا واگر این اسما مضاف بیای
متکلم باشند اعراب ایشان بحرکت تقدیر است مثل جاءنی اخی
ورایت اخی ومررت باخی وجایز است افراد این اسما جمیعا از
اضافه الا ذو که در وی شرط هست که مضاف باشد باسم جنس
وفو بدون اضافه واو او بدل بمیم میشود بِالأَلِفِ ارْفَعِ الْمُثَنَّى
وَكِلَا إِذَا بِمُضْمَرٍ مُضَافًا وُصِلَا كِلْتَا كَذَاكَ اثْنَانِ

في المثنى

وَاثْنَتَانِ كَابْنَيْنِ وَابْنَتَيْنِ يَجْرِيَانِ وَتَخْلُفُ الْيَا
فِي جَمِيعِهَا الْأَلِفَ جَرًّا وَنَصْبًا بَعْدَ فَتْحٍ قَدْ أُلِفْ

موضع دوم از مواضع نیابت حروف و حرکات را در مثنی است
رفع تثنیه بالف است و الف نایب ضمه است و نصب
و جرش بیا و یا نایب فتحه و کسره است و قول مصنف بالالف
ارفع یعنی ده تثنیه را بالف و کلا را در وقتی که متصل شود باو
ضمیر حال کونی که کلا مضاف بان ضمیر باشد رفع ده او را بالف
مثل جائنی زیدان و کلاهما و کلتا مثل کلاست یعنی رفعش بالف
است در حالتی که مضاف بضمیر باشد کلا از برای مذکر است و کلتا
از برای مؤنث و کلا و کلتا در حالتی که مضاف باسم ظاهر باشند
اعراب ایشان بحرکت تقدیریست مثل جائنی کلا الرجلین و
رایت کلا الرجلین مررت بکلا الرجلین و همچنین کلتا و منفرد [?]
که اثنان و اثنتان جاریند مثل ابنین و ابنتین ابنین
و ابنتین تثنیه حقیقی اند و اثنان و اثنتان ملحق بتثنیه زیرا
که تثنیه را چنین تعریف کرده اند که تثنیه هر اسمی است که دلالت
کند بر اثنین بزیادتی در آخر او که ان زیادتی صلاحیت تجرید
داشته باشد پس اثنان اگر چه دلالت بر اثنین میکند فاما در آخر
او زیادتی که صلاحیت تجرید داشته باشد نیست چرا که اثن
نگفته اند و ابنین را ابن گفته اند اثنان از برای مذکر است

واثنتان

و اثنتان از برای مؤنث و همچنین ابنین از برای مذکر است و ابنتین
از برای مؤنث رفع ایشان بالفست و نصب و جرشان بیا
نحو جائنی اثنان و رایت اثنین و مررت باثنین و هم چنین
اثنتین و ابنین و ابنتین قوله و تخلف الباء یعنی یا قایم مقام
الف است در حالت نصبی و جری یعنی نصب و جرش بیایی که
ماقبل مفتوح است و جمع بیای ماقبل مکسور

في الجمع السالم

وَارْفَعْ بِوَاوٍ
وَبِيَا اجْرُرْ وَانْصِبِ سَالِمَ جَمْعِ عَامِرٍ وَمُذْنِبِ

موضع سیم از مواضعی که حروف نایب حرکتند جمع مذکر سالم است
پس فرماید که رفع ده بواو و نصب ده و جر ده بیا جمع سالم عامر و مذنب
مثل جائنی عامرون و رایت عامرین و مررت بعامرین و همچنین
مذنب و مراد از عامر هر اسم جامدیست که مذکر یعقل باشد و خالی
از تای تانیث و ترکیب باشد و مراد از مذنب هر اسم مشتقیست
که صفت مذکر یعقل باشد و خالی از تای تانیث باشد و از
افعل فعلا نباشد و از فعلان فعلا نیز نباشد پس بقید علمیت
بیرون رفت مثل رجل و بقید علم مذکر بیرون رفت مثل
علم مؤنث مثل زینب و بقید عاقل بیرون رفت علم غیر عاقل
مثل لاحق که اسم فرس است و بقید خالی از تای تانیث
بیرون رفت مثل طلحه و بقید ترکیب بیرون رفت مثل حاض بیض [?]
که صفت مؤنث است و بقید عاقل سابق که صفت فرس است

وبتای تانیث انچه صفت مذکر عاقل وتای تانیث داشته باشد
مثل علامه وبقید افعل فعلا مثل احمر که مؤنث او حمراست وبقید
فعلان فعلا مثل سکران که مؤنث او سکری است وَشِبْهِ
ذَيْنِ وَبِهِ عِشْرُونَا وَبَابُهُ أُلْحِقَ وَالْأَهْلُونَا أُولُو
وَعَالَمُونَ عِلِّيُّونَا وَأَرَضُونَ شَذَّ وَالسِّنُونَا وَ
بَابُهُ وَمِثْلَ حِينٍ قَدْ يَرِدُ ذَا الْبَابُ وَهُوَ عِنْدَ قَوْمٍ
يَطَّرِدْ وشبه ذین اشاره بشبه عامر ومذنب است یعنی
هر علم مذکر یعقل وهر صفت که مستجمع شرایط مذکوره باشند
مانند محمد وافضل اعراب ایشان بواو است درحالت رفعی
وبیای ماقبل مکسور است در نصبی وجری وعشرون وباب عشرون
که از ثلثون تا تسعون باشند ملحقند بجمع مذکر سالم زیرا که واحد
ندارد وهمچنین اهلون که جمع اهل است علم نیست بلکه اسم جنس است
وهمچنین الو که جمع ذو است ملحق است بواسطه انکه مفرد ندارد
وعالمون ملحق است بواسطه انکه اسم جنس است وعلیون بواسطه
انکه اسم غیر ذی عقل است چه اسم اعلای جنت است وارضون
جمع ارض است وارض اسم جنس است وشذ در موضع حال است
از مجموع ملحقات بجمع وسنون جمع سنه است واو نیز اسم جنس است
وبابه اشاره است بباب سنه ومراد از باب سنه هر اسم ثلاثی
است که حذف کرده باشند لام اورا وعوض تای تانیث اورده

باشند مثل مایه وشبه که بمعنی جماعت است ولام سنه که حذف
کرده اند واو است ودر بعضی لغات ها ثابت ولام مایه یا است
ولام شبه واو است وبعضی گفته اند که یا است ذا الباب اشاره بباب
سنین است یعنی باب سنین است مثل حین کاهی وارد میشود
یعنی اعراب او بحرکت است در سه حالت جائنی سنین ورایت
سنینا ومررت بسنین واین اعراب نزد قوم مطرد وشایع است
وَنُونَ مَجْمُوعٍ وَمَا بِهِ الْتَحَقْ فَافْتَحْ وَقَلَّ مَنْ بِكَسْرِهِ نَطَقْ
وَنُونِ مَا ثُنِّيَ وَالْمُلْحَقِ بِهِ بِعَكْسِ ذَاكَ اسْتَعْمَلُوهُ
فَانْتَبِهْ یعنی فتحه ده نون جمع را وانچه ملحق بجمع است وقلیل اند
کسانی که بکسر نطق کرده اند ونون تثنیه وملحق بتثنیه را بعکس نون
جمع استعمال کرده اند یعنی نون تثنیه وملحق بتثنیه مکسور میباشد
وفتحش قلیل است وَمَا بِتَا وَأَلِفٍ قَدْ جُمِعَا يُكْسَرُ فِي الْجَرِّ
وَفِي النَّصْبِ مَعَا كَذَا أُولَاتُ وَالَّذِي اسْمًا قَدْ جُعِلْ
كَأَذْرِعَاتٍ فِيهِ ذَا أَيْضًا قُبِلْ مصنف چون فارغ
شد از بیان نیابت حروف از حرکات شروع کرد در بیان نیابت
حرکت از حرکت وگفت انچه بتا والف جمع کرده شود وتا والف
زاید باشند مراد جمع مؤنث سالم است رفع او بضمه است
ونصب وجر او بکسره پس در وکسره نایب فتحه است قضات
وابیات را این اعراب جاری نیست زیرا که الف قضات وتای

ابیات اصلی اند مثل جاءنی مسلماتٌ ورایت مسلماتٍ ومررت
بمسلماتٍ قوله کذا اولات یعنی اولات جاری مجری جمع مؤنث سالم است
ودر اعراب باآنکه جمع مؤنث نیست بلکه از ملحقات اوست بواسطه
آنکه مفرد ندارد قوله والذی اسما قد جعل یعنی هر جمع مؤنث سالمی
که اورا علم کرده باشند مانند اذرعات که اسم قریه است از قرای
شام وعرفات که موضعی است در نواحی مکه درو نیز اعراب جمع
مؤنث جاریست مثل هذا اذرعاتٌ ورایت اذرعاتٍ ومررت
باذرعاتٍ وهمچنین عرفات وَجُرَّ بِالْفَتْحَةِ مَا لَا يَنْصَرِفْ
مَا لَمْ يُضَفْ أَوْ يَكُ بَعْدَ أَلْ رَدِفْ قسم دوم از آنچه ما لا ینصرف
حرکت نایب حرکتست غیر منصرفست وآن هر اسمیست که
درو دو علت باشد از نه علت مشهوره یا یک علت که قایم
مقام دو علت باشد وآن نه علت اینست وای عدل و وصف
وتانیث ومعرفه وعجمه ثم جمع ثم ترکیب ونون زایدة من قبلها فصل
الف ووزن الفعل وهذا القول تقریب قوله وجر بالفتحه یعنی
مجرور میشود بفتحه اسم غیر منصرف مادامی که مضاف نباشد
ودر دیف الف لام واقع نشده باشد مثل جاءنی احمد ورایت
احمد ومررت باحمد واگر مضاف واقع شود مجرور میشود مثل مررت
باحمدکم وهمچنین اگر با الف لام باشد مثل بالاحمر وَاجْعَلْ لِنَحْوِ
يَفْعَلَانِ النُّونَا رَفْعًا وَتَدْعِينَ وَتَسْأَلُونَا

وحذ

وَحَذْفُهَا لِلْجَزْمِ وَالنَّصْبِ سِمَهْ كَلَمْ تَكُونِي لِتَرُومِي
مَظْلَمَهْ درین ابیات نون نایب حرکت است بگردان
اعراب مثل یفعلان را در حالت رفعی بنون مراد بنحو یفعلان
هر فعل مضارع که با او الف تثنیه باشد خواه در اول او یا باشد
وخواه تا مثل یضربانِ وتضربانِ واعراب تدعین نیز در حالت
رفعی بنونست ومراد بتدعین صیغه واحد مؤنث مخاطبه است
از فعل مضارع ومراد بتسألون هر فعل مضارعی که متصل باشد
با واو جمع مانند یضربون وتضربون قوله وحذفها للجزم والنصب
سمه یعنی حذف نون را برای جزم علامت کن یعنی این افعال
مضارعی که مذکور شد نون درایشان علامت رفع است وحذف
نون علامت نصب وجزم مثل یضربان ولم یضربا ولن یضربا
قوله کلم تکونی در اصل تکونین بوده لم جازم برو داخل شده نون
انداخته ولترومی نیز ترومین بوده جحود برو داخل شده نون نصبی
في المعتل افتاده لترومی شده وَسَمِّ مُعْتَلًّا مِنَ الْأَسْمَاءِ مَا
كَالْمُصْطَفَى وَالْمُرْتَقِي مَكَارِمَا فَالْأَوَّلُ الْإِعْرَابُ
فِيهِ قُدِّرَا جَمِيعُهُ وَهُوَ الَّذِي قَدْ قُصِرَا وَالثَّانِي
مَنْقُوصٌ وَنَصْبُهُ ظَهَرْ وَرَفْعُهُ يُنْوَى كَذَا أَيْضًا
يُجَرّ درین ابیات بیان معتل از اسما وافعال میکند قوله وسم
معتلا من الاسماء یعنی نام نه معتل از اسما اسمی را که مثل مصطفی

ومرتضی باشد یعنی در آخر او الف مقصوره باشد یا یای حرف
علت اول که در آخر او الف مقصوره است اعرابی در هر سه
حالت تقدیریست زیرا که الف قبول حرکت نمیکند و مقصورش
بواسطه آن میگویند که حرکت درو ممنوع است چه قصر بمعنی منع است
مانند صور مقصور است ای ممنوعات و ثانی که در آخر او
یاست او را ناقص میگویند بواسطه آنکه لام او گاهی حذف
میشود یا بواسطه نقص بعض حرکات چنانچه علامت نصب
درو ظاهر است و علامت رفع و جر منوی مثل جاءنی المرتقی
ورأیت المرتضی ومررت بالمرتقی وَأَيُّ فِعْلٍ آخِرٌ مِنْهُ
أَلِفْ أَوْ وَاوٌ أَوْ يَاءٌ فَمُعْتَلًا عُرِفْ فَالْأَلِفَ
انْوِ فِيهِ غَيْرَ الْجَزْمِ وَأَبْدِ نَصْبَ مَا كَيَدْعُو يَرْمِي
وَالرَّفْعَ فِيهِمَا انْوِ وَاحْذِفْ جَازِمًا ثَلَاثَهُنَّ
تَقْضِ حُكْمًا لَازِمًا وهر فعلی که آخر او الف باشد یا واو
یا یا شناخته میشود بمعتل اگر آخرش الف است اعراب
درو مقدر است غیر جزم که جزم او بحذف الف است و هر فعل
که مثل یدعوا و یرمی است یعنی لام الفعل او واو است یا یا علامت
نصب که فتحه است درو ظاهر است مثل لن یدعو ولن یرمی
و رفع منوی است یعنی مقدر است مثل یدعو و یرمی و جزم شان
بحذف واو و یاست مثل لم یدع ولم یرم قوله تقض حکما لازما

یعنی

یعنی ادا کن حکمی را که لازم است بدین نهج که مذکور شد

فی النکرة والمعرفة

نَكِرَةٌ قَابِلُ أَلْ مُؤَثِّرَا أَوْ وَاقِعٌ مَوْقِعَ مَا قَدْ
ذُكِرَا وَغَيْرُهُ مَعْرِفَةٌ كَهُمْ وَذِي وَهِنْدَ وَابْنِي
وَالْغُلَامِ وَالَّذِي اسم بر دو قسمست نکره و معرفه و نکره
نیز بر دو قسم است یکی آنکه قبول الف لام کند و الف لام درو
موثر باشد دوم آنکه قبول الف لام نکند لکن واقع شود موقع
آن چیزی که قبول الف لام کند قوله نکره قابل ال یعنی اسم نکره
اسمی است که قابل الف لام باشد یعنی برو داخل شود و درو
تاثیر کند یعنی او را معرفه کند مثل رجل که الرجل میگویند و بقید
موثر بیرون رفت مثل العباس که قبول الف لام کرده
اما الف لام درو تاثیر نکرده زیرا که او قبل از دخول الف لام
معرفه بوده بواسطه علمیت و آنچه قبول الف لام نمیکند و واقع است
موقع اسمی که قبول الف لام میکند ذو که بمعنی صاحب است
اگرچه قبول الف لام نمیکند اما در موقع صاحب است و الصاحب
میگویند قوله وغیره معرفه یعنی غیر نکره معرفه است بواسطه عدم
واسطه و معارف شش است مضمرات است مانند هم و اسمای
اشاره مانند ذی و اعلام مانند هند و معرف بالف لام مانند
الغلام و موصولات مانند الذی و مضاف مانند ابنی بدانکه
اعرف معارف مضمرات است پس اعلام پس اسمای

اشاره پس موصولات پس ادات تعریف پس مضاف
فَمَا لِذِي غَيْبَةٍ اَوْ حُضُورٍ كَأَنْتَ وَهُوَ سَمِّ بِالضَّمِيرِ
هر اسمی که موضوع باشد از برای غیبت مثل هو و از برای حاضر
مثل انت و از برای متکلم مثل انا نام کن تو او را ضمیر وَذُو
اتِّصَالٍ مِنْهُ مَا لَا يُبْتَدَا وَلَا يَلِي اِلَّا اخْتِيَارًا
اَبَدًا ضمیر بر دو قسم است بارز یعنی ظاهر و مستتر یعنی پوشیده
ضمیر بارز نیز بر دو قسم است متصل و منفصل و صاحب اتصال
از ضمایر آنست که در ابتدای کلام واقع نشود مانند تای قمت
و کاف اکرمک و در پی الا نیز واقع نشود مگر بواسطه ضرورت
چنانچه درین بیت وما علینا اذا ما کنت جارتنا الا تجاورنا الاک
و باز پس بدون ضرورت جایز نیست مثل ما اکرمتی الاک
و ما رایت الاه كَالْكَافِ وَالْيَاءِ مِنْ اِبْنِي اَكْرَمَكَ
وَالْيَاءِ وَالْهَاءِ مِنْ سَلِيهِ مَا مَلَكْ ضمیر متصل مثل یا و کاف
که در ابنی و اکرمک است و یا و های که در سلیه ما ملک است
و این ضمیر متصل سه قسم است مرفوع و منصوب و مجرور و هر کدام
از ینها یا از برای متکلم است یا مخاطب یا غایب اما ضمیر مرفوع
از برای متکلم دو است مثل تای قمت و نای قمنا و از برای مخاطب
پنج است قمت قمت قمتما قمتم و قمتن و از برای غایب نیز پنج است
قام قاما قاموا قامت قمن ضمیر قام هو است که در و مستتر است
ضمیر

ضمیر قاما الف است ضمیر قاموا واو است ضمیر قامت هی است
که در و مستتر است و ضمیر قمن نون است و اما ضمیر منصوب
از برای متکلم دو است یای اکرمنی و نای اکرمنا و از برای مخاطب
پنج است اکرمک و اکرمک اکرمکما اکرمکم اکرمکن و از برای غایب نیز
پنج است قام قاما قاموا قامت قمن ضمیر قام هو است که در و
مستتر است ضمیر قاما الف است ضمیر قاموا واو است ضمیر قامت
هی است که در و مستتر است و ضمیر قمن نون است و اما ضمیر منصوب
از برای متکلم دو است یا اکرمنی و نای اکرمنا و از برای مخاطب
پنج است اکرمک و اکرمک اکرمکما اکرمکم اکرمکن و از برای غایب
نیز پنج است اکرمه اکرمها اکرمهما اکرمهم اکرمهن و اما ضمیر مجرور از برای متکلم
دو است مربی مربنا و از برای مخاطب پنج است مانند مربک مربکما
تا آخر و از برای غایب نیز پنج است مربه الی مربهن و این مجموع
سی و شش ضمیر است و بر مذهب سیبویه سی و هفت است
بزیادتی یا مخاطبه مانند سلیه و مصنف از برای هر کدام یک
یک مثال آورده این مثال ضمیر متکلم مجرور است اکرمک مثال
ضمیر مخاطب منصوب و من سلیه مثال ضمیر غایب منصوب است
که آن ها است و مثال ضمیر مرفوع مخاطبه که آن یا است وَكُلُّ
مُضْمَرٍ لَهُ الْبِنَا يَجِبْ وَلَفْظُ مَا جُرَّ كَلَفْظِ مَا نُصِبْ
لِلرَّفْعِ وَالنَّصْبِ وَجَرٍّ نَا صَلَحْ كَاعْرِفْ بِنَا فَاِنَّنَا

لِلْنَا اَلْمِنَحِ بدانکه هر ضمیری بنا مرا و را واجب است باتفاق جمیع
نحات و سبب بنای وی مشابه بودن اوست بحرف در وضع
بواسطه انکه اکثر بر حرف واحد نیز با حرفین وباقی را حمل بر اکثر کرده اند
وبعض گفته اند که مشابه حرفند افتقار چه مضمر است نیز بی ضم
ضمیمه صحیح نیست اطلاق ایشان ولفظ ماجر کلفظ ما نصب
یعنی بعضی ضمیر متصل مختلف نمیشود لفظ او در حالت جر ونصب
مانند اکرمتک ومررت بک قوله للرفع والنصب وجر نا صلح
یعنی لفظ لفظ نا صلاحیت اعراب ثلثه که رفع ونصب
وجر است وارد کاعرف بنا فاننا نلنا المنح نای اول مجرور است
وثانی منصوب وثالث مرفوع از ضمایر متصله آنچه مشترک بود
معلوم شد وباقی از ضمایر متصل مخصوص رفعست در بیت
بیان قسمی که مخصوص رفعست مینماید بدین طریق وَاَلِفٌ
وَالْوَاوُ وَالنُّوْنُ لِمَا غَابَ وَغَيْرِهِ كَقَامَا وَاعْلَمَا
پس الف اثنین وواو جمع ونون اناث از برای غایبیت
وغیر غایب که مخاطب باشد مثل غایب الزیدان قاما و
الزیدون قاموا الهندات قمن ومثال مخاطب واعلموا واعلمن
وَمِنْ ضَمِيرِ الرَّفْعِ مَا يَسْتَتِرُ كَافْعَلْ اُوَافِقْ نَغْتَبِطْ
اِذْ تُشْكَرُ وبعض ضمیر رفع همیشه مستتر باشد مثل افعل
واوافق ونغتبط وتشکر که در افعل انت مستتر است

ودر اوافق انا ودر نغتبط ودر تشکر انت افعل اشاره بواحد مذکر
مخاطب است از فعل امر واوافق اشاره بواحد متکلم ونغتبط بمتکلم
مع الغیر وتشکر بواحد مذکر مخاطب از فعل مضارع یعنی درین چهار
موضع ضمیر مرفوع متصل مستتر است وضمیر مستتر گاهی واجب
الاستتار است ودر بعضی مواد جایز الاستتار است وجایز
الاستتار آنست که اسم ظاهر در مقام او واقع شود مانند زید
یقوم که یقوم زید جایز است وواجب الاستتار آنست که
اسم ظاهر قایم مقام او نتواند شد مثل افعل که بدین تقدیر است
که افعل انت وافعل زید نمیگویند وَذُو ارْتِفَاعٍ وَانْفِصَالْ
اَنَا هُوَ وَاَنْتَ وَالْفُرُوعُ لَا تَشْتَبِهْ وَذُو انْتِصَابٍ
فِي انْفِصَالٍ جُعِلَا اِيَّايَ وَالتَّفْرِيعُ لَيْسَ مُشْكِلًا
بعد از فراق از ضمیر متصل شروع کرد در بیان ضمیر منفصل وضمیر
منفصل انا وهو وانت است وفروع اینها اشتباه ندارد
وفروع هو هی هما هم هن است وفروع انت انت انتما انتم
انتن است وفروع انا نحن است پس ضمیر مرفوع منفصل
دوازده است وذو انتصاب اشاره است بضمیر منصوب
منفصل وان ایای است وتفریع او که ایانا ایاک ایاک ایاکما
ایاکم ایاکن است وایاه ایاها ایاهما ایاهم ایاهن مشکل نیست
پس ضمیر منصوب منفصل نیز دوازده است وضمیر مجرور منفصل

نمیباشد پس معلوم شد که مجموع اقسام ضمایر شصت اند بیست
و چهار برای منفصل و سی و شش از برای متصل وَفِي اخْتِيَارٍ
لَا يَجِيءُ الْمُنْفَصِلُ إِذَا تَأَتَّى أَنْ يَجِيءَ الْمُتَّصِلُ یعنی در هر
موضع که ممکن باشد اتیان بضمیر متصل جایز نیست در آن موضع
آوردن ضمیر منفصل الّا در چند صورت که مصنف بیان آن
نموده بعد ازین مذکور خواهد شد پس جایز نباشد اکرمت ایاک
و قام انت صحیح اکرمتک و قمت است وَصِلْ أَوِ افْصِلْ
هَاءَ سَلْنِيهِ وَمَا أَشْبَهَهُ فِي كُنْتُهُ الْخُلْفُ انْتَمَى
كَذَاكَ خِلْتَنِيهِ وَاتِّصَالَا أَخْتَارُ غَيْرِي اخْتَارَ
الانْفِصَالَا و درین دو بیت اشاره کرده بموضعی که جایز است
در و اتصال و انفصال قوله وصل یعنی وصل کن یا فصل کن
هاء سلنیه و آنچه مشابه سلنیه است مراد بسلنیه هر فعلی است
که دو مفعول باشد و مفعول اوّل او اعرف باشد جایز است
در ضمیر ثانی او وصل و فصل لکن اختلافست که کدام ارجح است
و آنچه اتفاق نحویونست آنست که اگر عامل فعل است وصل
ارجح است چنانچه در سلنیه و سلنی ایاه نیز جایز است و مشابه
سلنیه مثل الدرهم اعطیتکه که اعطیتک ایاه نیز مجوز است
قوله فی کنته الخلف انتمی یعنی هر گاه ثانی از ضمیرین خبر کان و
اخوات او باشد خلاف در و مشهور است انتمی بمعنی انتسب
یعنی

یعنی نسبت خلاف درو هست پس کنته جایز است و کنت ایاه نیز
جایز است امّا اختلاف در مختار است مختار مصنف اتصال است
و مختار سیبویه انفصال بواسطه آنکه ضمیر ثانی خبر کان است و خبر را
حظی از اتصال نیست و همچنین مختار مصنف اتصال است
در نحو خلتنیه و آن فعلیست که متعدی بدو مفعول باشد که ثانی
او خبر باشد در اصل و آن هر دو مفعول ضمیر باشند و مختار سیبویه درین
نیز انفصال است و مصنف که انفصال را مرضی نمیداند بواسطه
آنکه در قرآن مجید خلاف آن واقع است مثل اذ یریکهم الله فی منامک
قلیلا و لو اراکهم کثیرا وَقَدِّمِ الْأَخَصَّ فِي اتِّصَالٍ وَقَدِّمَنْ
مَا شِئْتَ فِي انْفِصَالٍ نزد ارباب این فن مقرر است
که ضمیر متکلم اخص از ضمیر مخاطب و او اخص است از ضمیر غایب
پس هر گاه که جمع شوند دو ضمیر که هر دو منصوب باشند و یکی از آن هر
دو اخص باشد پس اگر هر دو ضمیر متصل باشند واجب است
تقدیم اخص مثل الدرهم اعطیتکه و اگر هر دو متصل نباشند تقدیم
احدهما بر دیگری جایز است مثل الدرهم اعطیته ایاک و اعطیتک
ایاه پس قول مصنف که قدم الاخص یعنی مقدم دار ضمیر اخص را
در اتصال و مقدم دار هر کدام را که خواهی در انفصال یعنی هر گاه
یکی از ضمیرین منفصل باشد فیجوز وَفِي اتِّحَادِ الرُّتْبَةِ الْزَمْ
فَصْلَا وَقَدْ يُبِيحُ الْغَيْبُ فِيهِ وَصْلَا در اتحاد رتبه

ضمیرین یعنی هر دو متکلم باشند یا مخاطب یا غایب و منصوب باشند
التزام کن فصل را یعنی اتصالشان جایز نیست مانند ظننتنی ایای
وحبتک ایاک واعطیته ایاه وقد یبیح العنیب یعنی در ضمیر
غایب تجویز کرده اند وصل را هرگاه ضمیرین مختلف باشند چنانچه
یکی مذکور باشد ویکی مؤنث یا یکی مفرد دیگری تثنیه یا جمع مثل الزیدان
اعطیتهماه وَقَبْلَ یَا النَّفْسِ مَعَ الْفِعْلِ الْتُزِمْ نُونُ
قا وِقَایَةٍ وَلَیْسِي قَدْ نُظِمْ یعنی پس از یای ضمیر متکلم اگر متصل
باشد التزام کن نون وقایه را یعنی نونی که نگه دارد آخر فعل را
از کسره ما قبل یا چون وقی بمعنی نگه داشتن است ولیس بدون
نون وقایه بواسطه ضرورت شعری است چنانچه درین بیت
عددت قومی کعدید الطیس اذ ذهب القوم الکرام لیسی
د وَلَیْتَنِي فَشَا وَلَیْتِي نَدَرَا وَمَعَ لَعَلَّ اعْکِسْ وَکُنْ مُخَیَّرَا
فِي الْبَاقِیَاتِ وَاضْطِرَارًا خَفَّفَا مِنِّي وَعَنِّي بَعْضُ مَنْ قَدْ
سَلَفَا احکام یای متکلم با حرف بیان می نماید قوله ولیتنی فشا یعنی
لیتنی با نون وقایه بسیار است ولیتی بدون نون وقایه نادر هست
با نون چنانچه در آیه کریمه یا لیتنی قدمت لحیاتی در قران بدون نون
وقایه واقع نشده و اما لعل عکس لیت است یعنی عدم نون در وی
بسیار است و با نون نادر است چنانچه در آیه کریمه لعلی ابلغ الاسباب
و در قران کریم با نون واقع نشده وقوله وکن مخیرا فی الباقیات یعنی تو
مخیری

مخیری در باقیات غیر لیت ولعل از حروف مشبهه بالفعل که ان
وان ولکن وکان است مثل اننی وانی ولکننی ولکنی در اطلاق
با نون وقایه وبدون نون وقایه وَفِي لَدُنِّي لَدُنِي قَلَّ وَفِي قَدْنِي
وَقَطْنِي الْحَذْفُ أَیْضًا قَدْ یَفِي چون نون وقایه کاهی لاحق بعضی
اسمای مبنیه میشود درین بیت اشاره بان کرده در لدنی با نون وقایه
لدنی بدون نون وقایه کم است ودر قدنی وقطنی که درین مقام بمعنی
حسب اند حذف نون کاهی موجود میشود یعنی با نون بسیار ند وبدون
نون کم اند اِسْمٌ یُعَیِّنُ الْمُسَمَّى مُطْلَقًا عَلَمُهُ
کَجَعْفَرٍ وَخِرْنِقَا وَقَرَنٍ وَعَدَنٍ وَلَاحِقٍ وَشَذْقَمٍ
وَهَیْلَةٍ وَوَاشِقِ علم نزد نحویین دو قسم است علم شخصی وعلم
جنسی علم شخصی اسمیست که معین کند مسمای خود را مطلقا یعنی
دلالت کند بر معنی معین بمجرد وضع بدون قرینه وسایر معارف غیر علم
دلالت ایشان بر معنی معین بواسطه قرینه خارجیه وازان قرینه یا
لفظیست مثل الف لام وصله یا معنویست مثل حضور وغیبت
وعلم جنس هر اسم جنسیست که جاری مجرای علم شخصی باشد در استعمال
همچنانکه بعد ازین اشاره خواهد شد وعلم از برای اولی العلم وغیر
اولی العلم میباشد چنانچه در مثال مذکور است مثل جعفر که اسم
رجلیست وخرنقا اسم امره اشاعره است وقرن اسم قبیله ایست
که منسوبست باو ویس القرنی وعدن اسم بلده ایست ولاحق

في الأعلام من المعارف

اسم فرس است وشدقم اسم جمل است وهیله اسم شاه وواشق
اسم کلب وَاسْمًا اَتى وكُنْيَةً وَلَقَبًا وَاَخِّرَنْ ذا
اِنْ سِوَاهُ صَحِبَا وَاِنْ يَكُونَا مُفْرَدَيْنِ فَاَضِفْ
حَتْمًا وَاِلَّا اَتْبِعِ الَّذِى رَدِفْ بدانکه علم بر سه قسم است
اسم ولقب وکنیه قوله واخرن ذا یعنی مؤخر دار لقب را اگر با اسم
مصاحب باشد قوله سواه یعنی سوا الکنیة کنیه آنست که مصدر
باشد با و ام مانند ابا عبد الله وام کلثوم ولقب آنست که دلالت
کند بر مدح یا ذم مانند زین العابدین وانف الناقه وماعدای از هر دو
اسمست مانند زید وعمرو وغیر ذلک قوله وان یکونا مفردین یعنی هرگاه
جمع شود لقب با اسم وهر دو مفرد باشند واجبست اضافه اسم
بلقب که مراد از اول مسمّی باشد واز ثانی اسم مثل هذا سعید کرز و
نزد کوفیین جایز است اتباع مانند هذا سعید کرز که ثانی بیان اول
باشد ومثال قطع نحو مررت بسعید کرزا منصوبست بفعل مقدار که
اراضی باشد واگر اسم ولقب هر دو مرکب باشند یا یکی مرکب ودیگری
مفرد لابد است از اتباع نحو هذا عبد الله انف الناقة وهذا زید عاید
الکلب والا اتبع الذی ردف اشاره باینست وَمِنْهُ مَنْقُولٌ
كَفَضْلٍ وَاَسَدٍ وَذُو ارْتِجَالٍ كَسُعَادٍ وَاُدَدْ علم بر دو قسمست
منقول ومرتجل قوله ومنه منقول یعنی بعضی از علم منقولست ومنقول
هر اسمی است که قبل از علمیت در غیر علمیت مستعمل باشد واز انجا
نقل

نقل بعلمیت کرده باشند واین نقل یا از مصدر است مانند فضل
یا اسم عین مانند اسد وبعض از علم مرتجل است ومرتجل هر اسمیست
که در غیر علمیت مستعمل نباشد مانند سعاد که اسم زنیست واُدد
که اسم مردیست وَجُمْلَةٌ وَمَا بِمَزْجٍ رُكِّبَا ذَا اِنْ بِغَيْرِ
وَيْهِ تَمَّ اُعْرِبَا وَشَاعَ فِى الْاَعْلَامِ ذُو الْاِضَافَةِ كَعَبْدِ
شَمْسٍ وَاَبِى قُحَافَةَ این تقسیم دیگر است علم را بمفرد ومرکب
بر سه قسمست اسنادی ومزجی واضافی اما مفرد مانند زید ومرکب
اسنادی مانند زید منطلق وقوله جمله اشاره باین قسم است ومرکب
مزجی دو اسم است که گردیده باشد اسم واحد وثانی او بمنزله تای
تانیث باشد واین قسم مرکب حکم جزو اول او انست که آخر مبنی
بر فتح باشد مانند بعلبک وحضرموت واین کاهیست که آخر او
یا نباشد واگر یا باشد مبنی بر سکون خواهد بود مانند معدی کرب
وحکم جزو ثانی او انست که معرب باشد باعراب غیر منصرف اگر اسم
صوت نباشد گویه در سیبویه وعمرویه که اگر اسم صوت باشد
مبنی بر کسره خواهد بود زیرا که اسم صوت را بهره از اعراب نیست وبدین
اشاره است قول مصنف که ذا ان بغیر ویه تم اعربا واما مرکب
اضافی شایع است در علم مثل عبد شمس وابی قحافه ودرین قسم جزو
اوّل او معربست وجزو ثانی مکسور وبرای اینقسم دو مثال آورده
یکی انکه جزو اول اش معرب بحرکات باشد مانند عبد شمس دوم انکه

دوم انکه معرب بحرف باشد مانند ابی قحافه وانچه بعد ازین مذکورست
علم جنسست وَوَضَعُوا لِبَعْضِ الْاَجْنَاسِ عَلَمْ كَعَلَمِ الْاَ
شْخَاصِ لَفْظًا وَهُوَ عَمْ مِنْ ذَاكَ اُمّ عِرْيَطٍ لِلْعَقْرَبِ
وَهٰكَذَا ثُعَالَةُ لِلثَّعْلَبِ وَمِثْلُهُ بَرَّةُ لِلْمَبَرَّةِ كَذَا فَجَارِ عَلَمُ
لِلْفَجْرَةِ این تقسیم دیگر است علم را باعتبار مدلول وباین اعتبار
دو قسمست علم شخصی وعلم جنسی علم شخصی انست که ازوی ارادهٔ
شخص معین کنند مثل زید وعلم جنسی انست که ازو اراده نوع
معین کنند مثل [illegible] ام عریط که علم نوع عقرب است قوله
ووضعوا یعنی وضع کرده اند از برای بعض اجناس علم او ومثل
علم شخصی است در احکام لفظی مثل منع دخول الف لام واضافه
ولغت نکره ازو لکن مخالف اوست در معنی بواسطه انکه معنی علم
شخصی واحد است ومعنی علم جنسی متعدد وعلم جنسی با نکره در معنی
شریکست ازینجهت اعم است از علم شخصی قوله وهو اعم اشاره
باینست قوله ووضعوا لبعض الاجناس علم اشاره است بانکه
از برای جمیع اجناس علم وضع نمیشود بلکه انچه علم از برای او
وضع کرده اند سه نوع از جنس است یکی از اجناس اعیان غیر مألوف
مانند سباع ووحوش بواسطه اینها احتیاج ندارند بوضع اعلام
اشخاص ایشان مانند ام عریط وشبوه از برای عقرب وثعاله
وابی الحصین از برای ثعلب وابی جعده وذواله از برای ذئب واین

وایه

وایه از برای غراب قوله من ذاک ام عریط اشاره باینست نوع
دوم انکه جنس اعیان مألوف باشد مانند هیان بیان که از برای
هر مجهول العین والنسب است وابو المضاء از برای فرس وابو الدغفاء
از برای احمق است نوع سیم انکه جنس معانی باشد مثل بره که علم
مبره است وفجار که علم فجور است واین نوع در معنی مؤنثست
پس مستحق بناست بر کسر کنزال وهمچنین سبحان از برای تسبیح وحماد
از برای محمده ویسار از برای میسره وخیاب بن هیاب از برای خسر

بِذَا لِمُفْرَدٍ مُذَكَّرٍ اَشِرْ بِذِی وَذِهِ
تِی تَا عَلَی الْاُنْثٰی اقْتَصِرْ اسم اشاره اسمیست که دلالت
کند بر حاضر یا چیزی که نازل منزله حاضر باشد نظم کوید ندا اشاره
کن مفرد مذکر را وذی وذه وتی وتا اشاره است بمفرد مؤنث
وذهی وتهی وده وته نیز اشاره است بمفرد مؤنث ومصنف
ذکر اینها نکرده وَذَانِ تَانِ لِلْمُثَنَّی الْمُرْتَفِعْ وَفِی سِوَاهُ
ذَیْنِ تَیْنِ اُذْکُرْ تُطِعْ وذان اشاره تثنیه مذکر مذکر در وقتی
که مرفوع باشد وذین اشاره است باو در وقتی که مرفوع باشد
وتین اشاره است باو وقتی که منصوب یا مجرور باشد قوله تطع
ای تطع النحات اول اشاره است بانکه مسموع است
وَبِاُولٰی اَشِرْ لِجَمْعٍ مُطْلَقًا وَالْمَدُّ اَوْلٰی وَلَدَی الْبُعْدِ
انْطِقَا بِالْکَافِ حَرْفًا دُوْنَ لَامٍ اَوْ مَعَهْ وَاللَّامُ
اِنْ قَدَّمْتَهَا مُمْتَنِعَهْ یعنی باولا اشاره کن بجمع مطلقا یعنی

یعنی خواه جمع مذکر باشد یا جمع مونث خواه عاقل وخواه غیر عاقل لکن
استعمال در جمع عاقل اکثر است در کلمه اولا دو لغت است یکی بامد
وان لغت اهل حجاز است ودیکری بغیر مد وان لغت بنی تمیم است
والداولی اشاره است بترجیح اصح لغتین قوله قوله ولدی البعد انطقا
بالکاف یعنی اولا خواه بامد وخواه بغیر مد وان کاف اشاره بمشار الیه
قریبست وباکاف اشاره بمشار الیه بعید خواه باکاف لام باشد
مثل اولالک وخواه بدون لام مثل اولاک واین لام عوض از های
تثنیه است پس اگر ها مقدم باشد لام ممتنع است مثل ها اولاک
تا اجتماع عوض ومعوض نشود وَبِهُنَا فَهَا هُنَا اَشِرْ اِلَى
دَانِى الْمَكَانِ وَبِهِ الْكَافَ صِلَا فِى الْبُعْدِ اَوْ بِثَمَّ فُهْ اَوْ هَنَّا
اَوْ بِهُنَالِكَ انْطِقَا اَوْ هِنَّا هنا وها هنا اشاره است بمکان
قریب ودر بعد کاف با و وصل کن یعنی اگر مشار الیه مکان بعید
یعنی تکلم وهنا بفتح ها وتشدید نون وهمچنین هنالک بضم ها وتخفیف
نون وهنا بکسر ها وتشدید نون نیز اشاره است بمکان بعید
موصول الاسماء الذی الانثی التی والیاء
اذا ما ثنیا لا تثبت بل ما تلیه اوله العلامة والنون
ان تشدد فلا ملامة والنون من ذین وتین شددا
ایضا وتعویض بذاک قصدا الذی اسم موصول است
از برای مفرد مذکر خواه عاقل وخواه غیر عاقل وهمچنین التی اسم موصول است
از برای مفرد مونث وهرگاه الذی والتی را تثنیه کنند یا را از ایشان

حذف

ذا الموصول

حذف میکنند وعلامت تثنیه ودرین دو اسم در حالت رفعی الف است
مثل الذان واللتان ودر حالت نصب وجر یا مانند الذین واللتین
قوله بل ما تلیه مراد ذال الذی وتای التی است ومراد از علامت علامت
تثنیه است واگر در تثنیه نون را مشدد کنی ملامت نیست وجایز است
واین تشدید عوض است از یای محذوف در الذی والتی قوله ایضا
وتعویض بذاک قصد اشاره باین است ونون ذین وتین که از
اسمای اشاره اند نیز مشدد میشود جَمْعُ الَّذِى الْاُولَى الَّذِيْنَ
مُطْلَقًا وَبَعْضُهُمْ بِالْوَاوِ رَفْعًا نَطَقَا بِاللَّاتِ وَاللَّاءِ الَّتِى
قَدْ جُمِعَا وَاللَّاءِ كَالَّذِيْنَ نَزْرًا وَقَعَا جمع التی اللات
واللائی ... جمع الذی اولات والذین مطلقا یعنی در حالت
رفع ونصب وجر وبعض در حالت رفعی بواو نطق کرده اند یعنی الذین را
جاری مجرای جمع مذکر سالم گردانیده اند که رفعش را بواو میدانند ونصب
وجرش را بیا واین لغت هذیل است مانند این بیت نحن الذون صبحوا
الصباحا اولی اسم جمع است او را مجازا جمع میگویند وجمع التی اللاتی
واللائی است بایا واللاء واللات بدون یا نیز آمده است واللاء
مثل الذین نادرا واقع شده یعنی چنانچه جمع الذین جمع الذی است واللاء
نیز جمع الذی آمده است یعنی از برای مذکر وَمَنْ وَمَا وَاَلْ
تُسَاوِى مَا ذُكِرْ وَهٰكَذَا ذُوْ عِنْدَ طَيٍّ قَدْ شُهِرْ وَكَالَّتِى
اَيْضًا لَدَيْهِمْ ذَاتُ وَمَوْضِعَ اللَّاتِى اَتَى ذَوَاتُ

من وما وال مسا وينداينچه ذكر كرده شد يعنى مثل الذى والتى وتثنيه
وجمع ايشان اند مانند من قام بمعنى الذى قام ومن قامت بمعنى
التى قامت وهمچنين من قاما ومن قاموا ومن قمن برين قياس
كلمه ما لكن اكثر استعمال ما در غير عاقل است ودر عاقل نيز مستعمل
شده چنانچه در آيه كريمه فانكحوا ما طاب لكم ومن بعكس ماست يعنى
در غير عاقل كم مستعمل شد والف لام از براى عاقل وغير عاقل هردو
مستعمل شد چنانچه القايم والمركوب وهمچنين ذو اسم موصول است
وبمعنى الذى است در لغت بنى طى واز براى عاقل وغير عاقل يكسانست
مانند جاءنى ذو قام وذو قامت وذو قاما وذو قاموا وذو قمن وبعض
از طى از براى مفرد مونث ذات مى آورند از براى جمع مونث ذوات
وَمِثْلُ مَاذَا بَعْدَ مَا اِسْتِفْهَامٍ اَوْ مَنْ اِذَا لَمْ تُلْغَ فِى الْكَلَامِ
ومثل ماى موصول است ذا يعنى اسم موصول است وبر لفظ
واحد است در جميع حالات هرگاه واقع شود بعد از ماى استفهام
ويا من استفهام هرگاه ذا در كلام لغو نباشد مانند من ذا يقوم
وما ذا تفعل كه درين تركيب من اسم استفهام است ومبتدا است
وذا موصول است وهمچنين ما ذا تفعل ومراد از الغاء انست
كه كلمه ذا را مركب كنند با ما قبل خود كه كلمه ما ومن است چنانچه
هردو كلمه واحد شوند مثل ما ذا عندك كه مجموع كلمه ما ذا استفهام است
ومبتدا است وعندك خبر اوست يعنى درين صورت ذا لغو است

واسم

واسم موصول نيست ووضوح اين معنى در بدل است چنانچه هرگاه گفته
شود من ذا ضربت ازيدا ام عمرو كه اگر زيد بدل از من واقع شده مرفوع
خوانده شود ذا لغو نيست چرا كه درين صورت من مبتدا است وذا
خبر او واگر زيد منصوب خوانده شود ذا لغو است چرا كه بدل از اسم
استفهام است ومجموع ما ذا اسم استفهام خواهد بود ومنصوب است كه
مفعول ضربت باشد كه مقدم شده وَكُلُّهَا يَلْزَمُ بَعْدَهُ
صِلَةٌ عَلَى ضَمِيرٍ لَائِقٍ مُشْتَمِلَهْ وكل موصولات خواه اسمى
وخواه حرفى لازم است بعد از ايشان صله كه مشتمل باشد بر ضميرى
كه لايق موصول باشد يعنى اگر موصول مفرد باشد واگر تثنيه تثنيه
واگر جمع جمع واگر مذكر مذكر واگر مونث مونث مانند جاءنى الذى
ضربته واللذان ضربتهما والذين ضربتهم وجاءت التى ضربتها واللتان
ضربتهما واللاتى ضربتهن وگاه باشد كه لفظ موصول مفرد باشد
ومعنى غير مفرد يا مذكر باشد ومعنى غير مذكر درين صورت جايز است
مراعات لفظ ومراعات معنى مانند كلمه من وما مثل ما قام ومن
قامت وَجُمْلَةٌ اَوْ شِبْهُهَا الَّذِى وُصِلْ بِهِ كَمَنْ عِنْدِى
الَّذِى ابْنُهُ كُفِلْ يعنى صله موصول گاهى جمله خبرى مى باشد
وگاهى شبه جمله كه مراد ظرف است يا جار ومجرور واين گاهى است
كه موصول غير الف لام باشد چه صله الف لام باشد چه الف
لام غير صفت نمى باشد مثل ضارب وحسن وغير اينها مثال من

عند الذی ابنه کفل که عندی صله من است و ظرف است و ابنه
کفل صله الذی است و جمله خبریت وَصِفَةٌ صَرِیحَةٌ صِلَةُ
الْ وَکَوْنُهَا بِمُعْرَبِ الْاَفْعَالِ قَلّ وصف صریح صله الف
لام است و مراد بصفه صریح اسم فاعل و اسم مفعول
وصفه مشبهه است مثل الضارب که بمعنی الذی ضرب است
و بقید صفه صریح احتراز نمود از صفات غیر صریح و ان صفتیست
که بغلبه اسمیت از صفات صریحه بیرون رفته باشد مثل صاحب
قوله وکونها بمعرب الافعال قل یعنی بودن صله الف لام بمعرب
افعال که فعل مضارع است قلیل است و درین بیت واقع است
که و ما انت بالحکم الترضی حکومته ولا الاصیل ولا ذی الرای
والجدل که بمعنی الذی ترضی حکومته است و همچنین جایز است
که صله الف لام جمله اسمی باشد مثل این بیت من القوم الرسول
الله منهم لهم دانت رقاب بنی معد و هم چنین جایز است که
ظرف باشد مثل این بیت من لا یزال شاکرا علی اللعه فهو حری بعیشه
ذات سعه ای لکما واعربت ما لم تضف وصدرُ
وصلها ضمیر انحذف ای اسم موصول است و مثل ما که
موصول است یعنی بلفظ واحد می باشد در جمیع حالات واو
معرب است مادامی که مضاف نباشد و صدر صله او نیز محذوف
نباشد بدانکه که این کلمه ای را چهار حالت است یکی انکه مضاف باشد
وصدر صله

وصدر صله او مذکور باشد مانند یعجبنی ایهم هو قایم دوم انکه مضاف
نباشد و صدر صله او نیز مذکور نباشد مانند یعجبنی ای قایم سیم انکه
مضاف نباشد لکن صدر صله او مذکور باشد مانند یعجبنی ای هو
قایم چهارم انکه مضاف باشد و صدر صله او ضمیر محذوف باشد
مانند یعجبنی ایهم قایم دران سه حالت او معربست و در حالت چهارم
مبنی بر ضم است و همچنین کریمه و ایهم اشد علی الرحمن عتیا بدانکه
اسمای موصوله بالتمام مبنی اند بغیر از کلمه ای که دران سه حالت
مذکور معربست وَبَعْضُهُمْ اَعْرَبَ مُطْلَقًا وَفِی وَالْحَذْفِ
اَیًّا غَیْرُ اَیٍّ یَقْتَفِی اِنْ یُسْتَطَلْ وَصْلٌ وَاِنْ لَمْ یُسْتَطَلْ
وَالْحَذْفُ نَزْرٌ وَاَبَوْا اَنْ یُخْتَزَلْ اِنْ صَلَحَ الْبَاقِی
لِوَصْلٍ مُکْمِلٍ وَالْحَذْفُ عِنْدَهُمْ کَثِیرٌ مُنْجَلِی
فِی عَائِدٍ مُتَّصِلٍ اِنِ انْتَصَبْ بِفِعْلٍ اَوْ وَصْفٍ کَمَنْ نَرْجُوا
یَهَبْ وبعضی این را معرب میدانند مطلقا خواه مضاف
باشد و خواه نباشد و خواه صدر صله اش که ضمیر عاید بموصول است
حذف کرده باشند و خواه نکرده باشند و بعض از قرا السبع من کل شیعه
ایهم بنصب خوانده اند و قوله ایا غیر ای تقتفی یعنی غیر ای موصول
تابع ای است در جواز حذف صدر صله که ضمیر عاید است بموصول
اگر صله موصول طولانی باشد مثل قوله تعالی و هو الذی فی السماء
اله یعنی و فی الارض اله یعنی و هو الذی هو فی السماء اله قوله و ان لم

یستطل فالحذف نذر یعنی اگر صله موصول طولانی نباشد حذف
صدر صله در وقلیل است مثل جاء الذی هو قایم بحذف العاید
قلیل است وقوله والوان یختزل ان صلح الباقی لوصل بکمل یعنی
ابا کرده اند اقتطاع صدر صله از صله اگر باقی که غیر صدر صله است
صلاحیت داشته باشد که صله کامل واقع شود چنانچه بعد از حذف
صله جمله اسمی واقع شود مانند جاءنی الذی هو جاریته قایمة یا فعل
وفاعل باشد مانند جاءنی الذی هو قام ابوه یا ظرف باشد
مثل جاءنی الذی هو عندک یا مجرور باشد مانند جاءنی الذی فی الدار
که در همه مواضع جایز نیست حذف صدر صله چرا که ما بعد او صلاحیت
صله بودن دارد پس اگر حذف کنند معلوم نخواهد شد که چیز حذف
شده وقوله والحذف عندهم کثیر منجلی فی عاید یعنی حذف
نزد عربان بسیار است وروشن است در ضمیری که متصل بفعل
باشد یا بوصف وعاید بموصول باشد مثال فعل من ترجوا
یهب که در اصل ترجوه یهب است وهمچنین است آیه کریمه
ومن خلقت وحیدا که بتقدیر من خلقته است ومثال منصوب
بوصف مثل الذی انا معطیک درهم که در اصل معطیکه بوده
واین قسم قلیل الوقوع است کَذاکَ حَذْفُ مَا بِوَصْفٍ
خُفِضَا کَانْتَ قَاضٍ بَعْدَ اَمْرٍ مِنْ قَضَا کَذَا الَّذِی
جُرَّ بِمَا الْمَوْصُولُ جُرَّ کَمُرَّ بِالَّذِی مَرَرْتُ فَهُوَ بَرٌّ

وهمچنین

وهمچنین جایز است حذف عایدی که مجرور باشد بوصف یعنی مضاف
الیه وصف واقع شده باشد مثل آیه کریمه فاقض ما انت قاض
که در اصل قاضیه بوده قوله کانت قاض بعد امر من قضا اشاره
باینست ضمیر مجرور حذف شده قوله کذا الذی جر یعنی همچنین جایز است
حذف عایدی که مجرور باشد بحرف چرا که اسم موصول مجرور
بان حرف است مثل مر بالذی مررت فهو بر که در اصل مررت به
بوده است ضمیر به که عاید است بالذی حذف کرده اند بواسطه
شرط مذکور   اَلْ حَرْفُ تَعْرِیفٍ اَوِ اللَّامُ فَقَطْ
فَنَمَطٌ عَرَّفْتَ قُلْ فِیهِ النَّمَطْ   اختلافست که حرف تعریف
ال است وهمزه او همزه قطع است واین که در حین وصل حذف
میکنند بواسطه کثرت استعمال است ونزد سیبویه حرف تعریف
لام تنها است واو ساکن است همزه وصل فی آوردند که ابتدا
بساکن نشود وقوله فنمط عرفت قل فیه النمط یعنی هر گاه خواهی
که نمط را معرفه کنی الف لام بر وداخل کن وبگو النمط واین سه
قسم است عهدی واستغراقی وجنسی مثال اول آیه کریمه کما
ارسلنا الی فرعون رسولا فعصی فرعون الرسول مثال ثانی ان
الانسان لفی خسر علامت استغراق آنست که لفظ کل بجای
الف لام توان نهاد ومثال ثالث الرجل خیر من المرأة وهر گاه
عدد را تعریف کنند از ثلثه تا عشره بعض تعریف مضاف الیه میکنند

مثل ثلثة الاثواب وبعضی تعریف مضاف میکنند الثلثة اثواب
وبعضی تعریف هردو میکنند مثل الثلاثة الاثواب واما از حادی
عشر تا بتاسع عشر تعریف اول میکنند نه ثانی واز حادی وعشرین
تا تاسع وتسعین تعریف هردو میکنند وَقَدْ تُزَادُ لَازِمًا كَا
اللَّاتِ وَالْآنَ وَالَّذِينَ ثُمَّ اللَّاتِ وَلِاضْطِرَارٍ كَبَنَاتِ الْأَوْبَرِ كَذَا وَطِبْتَ النَّفْسَ يَا
قَيْسُ السَّرِي وگاهی الف لام در کلام زاید می باشد واین زیادتی
یا لازم است یا عارض جهت ضرورت وزیادتی لازم مثل اللات
که علم بتی است واحتیاج بالف لام ندارد ولکن او را بدون الف
لام استعمال نکرده اند والآن نیز الف لام او زاید است وظرف
زمانست ومبنی بر فتح است ووجه بنای او انست که متضمن معنی
ال است پس محتاج بال نباشد والذین نیز الف لام او زاید است ولام
وهمچنین اللات وهر اسم موصول که در و الف لام وزاید بودن
ال در ایشان انست که ایشان مبنی اند ودیگر انکه تعریف ایشان
بصله است پس الف لام در ایشان زاید باشد والف لامی که زاید
باشد جهت ضرورت شعر مثل بنات الاوبر که او علم گیاهی است
که او را کمات گویند مثل قول شاعر ولقد جنیتک اکماء وعاقلا
ولقد نهیتک عن بنات الاوبر وهمچنین الف لام النفس
که در کذا وطبت النفس یا قیس سری است چرا که نفس در

بیت

بیت تمیز است وشرط تمیز انست که نکره باشد پس الف لام در وی
زاید باشد وسری صفت قیس است بمعنی الشریف وَبَعْضُ
الْأَعْلَامِ عَلَيْهِ دَخَلَا لِلَمْحِ مَا قَدْ كَانَ عَنْهُ نُقِلَا
كَالْفَضْلِ وَالْحَارِثِ وَالنُّعْمَانِ فَذِكْرُ ذَا وَحَذْفُهُ
سِيَّانِ یعنی الف لام گاهی داخل میشود بر بعضی اسمای که علم باشد
بواسطه اشاره ما صلی که این علم منقولست از ان اصل مثل
~~الفضل که منقول است از صفت واو نیز محتاج الف لام نیست~~
از مصدر بواسطه علمیت احتیاج بالف لام تعریف ندارد
والحارث منقولست از صفت واو نیز محتاج الف لام نیست
بواسطه علمیت والنعمان منقولست از جنس در اصل اسم دم
بوده است واو نیز بواسطه علمیت محتاج الف لام نیست قوله
وذکر او حذفه سیان یعنی ذکر الف لام درین اسمای منقوله
وحذف او مثلان اند چون الف لام درین مقام افاده تعریف
نکرده اگرچه افاده معنی دیگر که اشاره باصل است کرده وَقَدْ يَصِيرُ
عَلَمًا بِالْغَلَبَهْ مُضَافٌ اَوْ مَصْحُوبُ اَلْ كَالْعَقَبَهْ
وَحَذْفَ اَلْ ذِي اِنْ تُنَادِ اَوْ تُضِفْ اَوْجِبْ
وَفِي غَيْرِهِمَا قَدْ تَنْحَذِفْ یعنی گاهی اسم مضاف ومعرف
بالف لام را میگردانند علم بواسطه غالب بودن او در بعضی
معانی خودش مثال مضاف ابن عباس وابن مسعود که اطلاق

ایشان بر عبد الله بن عباس و عبد الله بن مسعود میکنند
غیر سایر اخوان و مثال معرف بالف لام العقبة والمدینة که
استحقاق اندازند که بر هر عقبه و هر مدینه ایشان را اطلاق کنند
اما بواسطه غلبه چنین شده که هر گاه که اطلاق العقبه میکنند
عقبه اولی میخواهند و از المدینة مدینه رسول صلی الله علیه و آله
قوله وحذف ال ذی یعنی حذف الف لامی که در علم است
اگر آن علم منادی واقع شود یا مضاف واجب است مثال
منادی یا صعق که الصعق بوده است مثال هذه مدینة الرسول
که المدینة بوده قوله وفی غیرهما قد تحذف یعنی در غیر این موضع که
منادی یا مضاف باشد گاهی حذف میکنند مثل هذا عیوق طالعا
که در اصل العیوق بوده   بدانکه مبتدا اسمی است

والمبتدأ والخبر

که مجرد باشد از عوامل لفظی الله ربنا مُبْتَدَأ زَيْدٌ وَعَاذِرٌ
خَبَرٌ إِنْ قُلْتَ زَيْدٌ عَاذِرٌ مَنِ اعْتَذَرْ وَأَوَّلٌ
مُبْتَدَأٌ وَالثَّانِي فَاعِلٌ اغْنَى فِي أَسَارٍ ذَانِ وَقِسْ
كَاسْتِفْهَامِ النَّفْيُ وَقَدْ يَجُوزُ نَحْوُ فَائِزٌ أُولُو الرَّشَدْ
بدانکه مبتدا گاهی او را خبر می باشد و گاهی فاعل که قایم مقام خبر باشد
و آن فاعل از خبر مستغنی باشد آنکه او را خبر باشد مثل زید قادر که
زید مبتدا است و قادر خبر و آنکه او را فاعل باشد مثل اسار ذان
که همزه از برای استفهام است و سار مبتدا است و ذان فاعل او

قایم

قایم مقام خبر بسبب او از خبر مستغنی است و برین قیاس هر وضعی
که بعد از استفهام مبتدا باشد بفاعل مستغنی است از خبر مثل
اقایم الزیدان و مثل استفهام است نفی یعنی هر گاه وصف
بعد از نفی واقع شود او نیز بفاعل مستغنی است از خبر مثل ما قایم
الزیدان که الزیدان فاعل قایم است قایم مقام خبر قوله وقد یجوز
نحو فایز اولو الرشید یعنی فایز است و اولو الرشید فاعل است
قایم مقام خبر وَالثَّانِي مُبْتَدَأٌ وَذَا الْوَصْفُ خَبَرْ إِنْ
فِي سِوَى الْإِفْرَادِ طِبْقًا اسْتَقَرْ یعنی آنچه ما بعد وصف است
مبتدا است و وصفی که مقدم است خبر او ست اگر مطابقه میانه
وصف و اسمی بعد از وست در غیر افراد یعنی تثنیه و جمع مستقر باشد
مثل اقایمان الزیدان و اقایمون الزیدون که الزیدان و الزیدون
مبتدا اند و قایمان و قایمون خبر ایشان است که مقدم بر ایشان
شده است و اگر مطابقه در افراد باشد مثل اقایم زید میشود که زید
مبتدا باشد و قایم خبر او یا زید فاعل باشد قایم مقام خبر و آنچه
مطابقه در و نباشد دو قسم است یکی جایز مثل اقایم الزیدان و اقایم
الزیدون که ثانی فاعل است قایم مقام خبر و یکی غیر جایز مثل اقایمان
زید وَرَفَعُوا مُبْتَدَأً بِالِابْتِدَا كَذَاكَ رَفْعُ خَبَرٍ بِالْمُبْتَدَا
یعنی رفع داده اند مبتدا را با بتدائیت یعنی عامل مبتدا امر معنوی است
و همچنین رفع خبر بمبتدا است پس عامل خبر لفظی باشد و بعضی گفته اند

که عامل در خبر مبتدا است و عامل در مبتدا خبر پس عامل هر دو لفظی باشد
و این مذهب کوفیین است وَالْخَبَرُ الْجُزْءُ الْمُتَمِّمُ الْفَائِدَهْ كَاللهُ
بَرٌّ وَالْأَيَادِي شَاهِدَهْ این بیت اشاره است به تعریف
خبر یعنی خبر خبریست که بان تمام میشود فایده جمله اسمی مثل الله
بر که الله مبتدا است و بر خبر او والایادی شاهده ایادی جمع ایدی است
و ایدی جمع ید فهو جمع الجمع و مفرد او یاتی و یاتی جملة حاویة
معنی الذی سیقت له وان یکون ایاه معنی اکتفی
بها کنطقی الله حسبی وکفی و این خبر گاهی مفرد است و گاهی
جمله در وقتی که جمله باشد مشتمل است معنی مبتدا را اکتفای مبتدای
که این جمله خبر او ست قوله سیقت له اشاره باین معنی است
ضمیر سیقت عاید بجمله است مراد انست که هرگاه خبر جمله باشد
و ان جمله در معنی عبارت از مبتدا نباشد ناچار است ویرا
از رابطه که مربوط سازد این خبر را بمبتدا و این رابطه یا ضمیر
ظاهر است مثل زید قایم ابوه یا مقدار مثل السمن منوان
بدرهم که منوان منه است یا اسم اشاره است مثل کریمه
ولباس التقوی ذلک یا خبر تکرار مبتدا است مثل الحاقه
ما الحاقه یا عام بودن خبر است یعنی مبتدا داخل باشد در تحت
خبر مثل زید نعم الرجل و اگر بوده باشد خبر در معنی عبارت از مبتدا
اکتفا میکنند بان خبر یعنی احتیاج رابطه نیست قوله وان یکن ایاه
معنی

معنی اکتفی بها اشاره باینمعنی است مثل نطقی الله حسبی که مجموع الله
حسبی خبر نطقی است و مفهوم الله حسبی بعینه مفهوم نطقی است
والمفرد الجامد فارغ وان یشتق فهو ذو ضمیر مستکن
خبر مبتدا اگر مفرد باشد یا جامد است یا مشتق پس اگر خبر مفرد
جامد باشد فارغ است از ضمیر مثل زید اخوک و این بنا بر مذهب
مصنف است اما کسائی و جمع دیگر از نحاه بر انند که فارغ از ضمیر
نیست زید اخوک بتقدیر زید هو اخوک است و بصریون بر انند
که اگر این خبر جامد متضمن معنی مشتق است متحمل ضمیر است مانند
زید اسد که اسد متضمن معنی مشتق است که اشجاع باشد
و اگر متضمن نباشد فارغ است و اگر این خبر مفرد مشتق باشد پس او
صاحب ضمیر مستتر است مثل زید قایم که هو در و مستتر است
زیرا که اسم مشتق بمنزله فعل است پس ناچار است او را از فاعل
مثل اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه و غیر ذلک وابرزنه
مطلقا حیث تلا ما لیس معناه له محصلا یعنی ظاهر بیاور
ضمیر را که رابطه است میان مبتدا و خبر مطلقا یعنی خواه خوف
لبس باشد و خواه نباشد در جای که واقع میشود خبر در پی چیزی
که نبوده باشد معنی خبر حاصل از برای آنچیز حاصل آنکه از برای
الخبر میان مبتدا و خبر فاصله اسمی باشد که مبتدا باشد و معنی
خبر حاصل از برای ان مبتدا نباشد مثالی که در و خوف لبس باشد
زید هند ضاربها هو و مثالی که خوف لبس نباشد و جب نیست اظهار

سکاشن

ضمیر بلکه مستتر نیز تواند بود و اخبروا بظرف او بحرف جر
ناوین معنی او استقر یعنی خبر داده اند بظرف یا حرف
جر باین معنی که خبر گاهی ظرف واقع میشود مثل زید عندک وگاهی
جار و مجرور مثل احمد الله در حالتی که مخبرین مقدر دانند معنی کاین را
یا معنی استقرار دانند را یعنی ظرف و جار مجرور هر کاین یا استقر
باشد زید عندک یعنی کاین او استقر عندک و همچنین الحمد لله یعنی
الحمد کاین او استقر لله پس فی الحقیقه خبر عامل ظرف و جار و مجرور
است الکه اینها را خبر نامیده اند بواسطه آنست که اینها نایب عامل
خود ند پس اگر متعلق کاین باشد که اسم فاعل است خبر مفرد
خواهد بود و اگر استقر است که فعل است خبر جمله خواهد بود
ولا یکون اسم زمان خبرا عن جثة وان یفد
فاخبرا چون معلوم شد که ظرف خبر واقع میشود پس میفرماید
که اگر خبر ظرف زمان باشد مبتدای او جثه یعنی اسم عین واقع
نمی شود پس نمیگویند زید الیوم بلکه مخبر عنه بحسب ظاهر جثه
باشد معنی واقع میشود مثل الرحیل غدا والقتال فی یوم الجمعه
پس اگر جای باشد که مخبر عنه بحسب ظاهر جثه باشد او را تاویل
میکنند مثل الرطب فی تموز والورد فی ایار مراد ظهور رطب است
و خروج ورد و اگر فایده باشد جایز است اخبار با اسم زمان
از جثه بی تاویل مثل نحن فی شهر کذا و هرگاه خبر ظرف مکان
باشد مبتدای او جثه و معنی او هر دو واقع میشود مثل زید

عندک

عندک والعلم امامک ولا یجوز الابتدا بالنکرة مالم
تفد کعند زید نمره وهل فتی فیکم فما خل لنا ورجل (و ما)
من الکرام عندنا ورغبة فی الخیر خیر وعمل
بر یزین ولیقس مالم یقل بدانکه اصل در مبتدا آنست
که معرفه باشد و در خبر آنکه نکره و جایز نیست که مبتدا نکره واقع
شود مادامی که مفید نباشد یعنی تخصیص باحدی از وجوه مذکوره
نیافته باشد مثل عند زید نمره که نمره مبتدا است و تخصیص یافت
بتقدیم خبر وهل فتی فیکم فتی مبتدا است و تخصیص باستفهام
یافته فما خل لنا خل مبتدا است و تخصیص بنفی یافته ورجل
من الکرام تخصیص بصفه یافته من الکرام صفه رجل است
ورغبة فی الخیر خیر رغبة مبتدا است و تخصیص یافته بعمل در ما بعد
وعمل بر یزین مبتدا است و تخصیص یافته باضافه وانچه گفته
شد قیاس کن بر آنچه گفته شد یعنی مبتدا گاهی نکره واقع میشود
که تخصیص بیکی از وجوه مذکوره و غیر مذکوره بیابد جز آنکه مبتدا
مخصص باشد واقع نمیشود والاصل فی الاخبار ان
تؤخرا وجوزوا التقدیم اذ لا ضرر فامنعه
حین یستوی الجزآن عرفا ونکرا عادمی بیان
کذا اذا ما الفعل کان خبرا وقصد استعماله
منحصرا او کان مسندا الذی لام ابتدا اولازم

الاصل فی الخبر

الصدر لکن لی منجدا بدانکه اصل در خبر آنست که موخر واقع
شود بواسطه آنکه خبر در معنی وصف مبتدا است اما تجویز کرده اند
تقدیم خبر را وقتی که ضرری نباشد یعنی خوف اشتباه نباشد
مثل تمیمی انا که انا مبتدا است و تمیمی خبر او قوله فامنعه تا آخر
یعنی منع کن تقدیم خبر را در وقتی که مبتدا و خبر هر دو مساوی
باشند در تعریف و تنکیر مثال تنکیر افضل منی افضل منک
و مثال تعریف زید اخوک درین دو صورت واجب است
تاخیر خبر بواسطه دفع اشتباه اگر قرینه باشد که رفع اشتباه کند
جایز است تقدیم خبر با وجود مساوات قوله عادمی بیان
اشاره باینست مثالی که قرینه باشد چنانچه درین بیت بنونا
بنوا ابنائنا و بناتنا بنوهن ابناء الرجال الاباعد که بنونا خبر است
که مقدم شده و بنوا ابنائنا مبتدا است که موخر شده بواسطه
عدم اشتباه زیرا که مراد انست که حکم کنند بر بنی ابنا که ایشان
حکم ابنا دارند آنکه ابنا مانند بنی ابنا اند قوله کذا اذا ما الفعل
تا آخر یعنی همچنین جایز نیست تقدیم خبر در وقتی که فعل باشد مثل
زید قام زیرا که اگر قام را مقدم دارند فعل و فاعل میشوند نه مبتدا
و همچنین جایز نیست تقدیم خبر هر گاه خبر محصور باشد مثل انما
زید قایم یا بالا مثل ما زید الا قایم قوله او قصد استعماله منحصرا
اشاره باینست قوله او کان مسند الذی لام ابتدا یعنی جایز نیست

تقدیم

~~تقدیم خبر محصور باشد بانما مثل انما زید قایم یا بالا مثل ما زید الا قایم~~ هر گاه
مسند باشد بمبتدائی که داخل شده باشد برو لام ابتدا بواسطه
آنکه لام ابتدا صدارت کلام میطلبد مثل لزید قایم قوله او لازم الصدر
کمن لی منجدا یعنی جایز نیست تقدیم خبر هر گاه مبتدا صدارت کلام
طلبد مثل من لی منجدا که من اسم استفهام است و مبتدا است
و لی خبر او و منجدا حال است از ضمیر خبر ونحو عندی درهم
ولی وطر ملتزم فیه تقدم الخبر یعنی در مثل عندی
درهم ولی وطر لازم است تقدم خبر مبتدا حاصل آنست که
در موضعی که خبر ظرف باشد یا جار و مجرور و مبتدا نکره محضه باشد
واجب است تقدم خبر بر مبتدا مثل عندک رجل و فی الدار امرءة
و همچنین عندی درهم ولی وطر که عندی خبر است و درهم مبتدا و لی
خبر است و وطر مبتدا و اگر درهم عندی گویند خبر مشتبه بصفت
میشود کذا اذا عاد علیه مضمر مما به عنه مبینا یخبر
و همچنین لازم است تقدیم خبر بر مبتدا هر گاه راجع باشد بر خبر ضمیری
از مبتدا الخ ان مبتدائی که خبر داده شود از ان مبتدا باین خبر
حال کونی که خبر مبنی باشد یعنی مفسر باشد ضمیر را که عاید است باو
از مبتدا حاصل آنکه هر گاه مبتدا مشتمل باشد بر ضمیری که آن ضمیر
عاید بخبر باشد نحو فی الدار صاحبها مبتدا است و فی الدار خبر و اگر
تقدیم خبر نکنند اضمار قبل الذکر میشود لفظا و رتبة و این جایز نیست

كذا اذا يستوجب التصدّيرا كاين من علمته نصيرا
يعني هم چنين واجب است تقديم خبر بر مبتدا هر گاه خبر واجب
التقدير باشد مثل اين من علمته نصيرا كه اين ظرف مكان است
خبر واقع شده ومن اسم موصول است وعلمته نصيرا صلهٔ او
وصله با موصول در محل رفع مبتدا است اين كه خبر اوست
مقدم است زيرا كه متضمن معنى استفهام است ومعنى استفهام
صدارت كلام ميطلبد لهذا مقدم واقع شده وخبر المحصور
قدّم ابدا كما لنا الّا اتباع احمدا يعني خبري كه مبتدا محصور
در و باشد مقدم دار هميشه مثل ما لنا الا اتباع احمد كه لنا خبر است
كه مقدم شده واتباع احمد مبتدا است موخر از خبر مراد انست
كه ما تابع غير احمد نيستيم اگر مبتدا را مقدم داريم معنى همچنين مشود
كه متابع احمد مايم وغير ما نيست واين خلاف مراد است
وحذف ما يعلم جائز كما تقول زيد بعد من عندكما
يعني حذف هر يك از مبتدا و خبر كه دانسته شود جائز است
هم چنانچه ميگوي زيد در جواب كسي كه گويد من عندكما يعني زيد عندنا
وعندنا كه خبر است حذف كرده اند بواسطه آنكه سوال كه عندكم
هست دلالت بر حذف بر حذف خبر ميكند كه عندنا است
وفي جواب كيف زيد قل دنف فزيد استغني
عنه اذ عرف در بيت اشاره بحذف مبتدا است يعني در
جواب

جواب كسي كه ميگويد كيف زيد بگو دنف يعني ثقيل است پس زيد
مستغني عنه است زيرا كه شناخته شده است از سوال كه كيف
زيد است پس زيد كه مبتدا است محذوفست وگاه هست كه
مبتدا و خبر هر دو را حذف ميكنند مثل نعم در جواب كسي كه ميگويد
زيد قايم وبعد لولا غالبا حذف الخبر حتم وفي
نص يمين ذا استقر وبعد واو عيّنت مفهوم
مع كمثل كل صانع وما صنع وقبل حال لا يكون
خبرا عن الذي خبره قد اضمرا كضربي العبد مسيئا
واتم تبييني الحق منوطا بالحكم بيان وجوب حذف
خبر درين ابيات كرده وآن چهار موضع است اول آنكه خبر مبتدا بعد
از لولا زيد لاتيتك كه لولا زيد موجود بوده موجود كه خبر مبتدا است
حذف كرده اند از روي وجوب زيرا كه جواب لولا قايم مقام اوست
قوله وغالبا اشاره بانست كه در بعض مواضع بعد از لولا حذف
خبر لازم نباشد وان موضعي است كه بعد از لولاي امتناع
امتناع بوصف مبتدا گرفته باشد نه بنفس مبتدا مثل لولا زيد
مالك نصحتك كه درين موضع امتناع تعلق به بكاري زيد گرفته
نه بنفس زيد پس مالك كه خبر حذف شده دويم آنكه مبتدا نص در يمين
باشد مثل لعمرك لافعلن حذف خبره كذا كه بدين تقدير است
كه لعمرك قسمي كه خبر است حذف كرده اند وجواب قسم كه لا
فعلن است در موقع خبر است كه بدين تقدير است كه عهد الله

علی درینصورت حذف خبر واثبات او هر دو جایز است سیم
انکه واقع شده باشد بعد از مبتدا واوی که بمعنی معه باشد ومعطوف
علیها ومبتدا باشد مثل کل صانع وما صنع که کل مبتدا است وصانع
مضاف الیه وما صنع معطوفست بر کل وخبر محذوفست بدین
تقدیر است که کل صانع والذی صنع مقترنان خبر را حذف کرده اند
بواسطه علم بخبر وقایم بودن معطوف مقام او چهارم از ان موضعی
که واجب است حذف خبر موضعی است که مبتدا مصدر باشد یا افعل
تفضیلی مضاف بمصدر وبعد از ان مصدر حالی باشد که صلاحیت
ان نداشته باشد که خبر واقع شود مثل ضربی العبد مسیئا واتم
تبیینی الحق منوطا بالحکم ضربی مبتدا است والعبد مفعول ضربی است
وخبر مبتدا حاصل است ومضاف بکان تامه ومحذوفست بدین
تقدیر است که ضربی العبد حاصل اذا کان مسیئا ومسیئا حال است
از ضمیری که مستتر است در کان که راجع بعبد است واتم افعل
بعبد است واتم افعل تفضیل است ومبتدا مضاف تبیینی که
مصدر است والحق مفعول تبیینی است وخبر محذوف چنانچه
محذوف چنانچه مذکور شد ومنوطا حال است از مستتر در کان
وحذف خبر درین مقام بواسطه انست که حال قایم مقام خبر است
وصلاحیت ان ندارد که خبر واقع شود وَاَخْبَرُوا باثْنَیْنِ او
باکثرا عَنْ واحِدٍ کَهُمْ سَراةٌ شَعَرا واز برای مبتدای
واحد گاهی دو خبر یا زیاده می آورند مثل هم سراة شعرا که هم مبتدا است

وسراه

وسراه بفتح سین خبر اوست وبمعنی شریف است وشعرا خبر بعد
از خبر است ومثال زیاده مثل اولادک فقیه وشاعر وکاتب

ترفع کان المبتدا اسما والخبر لکان
سَیِّدًا تنصبه عُمَرْ ککان ظَلَّ باتَ اَضْحی اَصْبَحا
اَمْسی وصار لیس زالَ بَرِحا فَتِی وانْفَکَّ وَهذه
الاربعه لِشِبْهِ نَفْیٍ اولِنَفْیٍ متبعه ومثل کان
دامَ مَسْبُوقًا بِما کَاَعْطِ ما دُمْتَ مُصیبا دِرْهما

بدانکه افعالی را که درین ابیات مذکور است افعال ناقصه
می نامند واین افعال از نواسخ مبتدا وخبر اند بر مبتدا وخبر داخل
میشوند ومبتدا را مرفوع میسازند وخبر را منصوب ومرفوع را اسم میگویند
ومنصوب را خبر واین افعال سیزده اند وهشت از ایشان
بلا شرط عمل میکنند وان کان وظل وبات واضحی واصبح وامسی
وصار ولیس است مثل کان زید قایما وظل زید جایعا وبات
زید مصلیا واضحی زید غنیا واصبح زید فقیرا وامسی زید مریضا
وصار زید فقیرا ولیس زید قایما کان بمعنی وجده است وظل
بمعنی روز شب آوردن است وبات بمعنی شب بروز اوردن واضحی
واصبح وامسی بمعنی داخل شدن در ضحی وصبح ومسی است وصار
بمعنی تجدد وتحول است ولیس از برای نفی حال است وچهار فعل
از ایشان عمل میکنند بشرط تقدم نفی یا شبه نفی که نهی است وان

امسی

زال وبرح وانفک وفتی است ومعنی زال انفصل است وهمچنین
برح وانفک وفتی است مثال انکه برایشان نفی داخل شده باشد مثل
مازال زید قایما ولن ابرح علیه عاکفین وما انفک زید کریما وما فتی
زید عالما واگر نفی تقدیر مقدم باشد کریمه تالله تفتؤا یوسف
ای لا تفتؤ ومثال تقدم نهی لا تزل قایما وهم چنین باقی ویک فعل
باقی که ان دام هست عمل میکند بشرط انکه مقدم شده باشد
بر مای مصدری که نایب ظرفست مثل اعط ما دمت مصیبا
درهما ای اعط مدت دوام مصیبا درهما وغیر ماض
مثله قد عملا ان کان غیر الماضی منه استعملا
بدانکه غیر ماض از ایشان مستعمل باشد مثل ولم اک بغیا و
یکون الرسول علیکم شهیدا وفعلی که غیر ماض از او مستعمل
لیس است بلا خلاف ودوم بمذهب صحیح وباقی از افعال
سیزده گانه غیر ماضی از ایشان ودر ایشان تصرف کرده اند
وفی جمیعها توسط الخبر اجز وکل سبقه دام
حظر اصل درین باب تاخیر هست از اسم چنانچه در مبتدا
وگاهی تجویز حد تقدیم خبر کرده اند پس جایز است در جمیع این
افعال توسط خبر میانه ایشان مثل وکان حقا علینا نصر المؤمنین
قوله وکل سبقه دام یعنی کل عرب با کل نحاة منع کرده اند
سبق خبر دام را بر دام وبعض گفته که خبر دام بر اسم دام
نیز

نیز مقدم نمیشود پس نمیگویند لا اصحک مادام قایما زید وصحیح
انست که مقدم میشود کذاک سبق خبر ما النافیه
فجیء بها متلوة لا تالیه یعنی هرگاه مقدم شود حرف
نفی برین افعال اگر ان حرف نفی نافیه بود جایز نیست تقدیم خبر بران
فعل مثل مادام پس نتوان گفت که قایما ما کان زید زیرا که ما صدر
کلام میطلبد واگر غیر ما باشد مثل لن ولم وان جایز است تقدیم
خبر مثل قایما لم یزل تالیه اشاره با نیست ومنع سبق خبر
لیس اصطفی وذو تمام ما برفع یکتفی وما سواه
ناقص والنقص فی فتی لیس زال دایما قفی یعنی
منع کردن خبر لیس بر لیس اصطفا است یعنی برگزیده واولی است
زیرا که لیس مشابه ما ولا است وایشان را صدارت کلام است
وبعض تجویز کرده اند تقدیم خبر لیس را بر لیس ودلیل ان بعض
ایه کریمه الا یوم یاتیهم لیس مصروفا عنهم است که گفته اند که
یوم یاتیهم لیس معمول خبر لیس است وهرگاه معمول خبر مقدم
شود خبر بطریق اولی مقدم میشود وقوله وذو تمام یعنی هر فعلی
ازین افعال که در و اکتفا بمرفوع توان کرد اورا تمام مینامند
وهرچه در و اکتفا بمرفوع نتوان کرد اورا ناقص نقص در فتی
وزال ولیس همیشه هست یعنی ایشان تامه نمی باشند وقفی یعنی
تبع است بخلاف افعال دیگر که ایشان تامه وناقصه هر دو می باشند

پس تام انست که احتیاج بخبر نداشته باشد وناقص انست
که محتاج اسم وخبر هردو باشد مثال تامه کریمه وان کان ذو عسرة
وخالدین فیها ما دامت اسم است والارض فسبحان الله
حین تمسون وحین تصبحون ولا یلی العامل معمول الخبر
الا اذا ظرفا ای او حرف جر یعنی در یلی واقع نمیشود معمول
خبر ایشان ومگر انکه ان معمول ظرف باشد یا جار ومجرور که
یلی عامل میتواند بود مثل کان عندک زید مقیما وکان فی المسجد
عمرو معتکفا واین مختار مصنف وبصریین است اما مختار
کوفیون انست که معمول خبر یلی عامل واقع نمیشود مثل کان
طعامک زید اکلا ومضمر الشان اسما
انو ان وقع موهم ما استبان انه امتنع چون
معلوم شد که معمول خبر کان واخوات او در یلی ایشان واقع
نمیشود پس اگر در موضع واقع شود که موهم ان باشد که معمول
خبر یلی عامل واقع شده باشد وان معمول ظرف ومجرور نباشد
موول خواهد بود وطریق تاویل انکه گویند که در کان ضمیر شان
منویست وان ضمیر اسم اوست وجمله باقی در موضع خبر است
مثل این بیت قنافذ هداجون حول بیوتهم بما کان ایاهم
عطیه عود که ظاهر انست که ایاهم معمول خبر کان باشد پس
در کان ضمیر شان مستتر است بدین تقدیر که کان هو واین
ضمیر اسم کان است وعطیه مبتدا است وعود خبر اوست و

وایاهم

وایاهم معمول عود وانجمله خبر کان است پس فاصله شده معمول
میان کان واسم چرا که اسم او ضمیر است وقد تزاد کان فی
حشوکما کان اصح علم من تقدما وگاهی کان زایدی باشد
هرگاه در وسط واقع شود یعنی میانه دو چیز که متلازمان باشند مثل
مبتدا وخبر مثل زید کان قایم وفعل فاعل مثل لم یوجد کان مثلک
باصله وموصول مثل الذی کان ضربته وکلمه ما وفعل تعجب مثل ما کان
اصح علم من تقدما که ما اسم تعجب است در موضع رفع مبتدا است
وکان زاید است واصح فعل ماضیست وفاعل او ضمیر مستتر است
عاید بما وعلم مفعول اصح است من تقدما مضاف الیه این جمله صله با
موصول خبر مبتدا است که ما ای اسم تعجب ویحذفون نها وینقبون
الخبر وبعد ان ولو کثیرا اذا اشتهر وبعد ان تعوض
ما عنها ان ترتکب رکمثل اما انت برا فاقرب وگاهی کان را
حذف میکنند با اسم او وخبر باقی میماند واین حذف بعد از ان شرط
ولو شرط بسیار است مثال ان الناس مجزیون باعمالهم ان خیرا
فخیر وان شرا فشر که بدین تقدیر است که ان کان عملهم خیرا فجزاؤهم خیر
کان یا اسمش محذوف است ان خیر فخیر نیز جایز است که کان با
خبرش محذوف باشد بدین تقدیر که ان کان فی عملهم خیر ومثال
لو اتینی بدابة ولو حمارا یعنی ولو کان المأتی به حمارا وگاهی کان را
حذف میکنند با اسم وخبر او را بجای خود میگذارند وعوض کان

نامی اورند واین بعد ازان مصدری می باشد قوله وبعد ازان تعویض
ما اشاره باینست مثل اما انت برا فاقترب که در اصل ان کنت برا
فاقترب بوده چون کان را حذف کردند ضمیر متصل منفصل شد ان
ان انت برا شد عوض کان ما آوردند ونون را قلب بمیم کردند ومیم را
در میم ادغام کردند اما انت برا شد ومن مضارع لکان
منجزم یحذف نون وهو حذف ما التزم واز مضارع
کان که یکون است هرگاه که مجزوم باشد نون را حذف میکنند و
این حذف لازم نیست زیرا که واو در لم یکن جهة التقای ساکنین
می افتد احتیاج بحذف نون نیست لکن جهة تخفیف حذف کرده اند

اعمال لیس اعملت ما دون ان مع
بقا النفی وترتیب زکن وسبق حرف جر او ظرف کما
بی انت معنیا اجاز العلماء عمل میکند مای مشبهه بلیس
عمل لیس را به شرط اول آنکه با او ان زایده نباشد مثل ما ان زید
قایم که درینصورت عمل نمیکند دوم آنکه نفی او منتقض بالا نشده
باشد مثل ما زید الا قایم که درینصورت نیز عمل ندارد سیم آنکه ترتیبی
که پیش از دخول ما ست بوده بود یعنی خبر بر مبتدا مقدم نباشد مثل
ما قایم زید که درینصورت نیز عمل ندارد وزکن برای معنی بمعنی علم
مثال اصل ما زید قایما واین حروف که ما وان ولا ولات است
از نواسخ مبتدا وخبر اند مثل لیس قوله وسبق حرف جر او

ظرف

ظرف یعنی بعضی از علما تجویز کرده اند سبق خبر این حروف را بر اسم شان
هرگاه خبر ظرف باشد مثل ما عندک زید یا جار ومجرور باشد مثل
ما بی انت معنیا متعلق خبر مقدم است درینصورت خلاف است
بعضی گفته اند که ظرف ومجرور منصوب بند باینکه خبر باشند وبعضی
گفته اند که ما درینصورت عمل ندارد بلکه اینها در موضع رفع اند که
خبر مبتدا باشند ورفع معطوف بلکن او ببل من بعد
منصوب بما الزم حیث حل یعنی لازم دان رفع اسمی که
معطوف لکن یا بل باشد بعد از خبر ما هر جا که اید حل یعنی جایست
زیرا که لکن وبل از برای ایجاب اند وما در ایجاب عمل نمیکند مثل ما زید
قایما لکن قاعد وما عمرو شجاعا بل کریم ما بعد لکن وبل مرفوع است
بانکه خبر مبتدا محذوف باشد لکن قاعد ای هو قاعد وبل کریم ای هو
کریم واگر ان حرف عطف مقتضی ایجاب نباشد مثل واو در اسمی
که بعد ازوست رفع ونصب هر دو جایز است که در حین نصب
خبر ما باشد ودر حال رفع خبر مبتدای محذوف وبعد ما ولیس
جر البا الخبر وبعد لا ونفی کان قد یجر یعنی جر میدهد
بای زایده بعد از ما ولیس خبر ما ولیس را وگاهی مجرور میشود خبر
ببای زایده بعد از لا وبعد از کان منفی ان دخول با بر ما ولیس از
برای تاکید نفی است مثل ایه کریمه وما ربک بغافل عما تعملون و
لیس الله بکاف عبده وزیادتی با بر خبر لا وکان منفی کم است

فِي النَّكِرَاتِ أُعْمِلَتْ كَلَيْسَ لَا وَقَدْ تَلِي لَاتَ وَإِنْ ذَا الْعَمَلَا
وَمَا لِلَاتَ فِي سِوَى حِينٍ عَمَلْ وَحَذْفُ ذِي الرَّفْعِ فَشَا
وَالْعَكْسُ قَلّ قبل ازین مذکور شد که حرفی که بمشابهت لیس عمل
میکنند چهارند یکی کلمه ما بود که مذکور شد درین دو بیت احکام باقی را
ذکر کرده که ان لا و لات است اما لا عمل لیس است
نزد اکثر نحاة بشرطی که اسم و خبر او هر دو نکره باشند مثل لا رجل
افضل منک و اما لات اصل او لای نفی نافیه است زیاده کرده اند
در وی تای تانیث مفتوحه را و این کلمه لات عمل نمیکند مگر در اسمای
احیان مثل حین و ساعت و اوان و عمل لیس میکند بشرط
آنکه اسم یا خبر او محذوف باشد و اکثر انست که اسم او محذوف باشد
و اکثر انست که اسم او محذوفست مثل و لات حین مناص که حین
منصوبست که خبر لات باشد و اسمش محذوف بدین تقدیر
و لات الحین حین مناص و در قراءة شاذه حین برفع خوانده اند
که محذوف خبر باشد یعنی مناص لهم و اما ان بمذهب کوفیین عامل است
مثل لیس مثل ان رجل قایما كَكَانَ كَادَ وَعَسَى لَكِنْ نَدَرْ
غَيْرُ مُضَارِعٍ لِهَذَيْنِ خَبَرْ وَكَوْنُهُ بِدُونِ أَنْ بَعْدَ
عَسَى نَزْرٌ وَكَادَ الْأَمْرُ فِيهِ عُكِسَا از جمله افعالی که
ناسخ مبتدا و خبر اند افعال مقاربه اند و آنچه مصنف ذکر کرده
یازده فعل است و بعض عسی را حرف میدانند و اصح آنست
که فعل است

الثالث
افعال المقاربة

که فعل است بدلیل اتصال تای فاعل بوی مثل عسیت و اینکه
این افعال را افعال مقاربه میگویند از باب تغلیب است
زیرا که این افعال سه قسم اند یکی آنکه دلالت بر مقاربت میکنند
و این سه فعل است کاد و کرب و اوشک دوم آنکه دلالت میکنند
بر ترجی و آن نیز سه فعل است عسی و حری و اخلولق سیم آنکه
دلالت میکنند بر انشاء و آن پنج فعل است جعل و طفق و اخذ
و انشاء و این افعال در اعمال موافق اند با کان یعنی که بر مبتدا
و خبر داخل میشوند لکن خبر این افعال فعل مضارع است مثل
کاد زید یقوم و عسی زید ان یقوم و خبر عسی بدون ان نادر است
و قلیل است و کاد بر عکس عسی است یعنی خبرش فعل مضارع با ان
قلیل است و کاهی بر سبیل ندرت خبر عسی و کاد غیر فعل مضارع
واقع میشود وَكَعَسَى حَرَى وَلَكِنْ جُعِلَا خَبَرُهَا
حَتْمًا بِأَنْ مُتَّصِلَا وَأَلْزَمُوا اخْلَوْلَقَ أَنْ مِثْلَ حَرَى
و بعد اوشک انْتِفَا أَنْ نَزُرَا یعنی حری مثل عسی است
و در دلالت کردن بر ترجی و لکن واجب است اقتران خبر حری
بان مثل حری زید ان یقوم و بدون ان یافت نشده و اخلولق
مثل عسی است اخلولق در معنی ترجی و مثل حری است در لزوم ان
بر خبر او مثل اخلولقت السماء ان تمطر و اوشک مثل عسی است
درین که خبر او بدون ان قلیل است مثل اوشک زیدان یقوم

واوشک زید یقوم ومثل کاد فی الاصح کربا وترک
ان مع ذی الشروع وجبا کانشاء السائق یحدو
وطفق کذا جعلت واخذت وعلق یعنی کرب مثل
کاد است در اصح در انکه خبر او در اکثر استعمال مجرد می باشد
از ان و بر سبیل قلت با ان نیز می باشد مثل کرب زید یقوم
وترک ان با افعالی که دلالت بر شروع در فعل میکنند واجبست
یعنی بر خبر ایشان ان داخل نمیشود مثل انشاء السائق یحدو
وطفق زید یدعو وجعل زید یتکلم واخذ ینظم وعلق یحکم
واستعملوا مضارعا لاوشکا وکاد لا غیر وزادوا
موشکا بدانکه این افعال مقاربه غیر ماضی از ایشان نقل
نشده وغیر اوشک وکاد که از ایشان مضارع استعمال شد
ونه غیر مضارع مثل یوشک من فر من منیه ویکاد زیتها
یضیء و در اوشک اسم فاعل نیز مستعمل میکنند شد قوله
وزادوا موشکا اشاره باینست مثل این بیت وموشک من
ان یعود خلاف الانیس وحوشا یبابا و بعضی از نحاه
طفق یطفق بر وزن ضرب یضرب نقل کرده اند وهمچنین
جعل یجعل نیز مذکور شده چنانچه کیالی باین تصریح کرده
وعسی یعسی نیز نقل کرده اند بعد عسی اخلولق اوشک
قد یرد غنی بان یفعل عن ثان فقد یعنی گاهی وارد
میشود

میشود بعد از عسی واخلولق واوشک ان یفعل که عبارتست
از فعل مضارع با ان مصدری وان سبب ان یفعل غنی اند
از ثانی که خبر باشد وفقد صفت ثانیست مثل عسی ان یقوم و
اخلولق ان یذهب واوشک ان یاتی درین امثله ان با فعل
مضارع در موضع رفع اند که فاعل ان افعال باشند درین صورت
این افعال تامه می نامند وجردن عسی او ارفع مضمرا
بها اذا اسم قبلها قد ذکرا والفتح والکسر اجز
فی السین من نحو عسیت وانتقا الفتح ذکن
یعنی مجرد ساز عسی را از ضمیر یا رفع ده بعسی ضمیر را هرگاه
واقع شده باشد قبل از عسی اسمی مثل زید عسی ان یقوم میتواند
بود که در عسی ضمیر مستتر باشد عاید بزید اسم عسی وان یقوم در
موضع نصب خبر عسی میشود که مجرد باشد از ضمیر ومسند باشد باین
یقوم وان یقوم در موضع رفع فاعل عسی باشد درین صورت تامه
خواهد بود واحتیاج بخبر ندارد و قوله والفتح والکسر اجز فی السین من
نحو عسیت یعنی هرگاه متصل شود یعنی ضمیر متکلم یا مخاطب مثل
عسیت وعسیتم وعسین جایز است فتح سین او وکسر سین
الحروف المشبهة بالافعال اما کسر سین چنانچه در قراءت نافع فهل عسیتم وفتح در قراءت
باقی قرا لان ان لیت لکن لعل کان عکس ما
لکان من عمل کان زیدا عالم بانی کفو ولکن ابنه

ذُو ضَغَنٍ   این شش حرفند که از نواسخ مبتدا و خبر اند انّ
وانّ وکانّ ولکنّ ولیت ولعلّ این حروف را حروف مشبهه
بالفعل میگویند انّ وانّ بمعنی تاکید اند وان مفتوحه با ما بعد او بتاویل
مصدر است لهذا فاعل واقع میشود وکان از برای تشبیه است ولکن
از برای استدراک است واستدراک ابطال وهمی باطل است
که از کلام سابق ناشی شده مثل زید شجاع لکنه بخیل ولعل از برای
ترجی است ولیت از برای تمنی یعنی از روی محال مثل لیت الشباب
یعود وغیر محال مثل لیت لی مالا احج منه ولعل در غیر ممکن مستعمل
نشده وعمل این حروف بر عکس عمل کان است یعنی اسم ایشان منصوب
وخبر ایشان مرفوع مثل ان زیدا عالم بانی کفو ولکن ابنه ذو ضغن
که زید اسم ان است وعالم خبرش ویا اسم انی است وکفو
خبر او وابنه اسم لکن است وذو ضغن خبر او وضغن بمعنی حقد و
کینه است وراعِ ذا التَّرتیبَ اِلّا فی الّذی کَلَیتَ فیها
اَوْ هُنا غیرَ البَذی یعنی این حروف چون در عمل ضعیف اند
مراعات ترتیب در شان لازم است پس جایز نباشد تقدیم خبر ایشان
بر اسمشان مگر وقتی که خبر جار ومجرور باشد مثل لیت فیها
غیر البذی بذی بمعنی سفیه است وهمز اِنَّ افتح لِسَدِّ
مَصْدَرٍ مَسَدَّها وفی سِوای ذاکَ اکسِرِ
یعنی فتحه ده همزه ان را در موضعی که مصدر قایم مقام ان با
معمولش

معمولش واقع شود مثل اعجبنی انک قایم که انک قایم در مقام قیامک است
و در غیر موضعی که ان با معمولش بتاویل مصدر باشد همزه ان مکسور است
فاکسر فی الابتداء وفی بدء صله وحیث اِنَّ لیمین
مُکمِلَه اَوْ حُکِیَتْ بالقَولِ اَوْ حَلَّتْ محل حالٍ کزرته
وانّی ذو اَمَلٍ وکسروا من بعد فعلٍ عُلِّقا باللّام
کاعلم انّه لذو تقی این ابیات در بیان مواضعی است
که کسره لازم است وان شش موضع است اول انکه انّ
در ابتدا واقع شده باشد مثل انا فتحنا دویم انکه در صدر صله
باشد مثل جاء الذی انه قایم سیم انکه جواب قسم باشد مثل
والعصر ان الانسان لفی خسر که درین صورت مکمل قسم است
چهارم انکه ان با اسم وخبرش محکی از قول باشد مثل انی عبد الله
وقال انی معکم پنجم انکه واقع شده باشد در جمله که آن جمله
در محل حال باشد مثل زرته وانی ذو امل ششم انکه واقع شده
باشد بعد از فعلی از افعال قلوب ومقترن خبر او بلام مثل
اعلم انه لذو تقی بَعْدَ اذا فُجاءةٍ اَوْ قَسَمٍ لا لامَ بعده
بوجهین نُمی مَعْ تلو فا الجزا وذا یطَّرِدُ فی نحو
خیرُ القولِ انّی اَحْمَدُ ای موضعیست که جایز است
در فتحه وکسره واین چهار موضعست اول انکه واقع شده
باشد بعد از اذا فجائیه مثل خرجت فاذا ان زیدا قایم در موضع

ان بکسر وفتح هر دو جایز است بر تقدیر کسره ما بعد ان در حکم جمله
خواهد بود وبدین تقدیر است که فاذا زید قایم وبتقدیر فتح ما بعد
ان بتاویل مصدر است بنا برین ان با اسم وخبرش مبتدا گشت
وخبر او محذوف است برین تقدیر که فاذا قیام زید موجود دوم
انکه واقع شده باشد جواب قسم وبر سر خبر او لام نباشد که اگر لام
باشد واجب است کسر چنانچه مذکوره شد مثل حلفت ان زیدا
قایم درین موضع نیز جایز است کسر ان وفتح او وبر تقدیر کسر جواب
قسم خواهد بود بر تقدیر فتح ان با اسم وخبرش بتاویل مصدر است
که معمول فعل قسم باشد سیم انکه واقع شده بعد از فای جزا
مثل من یاتینی فانه مکرم وبرین موضع نیز جایز است کسر وفتح بر تقدیر
کسر ان با اسم وخبر او بتاویل مصدر است که مبتدا باشد وخبرش
محذوفست وبرین تقدیر است که فالاکرام جزاوه چهارم انکه واقع
شده باشد بعد از مبتدای که در معنی قول باشد وخبر او نیز قول
باشد وفاعل قولین واحد باشد مانند خیر القول انی احمد که درین صورت
بر تقدیر کسر ان وما بعد او جمله است وخبر مبتدا واقع شده که خیر
القول است ومثل این جمله احتیاج برابطه ندارد وبواسطه انکه
خبر نفس مبتدا است در معنی وبر تقدیر فتح بتاویل مصدر است وخبر
خیر القول است بدین تقدیر که خیر القول حمد الله وَبَعْدَ ذَاتِ
الْكَسْرِ تَصْحَبُ الْخَبَرْ لَامُ ابْتِدَاءٍ نَحْوُ إِنِّي لَوَزَرْ یعنی بعد از ان

مکسوره

مکسوره جایز است دخول لام ابتدا انست که بر ان داخل شود
زیرا که او را صدارت کلام است لکن چون این لام از برای تاکید است
وان نیز از برای تاکید است لام را موخر آوردند تا جمع میان
دو حرف تاکید نشود وَلَا يَلِي ذَا اللَّامَ مَا قَدْ نُفِيَا
وَلَا مِنَ الْأَفْعَالِ مَا كَرَضِيَا وَقَدْ يَلِيهَا مَعَ قَدْ كَـ
ذَا لَقَدْ سَمَا عَلَى الْعِدَى مُسْتَحْوِذَا وَتَصْحَبُ الْوَاسِطَ
مَعْمُولَ الْخَبَرْ وَالْفَصْلَ وَاسْمًا حَلَّ قَبْلَهُ الْخَبَرْ
درین ابیات اشاره کرده بشروطی که معتبر است در خبری که
جایز است دخول لام برو واز جمله ان شروط یکی انست که
الخبر منفی نباشد پس جایز نباشد ان زیدا لما یقوم دوم انست
که از افعال مثل رضی نباشد یعنی فعل ماضی متصرف که خالی
از قد باشد نباشد پس ان زیدا لرضی جایز نیست اما اگر فعل ماضی
متصرف نباشد جایز است دخول لام برو مثل ان زیدا لنعم
الرجل واگر فعل ماضی متصرف با قد باشد جایز است دخول لام
برو مثل ان هذا لقد سمی علی العدی مستحوذا استحوذ بمعنی غالب گشت
وعدا بکسر عین بمعنی عدا است قوله وتصحب الوسط یعنی این
لام داخل میشود بر معمول خبر بشرطی که وسط باشد میانه اسم
وخبر مثل ان زیدا لطعامک اکل قوله والفصل اشاره است
بانکه جایز است دخول لام بر ابتدا بر ضمیر فصل مثل ان هذا لهو

القصص الحق ۴

هذا اسم ان است ولهو ضمیر فصل است که داخل شده برو لام ابتدا
والقصص خبر ان است واین ضمیر رابطه است وبواسطه این ضمیر
فصل میگویند که فصل میکند میان خبر وصفت هرگاه گوییم زید
هو القایم متعین میشود که القایم خبر است که اگر ضمیر محذوف باشد
احتمال صفة نیز دارد قوله واسما صل قبله الخبر اشاره است بانکه
لام ابتدا داخل میشود بر اسم ان وقتی که خبر او مقدم
باشد مثل ان فی الدار لزیدا هرگاه داخل شود لام بر ضمیر فصل یا
بر اسم متاخر ممتنع است دخول او بر خبر ووصل ما بذی الحروف
مبطل اعمالها وقد یبقی العمل یعنی دخول کلمه مای زایده بر ان
واخوات او باطل میکنند عمل ایشان را مثل انما زید قایم وکانما خالد اسد
وازین باب است کریمه قل انما یوحی الی وجه ابطال از عمل بسبب ما
بر طرف شدن اختصاص ایشانست از اسم وگاهی با وجود ما عمل
ایشان باقی میماند بمذهب بعض از نحاة مثل انما زیدا قایم واگر
متصل شود با این حروف مای موصول ایشان را از عمل باز نمیدارد مثل
انما عندک حسن ای ان الذی عندک حسن وجایز رفعک
معطوفا علی منصوب ان بعد ان تستکملا یعنی
جایز است مرفوع خواندن اسمی که معطوف باشد بر اسم
ان بعد از انکه ان کامل گردانیده باشد اسم وخبر را یعنی اسم
وخبرش هر دو مذکور باشد مثل ان زیدا قایم وعمرو برفع
جایز است

جایز است که مبتدا باشد وخبر او محذوف باشد برین تقدیر که عمرو
کذلک وعمروا بنصب نیز جایز است که معطوف بر اسم ان باشد
والحقت بان لکن وان من دون لیت ولعل وکان
یعنی الحاق کرده میشود بان مکسوره لکن وان مفتوحه درین که در
معطوف بر اسم ایشان رفع ونصب جایز است بعد از اکمال
ایشان اسم وخبر را مثل زید قایم لکن عمروا منطلق وخالد برفع
وخالدا بنصب هر دو جایز است وعلمت ان زیدا قایم وعمرو
وعمروا هر دو جایز است بدان طریق که مذکور شد در ان مکسوره
اما قبل از استکمال خبر متعین نصب است مثل ان زیدا
وعمروا قایمان اما در لیت ولعل وکان در معطوف بر ایشان
جایز نیست الا نصب خواه بعد از استکمال خبر وخواه قبل مثل
لیت زیدا قایم وعمروا وهمچنین امثله لعل وکان وخففت
ان فقل العمل وتلزم اللام اذا ما تهمل وربما استغنی
عنها ان بدا ما ناطق اراده معتمدا یعنی هرگاه ان
مکسوره را مخفف سازند قلیل العمل میشود بواسطه زوال اختصاص
او باسما وبعد از تخفیف لازم کرده اند دخول لام را بر خبر او چنانچه
در قرآن عزیز واقع است ان کل نفس لما علیها حافظ وان
کل ذلک لما متاع الحیوة الدنیا ودخول لام وقتی است که ان
از عمل باز ماند واین لام را لام فارقه میخوانند بواسطه انکه فرق میکند

میانه ان مخففه وان نافیه ودر بعض اوقات این لام مستغنی
عنه است یعنی احتیاج بدخول لام نیست در وقتی که التباس
نباشد میانه ان نافیه وان مخففه مثل این بیت انا ابن
اباة الضیم من ال مالک وان مالک کانت کرام المعادن
بدین تقدیر است که ان مالک لکانت لام را حذف کرده بواسطه
عدم التباس چه معنی بیت اثباتست بان نافیه اشتباه
ندارد والفعل ان لم یک ناسخا فلا تلفیه غالبا
بان ذی موصلا یعنی هرگاه ان مخفف سازند در یلی او نمی باشد
الا افعالی که ناسخ مبتدا وخبر باشند مثل کان واخوات او مثل
وان کانت لکبیرة الا علی الذین هدی الله وان یکاد الذین کفروا
لیزلقونک بابصارهم وان وجدنا اکثرهم لفاسقین وگاه باشد
که بر سبیل قلت در یلی او غیر افعال ناسخ باشد قوله غالبا اشاره
بانست مثل این بیت شلت یمینک ان قتلت لمسلما حلت
علیک عقوبة المتعمد وان تخفف ان فاسمها استکن
والخبر اجعل جملة من بعد ان واگر ان مفتوحه را مخفف
کنی از عمل باز نماند اسم او ضمیر شان مستتر است وخبرش
جمله است که بعد از ان مذکور است مثل علمت ان زید قایم که
ان هو زید قایم است وان یکن فعلا ولم یکن دعا ولم
یکن تصریفه ممتنعا فالاحسن الفصل بقد او نفی

او

او تنفیس او لو وقلیل ذکر لو یعنی اگر بوده باشد خبر ان مخففه
فعل ونبوده باشد فعل دعا وتصریف او ممتنع نباشد یعنی از افعال
متصرف باشد احسن انست که فاصله کنند میان ان وفعل بقد
مثل ونعلم ان قد صدقتنا یا حرف نفی مثل ایحسب ان لن یره
احد یا حرف تنفیس که ان سین وسوف است مثل علم ان
سیکون منکم مرضی یا لو مثل ان لو استقاموا علی الطریقة واگر
خبر فعل دعا باشد احتیاج فاصله نیست مثل والخامسة ان
غضب الله علیها وفعل غیر منصرف مثل وان لیس للانسان
الا ما سعی وخففت کان ایضا فنوی منصوبها و
ثابتا ایضا روی یعنی گاهی تخفیف داده میشود کان مثل
ان مفتوحه واسم وضمیر شان است که منویست وگاهی اسمش
ثابت نیز می باشد وعملش بحال خود است مثالی که اسمش
مقدر باشد مثل کان زید قایم وکان لم تغن بالامس که ضمیر
شان محذوفست در اصل کانه بوده ومثالی که اسمش ثابت باشد
مثل کان ثدییه حقان که ثدییه اسم کان است وحقان
خبرش بدانکه لیت ولعل را تخفیف نکرده اند ولکن را تخفیف
کرده اند اما با وجود تخفیف عمل نمیکنند   عمل ان اجعل
للا فی نکرة مفردة جاءتک او مکررة یعنی عمل ان را
بگردان از برای لا در وقتی که لا بر اسم نکره داخل شده باشد

یعنی اسمش منصوب است و خبرش مرفوع خواه لا مفرد باشد مثل
لا رجل قائم و خواه مکرر مثل لا حول و لا قوة الا بالله و بعضی گفته اند که
در حین افراد واجب است عمل او و در حین تکرار جایز است الغاء
اعمال فانصب بها مضافا او مضارعه و بعد ذاک
الخبر اذکر رافعه و رکب المفرد فاتحا کلا حول
و لا قوة و الثانی اجعلا مرفوعا و منصوبا او
مرکبا و ان رفعت اولا لا تنصبا اسم لا سه قسم است
اول آنکه مضاف باشد مثل لا غلام رجل فی الدار دوم آنکه مضارع
مضاف باشد یعنی مشابه و مراد بمشابه هر اسمی است که او را تعلق
بما بعد خود باشد بطریق عمل یا عطف مثل لا طالعا جبلا ظاهر و لا
ثلثة و ثلثین عنده و حکم مضاف و شبه مضاف انست که منصوب
باشد لفظا سیم آنکه مفرد باشد و مراد بمفرد انست که مضاف
شبه مضاف نباشد پس داخل میشود دروی مثنی و مجموع و حکم
این قسم انست که مبنی بر فتح باشد اگر تثنیه و جمع باشد بنای و
بیاست بواسطه آنکه این اسم مفرد بالا بر وجهی ترکیب یافته
که بمنزله شی واحد شده اما محلا منصوب است بانکه اسم لا است
مثل لا حول و لا قوة بالله و لا مسلمین لک و ذکر کن خبر لا را
بعد از اسم وی مرفوع در مضاف و شبه مضاف چنانچه مذکور
شد اما در لا حول و لا قوة الا بالله خبر او محذوفست که موجود است

در ثانی

در ثانی که لا قوة باشد سه وجه جایز است لا قوة برفع که لا زایده باشد
و قوة معطوف بر محل لا حول باشد زیرا که محل او مرفوع است بابتدائیت
و لا قوة بنصب قوة که لا زایده باشد و قوة معطوف بر حول باشد
زیرا که حرکت حول مشابه حرکت اعرابیست و لا قوة بفتح قوة نیز جایز است
که مرکب باشد بالا و مبنی بر فتح باشد زیرا که لا لای نفی جنس است
و عطف است بر لا حول و لا قوة نیز جایز است برفع هر دو بابتدائیت
در جواب شخص که گوید ابغیر الله حول و قوة در جواب گویی لا حول و لا قوة
الا بالله که جواب مطابق سوال باشد و در صورتی که اول مرفوع باشد
ثانی منصوب نمی تواند بود یا مرفوع است چنانچه مذکور شد یا مبنی
بر فتح که لای اول بمعنی لیس است و ثانی از برای نفی جنس و این ضعیف است
زیرا که لا بمعنی لیس قلیل است و مفرد انعتا لمبنی یلی فافتح
او انصبن او ارفع تعدل یعنی صفتی که مفرد باشد و در پی منعوت
که اسم لا است واقع شده باشد یعنی فاصله میانه صفت و موصوفش
نباشد و اسم لا مبنی بر فتح باشد درین صفت جایز است فتح و نصب
و رفع مثل لا رجل ظریف و ظریفا و ظریف فی الدار و غیر ما یلی و غیر
المفرد لا تبن او انصبن او الرفع اقصد یعنی هرگاه نعت در پی
منعوتش که اسم لا است نباشد و یا مفرد نباشد یعنی مضاف و شبه
مضاف مبنی نخواهد بود بلکه منصوب است یا مرفوع آنکه یلی نباشد مثل
لا رجل صاحب بر فیها و اگر منعوت نیز مفرد نباشد فتح جایز نیست

مثل لا طالعا جبلا ظریف فیها   والعطف ان لم تتکرر لا احکما
له بما للنعت ذی الفصل انتمی یعنی در اسمی که معطوف شده بیکی
بر اسم لا اگر مکرر نباشد درو لا حکم او حکم نعت موصول است یعنی درو
دو وجه جایز است رفع و نصب و بنا جایز نیست زیرا که حرف عطف
فاصل است مثل لا رجل امراة فیها و اگر لا مکرر باشد درو رفع و نصب
و بنا هر سه وجه جایز است مثل لا رجل و لا امراة فی الدار و این مراتب
در صورتیست که معطوف نکره باشد اما اگر معطوف معرفه باشد درو
جایز نیست الا رفع مثل لا رجل و لا زید قایمان   واعط لا مع همزة
استفهام   ما تستحق دون الاستفهام یعنی عطا کن لا را
با همزهٔ استفهام آنچه مستحق آن بود بدون همزه یعنی هر حکم که پیش
استفهام داشته باشد با وجود همزه نیز همان حکم باقی است
مثل وجوب عمل و جواز عمل و غیر ذلک مثل الا رجل قایم و الا طالعا
جبلا ظاهر   وشاع فی ذا الباب اسقاط الخبر   اذا المراد مع
سقوطه ظهر   یعنی شایع است در باب لای نفی جنس سقط
خبر او هرگاه قرینه باشد که دلالت بر خبر کند مثل لا رجل در جواب کسی
که گوید هل عندک رجل که عندی خبر است حذف شده بقرینهٔ سوال
انصب بفعل القلب جزئی ابتدا   اعنی
رای خال علمت وجدا   ظن حسبت و زعمت مع
عد حجا دری و جعل اللذ کاعتقد   و هب تعلم و التی
کصیرا

افعال القلوب

کصیرا ایضا بها انصب مبتدا و خبرا   این قسم
دیگر است از نواسخ مبتدا و خبر و آنچه مصنف ذکر کرده سیزده
فعل است و اینها را افعال قلوب مینامند پنج ازین افعال افاده
یقین میکنند در خبر آن رای علم و وجد دری و تعلم است و هشت
باقی مفید رجحانست و آن خال و ظن و حسب و زعم و عد و حجی و جعل
و هب و اینها منصوب میگردانند مبتدا و خبر را که مفعول ایشان
باشد مثل رایت زیدا قایما و تعلم بمعنی اعلم است مثل تعلم
شفاء النفس قهر عدوها و همچنین است افعال جعل را چند معنی
آمده که بمعنی اعتقد است دو مفعولیست مثل و جعلوا الملائکة
اناثا قوله والتی کصیرا اشاره است بافعال تحویل و آن هفت فعل است
که متعدی بمفعولند یکی صیر است مثل صیرت الطین خزفا
دوم جعل مثل فجعلناه هباء منثورا سیوم وهب است مثل
وهبنی الله فداک ای صیرنی چهارم تخذ است مثل لتخذت
علیه اجرا پنجم اتخذ است مثل و اتخذ الله ابراهیم خلیلا ششم
ترک است مثل ترکنا بعضهم یومئذ یموج فی بعض هفتم رد است
مثل یردوکم من بعد ایمانکم و بعضی افعال قلوب لازم میباشد
مثل حزن و فکر و بعضی متعدی بیک مفعول است مثل عرف
و فهم و کره و اینها را مصنف ذکر نکرده   وخص بالتعلیق والالغاء
ما من قبل هب والامر هب قد الزما کذا

تعلّم ولغير الماضي من سواهما اجعل كلّما له ركن يعني
مخصوص اند بتعليق والغا از افعال قلوب افعالی که پیش از ین بیان شد
وان یازده فعلند تعلیق عبارتست از ترک عمل در لفظ نه در معنی
بواسطه مانعی که ان لام تعلیق ست مثل ظننت لزید منطلق
که ظننت عمل نکرد لفظا و معنی معمول اوییند زیرا که در موضع نصب اند
واگر جمله دیگر را برو عطف کنند منصوب می باشد مثل ظننت
لزید قایم وعمروا ومنطلقا والغا عبارتست از ترک عمل لفظا و معنی
نه بواسطه مانع بدانکه از افعال قلوب هب وتعلم غیر منصرفند
وباقی منصرف قوله سواهما یعنی غیر هب غیر هب وتعلم در غیر
ماضی مستعمل اند همچنانچه در ماضی رکن بمعنی علم است وهب وتعلم
لازم امراند وجوّزنا لا الغاء لا في الابتداء وانو
ضمير الشأن او لام ابتدا في موهم الالغاء ماتقدّما
والتزم التعليق قبل نفي ما وان ولا لام ابتدا
او قسم كذا والاستفهام ذا له انحتم يعني هرگاه افعال
قلوب که منصرف باشند در وسط کلام واقع شوند جایز است
در ایشان الغا مثل زید ظننت قایم وهمچنین اگر در آخر واقع
شوند مثل زید قایم ظننت واعمال نیز جایز است واگر این افعال
مقدم باشند الغا جایز نیست و اگر در موضعی باشد که فعل مقدم
باشد وموهم الغا باشد ضمیر شان مقدر خواهد بود که مفعول

اول باشد ویا بقی مفعول ثانی ویا لام ابتدا مقدر است که از باب
تعلیق باشد نه الغا مثال اول وما اخال لدینا منک تنویل که ما
اخاله لدینا است ومثال ثانی انی وجدت ملاک الشیمة الادب
که انی وجدت لملاک ست وقوله وجوز الالغا اشاره باینهاست
قوله والتزم التعليق اشاره است باینکه تعلیق واجب است
هرگاه که این افعال واقع شوند قبل از ما وان ولای نافیه
ولام ابتدا وقسم واستفهام مثال ما علمت ما زید قایم وهمچنین
مثال ان ولا ومثال لام ابتدا مثل علمت لزید قایم مثال استفهام
علمت ازید عندک ام عمرو ومثال قسم علمت الله زید قایم
لعلم عرفان وظن تهمه تعدية لواحد ملتزمه
یعنی هرگاه که علم بمعنی عرفه باشد وظن بمعنی تهمه متعدی بمفعول
واحد میباشند مثل علمت زیدا ای عرفته وما هو على الغيب
بظنين اى بمتهم ولرأى الرؤيا انم ما لعلما طالب
مفعولين من قبل انتما یعنی هرگاه رای حلمیه باشد وماخوذ
باشد از رویا في المنام ودر انصورت متعدی بدو مفعول است
مثل علم در حالتی که علم متعدی بدو مفعول باشد انم فعل امر است
از نمی ینمی بمعنی انسب وانتما نیز بمعنی انتسب است ولا تجز
هنا بلا دليل سقوط مفعولين او مفعول یعنی جایز
نیست سقوط مفعولین ونه یک مفعول بدون دلیل که دلالت کند

کند بر سقوط مفعولین مثال سقوط مفعولین این شرکائی الذین
کنتم تزعمون ای تزعمونهم شرکا که هم و شرکا که مفعولین اند حذف
شده اند بدلالت این شرکائی برایشان و مثال حذف یک مفعول
مثل هل ظننت احدا قایما فیقول ظننت زیدا که قایما که مفعول
ثانی است حذف شده بواسطه انکه سوال دلالت بران میکند
وکتظن اجعل تقول ان ولی مستفهما به ولم ینفصل
بغیر ظرف او کظرف او عمل وان ببعض ذی فصلت
یحتمل واجری القول کظن مطلقا عند سلیم نحو
قل ذا مشفقا بدانکه کلمه قول وانچه مشتق از وست متعدی
بمفعول واحد می باشد مثل قلت شعرا واکر بعد از قول جمله باشد
در موضع نصب است بر مفعولیت وکاه هست که این قول
جاری مجری ظن است یعنی منصوب میسازد مبتدا و خبر را که دو
مفعولی باشد هرکاه در پی استفهام واقع شود و فاصله نباشد
میانه استفهام و فعل غیر ظرف و جار و مجرور و معمول فعل مثل
اتقول عمرا منطلقا و نزد بنی سلیم که طایفه اند از عرب قول مطلقا
جاری مجری ظن است خواه مشروط مذکور باشد و خواه نباشد مثل
قل ذا مشفقا که مصنف مثال آورده که ذا مفعول اول است و
مشفقا مفعول ثانی و فعل پی استفهام واقع نشده
الی ثلثة رای وعلما عدوا اذا صارا اری واعلما

وماالمفعولی علمت مطلقا للثان والثالث ایضا
حققا یعنی علم و رای که متعدی بدو مفعولند هرکاه که همزه تعدیه
بر سر ایشان در آید متعدی بسه مفعول میشوند مثال اری الله زیدا
عمروا فاضلا و مثال اعلم اعلمت زیدا بکرا کریما و قوله وماالمفعولی
علمت مطلقا یعنی می باشد از برای مفعول ثانی و ثالث باب اعلم
واری جمیع ان اموری که مفعولی علمت را جایز بود از الغا و تعلیق
و منع حذف بغیر دلیل و جواز حذف با دلیل و غیر ذلک مثال
حذف مفعولین در جواب کسی که کوید هل اعلمت احدا زیدا قایما
کویی اعلمت عمروا بحذف ثانی و ثالث اما مفعول اول جایز نیست
در و تعلیق و الغا نعم حذف او جایز است و بعض حذف او را
جایز نمیدانند وان تعدیا بالواحد بلا همز فلاثنین به
توصلا والثانی منهما کثانی اثنی کسا فهو به فی
کل ذا ابتسبا یعنی اکر رای و علم متعدی بیک مفعول باشند
با همزه متعدی بدو مفعول میشوند هرکاه رای بمعنی ابصر باشد
متعدی بیک مفعول است مثل رای زید عمروا و همچنین علم هرکاه
بمعنی عرف باشد مثل علم زید الحق چون همزه برایشان داخل
شود متعدی بدو مفعول میشوند مثل ارایت زیدا عمروا و اعلمت
زیدا الحق و حکم ثانی ازین دو مفعول مثل حکم مفعول ثانی باب
کسا و اعطی است یعنی درین باب جایز است حذف مفعولی

ثانی واکتفا باول مثل اعلمت زیدا الکلوث زیدا و حذف هردو مفعول
نیز جایز است والقادرین باب جایز نیست بخه باب کسا قوله فی
کل حکم ذواتیا یعنی مفعول ثانی از اعلم وآری صاحب اقتدا است
بمفعول ثانی از باب کسا در هر حکمی که ثابت است از برای او
وکاری السابق نبّا اخبرا حدّث انبا کذاک خبّرا
یعنی مثل اری است که در بیت سابق مذکور شده که متعدی بسه
مفعول است نبا و اخبر و حدث و انبا و خبر است یعنی این پنج
فعل نیز متعدی بسه مفعولند مثل اری و اعلم پس افعالی که متعدی
بسه مفعولند هفت فعلند مثال نبا بنت زیدا عمرا قایما و بر این
قیاس مثال باقی الفاعل الذی کمرفوعی اتی (فی الفاعل)
زید منیرا وجهه نعم الفتی بدانکه فاعل انست که مسند الیه
فعل یا شبه فعل واقع شود وان فعل و شبه فعل بر و مقدم باشد
مثل اتی زید که اتی فعل است و زید فاعل و منیرا وجهه که منیرا شبه
فعل است و زید فاعل و وجهه فاعل و همچنین نعم الفتی نعم فعل است
و فتی فاعل او و مراد بشبه فعل اسم فاعل است و صفه مشبهه
و مصدر و افعل تفضیل و غیر ذلک وبعد فعل فاعل فان
ظهر فهو والا فضمیر استتر یعنی اگر بعد از فعل اسمی
ظاهر باشد فاعل او خواهد بود مثل قام زید والا که فاعل او ضمیر
مستتر است مثل زید قام که فاعل قام ضمیر مستتر است که آن

هو

هو باشد راجع است بزید و زید مبتدا است و قام با فاعلش خبر او
وجرّد الفعل اذا ما اسندا لاثنین او جمع کفاز الشهدا
وقد یقال سعدا و سعدوا والفعل للظاهر بعد مسند
یعنی مجرد ساز فعل را از ضمیر تثنیه و جمع در وقتی که فعل مسند باشد باسم
ظاهر که آن اسم ظاهر تثنیه یا جمع باشد مثل فاز الشهدا که فاز فعل است
و شهدا فاعل فازه است اما مذهب بعضی که آن بنو حارث بن کعب اند
یا بنی طی انست که فعلی که مسند بتثنیه یا جمع باشد لاحق میشود او را
الف تثنیه و واو جمع لکن این الف و واو نزد ایشان فاعل نیستند بلکه
علامت فاعل اند پس نزد ایشان سعدا الزیدان و سعدوا الزیدون
جایز است که الف و واو علامت فاعل باشند نه ضمیر فاعل مثل تای
سعدت که دلالت بر تانیث فاعل میکنند ایشان نیز دلالت بر تثنیه
و جمع فاعل میکنند ویرفع الفاعل فعل اضمرا کمثل زید فی
جواب من قرا یعنی هر گاه دلیلی باشد که دلالت کند بر حذف فعل
جایز است حذف آن فعل و ابقای فاعل او مثل زید در جواب کسی
که گوید من قرا که در اصل قرا زید بوده قرا که فعل است حذف کرده ام
و دلیل بر حذف سوال مذکور است وتاء تانیث تلی الماضی
اذا کان لانثی کاتت هند الاذی وانما تلزم فعل
مضمر متصل او مفهم ذات حری یعنی هر گاه اسناد
دهند فعل ماضی را بمونثی لاحق میشود او را تای تانیث ساکن مثل

ابت هندا لاذی که هند فاعل ابت است وملحق شده بت
او را تای تانیث ساکنه قوله وانما تلزم یعنی این تا لازم است فعل را
که فاعل او ضمیر متصل باشد راجع بمؤنث وخواه مؤنث حقیقی مثل
هند قامت وخواه غیر حقیقی مثل الشمس طلعت یا فاعل او اسم
ظاهری باشد که صاحب فرج باشد قوله ذات حر اشاره بانست
مثل قامت هند واگر مسند باسم ظاهری باشد که تانیث او حقیقی
نباشد جایز است تا وعدم تا مثل طلع الشمس وطلعت الشمس
وقد یبیح الفصل ترک التاء فی نحو اتی القاضی بنت
الواقف یعنی هرگاهی فاصله واقع شود میانه فعل وفاعل
مؤنث حقیقی بغیر الا جایز است درین فعل اثبات تا وترک تا
مثل قامت الیوم هند واتی القاضی بنت الواقف والحذف
مع فصل بالا فضلا کما زکی الا فتاة ابن العلی
یعنی هرگاه فاصله میان فعل وفاعل مؤنث بالا باشد حذف
تا از فعل که مسند بود باسمی ظاهر حقیقی التانیث غیر منفصل بعضی
تجویز کرده اند مثل قال فلانه واین قلیل است واما اگر مسند باشد
بمونث مجازی جواز حذف تا در وی مخصوص شعر است چنانچه
درین بیت فلا مزنة ودقت ودقها ولا ارض ابقل ابقالها
مزنه ابر است ودق باران والتاء مع جمع سوی السالم
من مذکر کالتاء مع احدی اللبن والحذف

فی نعم

فی نعم الفتاة استحسنوا لان قصد الجنس فیه بین یعنی هرگاه
اسناد فعل را بجمع مذکر سالم در ان فعل تا جایز نیست مثل قام الزیدون
واگر اسناد او بجمع مذکر مکسر باشد یا مؤنث خواه صحیح وخواه مکسر درو
دو وجه جایز است اثبات تا وحذف تا مثل قامت الرجال والهند
والهنود وقام الرجال والهندات والهنود قوله کالتا مع احدی
اللبن یعنی حکم اسناد بجمعی که غیر جمع سالم مذکر است حکم اسناد
فعل است باسم ظاهر که تانیث او مجازی باشد مثل لبن که جمع
لبنه است ودر نسبت فعل بلبنه کسرت اللبنه وکسر اللبنه هر دو جایز است
قوله والحذف فی نعم الفتاة یعنی هرگاه فاعل نعم واخوات او مؤنث
باشد حذف تا در وی حسن است مثل نعم الفتاة وبئس المرأة هند بواسطه
آنکه از الف لام معمول او ظاهرا قصد جنس کرده اند واثبات تا نیز
جایز است والاصل فی الفاعل ان یتصلا والاصل فی المفعول
ان ینفصلا وقد یجاء بخلاف الاصل وقد یجی المفعول
قبل الفعل یعنی اصل در فاعل آنست که متصل باشد بفعل مثل ضرب
واصل در مفعول آنست که منفصل باشد وبعد از فاعل بود مثل
ضرب زید عمروا وگاهی بخلاف اصل مفعول بر فاعل مقدم میشود
مثل ایاک نعبد واخر المفعول ان لبس خلا او اضمر
الفاعل غیر منحصر یعنی واجب است تاخیر مفعول از فاعل ودر دو
موضع یکی آنکه احدهما بدیگری مشتبه بود واین گاه هست که اعراب هر دو

تقدیری باشد مثل اکرم موسی عیسی دوم آنکه فاعل ضمیری یعنی
غیر محصور مراد آنست که ضمیر متصل یعنی مثل ضربت زیدا اگر
فاعل محصور باشد واجبست تاخیر او مثل ما ضرب زیدا
الا انا و اگر قرینه یعنی که دلالت بر فاعل کند جایز است تقدیم
مفعول مثل اکل کمثری موسی وما بالا وبانما الحصر
اخر وقد یسبق ان قصد ظهر یعنی واجبست تاخیر آنچه
محصور است بالا و انما خواه فاعل و خواه مفعول واما حصر فاعل
مثل انما یخشی الله من عباده العلما واما حصر مفعول مثل ما ضرب
زید الا عمرا و گاهی محصور بالا مقدم میشود و اگر مقصود ظاهر
ظاهر باشد در صورتی که الا نیز مقدم یعنی مثل ما ضرب الا عمروا
زید در ینصورت مقصود که انحصار ضاربیت زید است در عمرو
ظاهر است زیرا که محصور یلی الا می باشد و عمرو یلی الا است
وشاع نحو خاف ربه ظفر وشذ نحو زان نوره
الشجر یعنی هر گاهی که در مفعول ضمیری باشد عاید بفاعل
تقدیم آن مفعول بر فاعل شایع است مثل خاف ربه
ظفر که ربه مفعول است و ضمیر او راجع است بظفر که فاعل است
اگرچه اضمار قبل از ذکر شده لفظا اما رتبه فاعل مقدم است
پس اضمار قبل از ذکر رتبه نشده است و اضمار قبل از ذکر
لفظا و رتبه جایز نیست اما لفظا تنها جایز است و زان

نوره

نوره الشجر شاذ و قلیل است زیرا که در فاعل ضمیری است عاید بمفعول
و فاعل مقدم است پس اضمار قبل از ذکر لفظا و رتبه هر دو شده چرا
که رتبه مفعول موخر است از فاعل   ینوب
مفعول به عن فاعل فیما لم یسم کنیل خیر نائل یعنی نایب میشود
مفعول به از فاعل و ثابت است از برای این مفعول آنچه ثابت
از برای فاعل از احکام مثل وجوب تاخیر از فعل و اتصال و انفصال
و مرفوع بودن و غیر ذلک مثل نیل خیر نائل که در اصل نال خیر نائل
بوده چون او را نیز از برای مفعول کردند فاعل را حذف کردند و مفعول را
لباس فاعل که رفع است پوشانیدند نیل خیر نائل شد و این مفعول
مفعول ما لم یسم فاعله مینامند فاول الفعل اضمم والمتصل
بالاخر اکسر فی مضی کوصل یعنی ضمه ده اول فعل را و کسره ده
حرفی را که متصل بحرف آخر است در وقتی که فعل را که مبنی از برای
مفعول میکنی فعل ماضی یعنی مثل وصل واجعله من مضارع
منفتحا کینتحی المقول فیه ینتحی یعنی بگردان ماقبل حرف
آخر را از مبنی از برای مفعول فعل مضارع مفتوح بعد از ضم حرف
مضارع مثل ینتحی که در مبنی از برای مفعول ینتحی میشود والثانی
التالی تا المطاوعه فالاول اجعله بلا منازعه
والثالث الذی بهمز الوصل کالاول اجعلنه کا
ستحلی یعنی هر گاه فعل مبنی از برای مفعول در اول او تای مطاوعه

نائب الفاعل

باشد ثانی او را نیز مضموم میکردانند مثل اول مثل تدحرج وتکسر
وتفوفل وهرکاه در اول او همزه وصل باشد حرف سیم او را مضموم
میسازند مثل حرف اول مانند استحلی واکسوا واشمم فا
ثلاثی اعل عینا وضم جا کبوع فاحتمل یعنی هرکاه که
فعلی معتل العین ثلاثی مبنی از برای مفعول باشد در وی سه لغت است
یکی آنکه فاء الفعل او مکسور باشد مثل بیع دوم اشمام فا و اشمام
عبارتست از اطباق شفتین یا از تحریک فا میان ضمه
وکسره وعین میان واو و یا سیم ضم فا مثل قول وبوع
وان بشکل خیف لبس یجتنب وما لباع قد یری
لنحو حب یعنی هرکاه متصل شود بفعل ثلاثی معتل العین
ضمیر متکلم یا مخاطب یا غایب اکر ان فعل معتل واوی است
مثل خاف در وی واجبست کسر فا یا اشمام مثل خیف
وضم فا جایز نیست زیرا که درین صورت ملتبس میشود بمعنی
از برای فاعل که خفن وخفت که اکر خفن بضم فا کویند دانسته
نمیشود که مبنی او از برای فاعل است یا مفعول واکر یائی باشد
لازم است در ضم فا با اشمام واکر فا را مکسور سازند ملتبس میشود
بمبنی از برای فاعل مثل بعت پس در واوی اجتناب کن از
ضم فا ودر یائی از کسره فا وبعضی ضم وکسر و اشمام هر سه را
جایز میدانند خواه التباس باشد وخواه نباشد وقوله وما لباع

قدری لنحو حب یعنی هرچه ثابت است از برای فاء باع از ضم و کسر
واشمام ثابت است از برای فاء هر فعل ثلاثی که مضاعف و مدغم
مثل حب ورد و در افصح ضم است وما لفا باع لما العین
یلی فی اختار وانقاد وشبه ینجلی از برای فاء باع
یعنی آنچه ثابت است از برای فای باع از ضم وکسر واشمام ثابت است
از برای حرف ثالث باب افتعال وانفعال هرکاه ماضی او را مبنی
از برای مفعول بنا کنند مثل اختار وانقاد که جایز است در وا اختیر وانقید
واختور وانقود وهمچنین هرچه مشابه اختار وانقاد باشد وهمزه
ایشان نیز تابع حرف ثالث است در ضم واشمام وقابل من ظرف
او من مصدر او حرف جر بنیابة حری یعنی همچنانچه
مفعول به نایب فاعل واقع میشود بعضی از ظروف ومصدر وجار
ومجرور که قابلیت نیابت داشته باشند نایب فاعل واقع
میشوند حری بمعنی لایق وحقیقست مثال ظرف جلس مقام الامیر
مثال مصدر کریمه فاذا نفخ فی الصور نفخة واحدة ومثال جار
ومجرور قیل ولا ینوب بعض هذان وجد فی اللفظ
مفعول به وقد یرد یعنی هرکاه جمع شوند با مفعول به ظرف
ومصدر ومجرور مثل ضرب زید یوم الجمعة امام الامیر ضربا شدیدا
فی داره مفعول به متعین است در آنکه نایب فاعل واقع شود
نه ظرف ومصدر ومجرور وبعضی را اعتقاد انست که با وجود

مفعول به اینها نایب واقع میشوند و باتفاق قد ینوب الثانی
من باب کسا فیما التباسه امن فی باب ظن وأری
المنع اشتهر ولا اری منعا اذا القصد ظهر یعنی
هرگاه بنا کنی فعلی را که متعدی بدو مفعول باشد از برای مفعول
اگر مفعول ثانی او غیر اول هم است مثل باب کسا واعطی مفعول
ثانی او باتفاق نایب فاعل واقع میشود اگر امن التباس باشد
مثل البس زید جبة واگر امن التباس نباشد مثل اعطی زید
عمرو امتعین اقامت اول است واما اگر مفعول ثانی عبارت
از اول باشد مثل باب ظن باسه مفعول باشد مثل اری واعلم اکثر
نحویین برآنند که مفعول اول نایب فاعل واقع میشود بخلاف
ثانی که واقع نمیشود و مصنف را مذهب انست که اگر امن
التباس باشد جایز است که ثانی نایب فاعل واقع شود مثل
ظن زید قایم قوله اذا القصد ظهر اشاره باینست وما سوی
النایب مما علقا بالرافع النصب له محققا یعنی هرگاه
بنا کنند فعل را از برای مفعول یکی از مفاعیل که نایب فاعل است
مرفوع است وباقی منصوب مثل ظن زید قایما وضرب زید
ضربا شدیدا الیوم الجمعة امام الامیر فی داره
ان مضمر اسم سابق فعلا شغل عنه بنصب
لفظه او المحل فالسابق انصبه بفعل اضمرا
حتما

حتما موافق لما قد اظهرا یعنی هرگاهی که مشغول شود از عمل کردن
در اسمی که سابق بر ان فعل است بعمل کردن در ضمیری که راجع
بان اسم باینکه منصوب سازد لفظ ضمیر را مثل زیدا ضربته یا محل
او را مثل زیدا مررت به و مراد بنصب لفظ ضمیر اینست که ضمیر
متصل بفعل باشد و بنصب محل ضمیر انست که متعدی باشد فعل
بان ضمیر بحرف جر و ان اسم سابق منصوب است بفعل مقدری
که موافق فعل مذکور باشد وجوبا نحو زیدا ضربته که در اصل ضربت
زیدا ضربته بوده است فعل اول را حذف کرده اند بقرینه ثانی
والنصب حتم ان تلی السابق ما یختص بالفعل کان
وحیثما یعنی نصب واجب است در اسم سابق اگر ان
اسم سابق واقع شده باشد بعد از حروفی که مخصول فعلند
مثل ان وحیثما که ادات شرط اند مثل ان زیدا رایته فاکرمه
وحیثما زیدا رایته فاکرمه وحیثما زیدا رایته فاکرمه که در اصل
ان رایت زیدا فاکرمه است وان تلی السابق ما بالابتدا
یختص فالرفع التزمه ابدا کذا اذا الفعل تلی ما لم
یرد ما قبل معمولا لما بعد وجد یعنی اگر ان اسم سابق
واقع شده باشد بعد از اداتی که مخصوص ابتدا باشند واجب است
درو رفع مثل خرجت فاذا زید یضربه عمرو و نصب جایز نیست
زیرا که بعد از اداتی که مخصوص ابتدا فعل واقع نمیشود و هم چنین

لازم است رفع درصورتی که واقع شود میان اسم سابق
وفعل اداتی که عمل نکند ما بعد ایشان در ما قبل مثل ادوات
شرط واستفهام وتحضیض ومای نافیه ولام ابتدا وغیر
ذلک مثل زید ان لقیته فاکرمه وعمرو هل ضربته وخالد هلا قصدته
وبکر ما اهنته وبشر لا احبه وغیر ذلک اختیر نصب قبل
فعل ذی طلب وبعد ما ایلائه الفعل غلب
وبعد عاطف بلا فصل علی معمول فعل مستقر
اولا یعنی اختیار کرده شده است نصب هرگاه واقع
شده باشد آن اسم سابق قبل از فعل که دلالت بر طلب کند
مثل امر ونهی ودعا مثل زیدا اضربه وزیدا لا تضربه وزیدا رحمه الله
اما اختیار نصب درین مقام بواسطه آنست که فعل دال بر طلب
طالب فعل است وهمچنین مختار نصب است هرگاه واقع
شده باشد بعد از اداتی که در غالب اوقات بعد از آن ادات
فعل واقع میشود مثل همزه استفهام ونفی مثل ازیدا ضربته وما
زیدا ضربته وهمچنین مختار نصب است هرگاه عطف کرده باشند
این اسم را بر معمول فعلی که قبل ازو مذکور باشد مثل زید وعمروا
اکرمته زیرا که اگر مرفوع باشد عطف جمله اسمی بر جمله فعلی میشود
ودرصورت نصب عطف جمله فعلی بر جمله فعلی است وتشاکل
حاصلست ورفع نیز جایز است وان تلی المعطوف

فعلا

فعلا مخبرا به عن اسم فاعطفن مخیرا یعنی هرگاه واقع
شده باشد آن اسم سابق معطوف بر جمله که صدر او اسم باشد
وبعد ازو جمله فعل باشد رفع ونصب هردو جایز است بر سبیل
مساوات مثل زید قام وعمروا اکرمته که در عمرو جایز است رفع
ونصب رفع باعتبار مرعات صدر جمله ونصب باعتبار مرعات
خبر ثانی جمله والرفع فی غیر الذی مر رجح فما ابیح افعل
ودع مالم یبح یعنی رفع در غیر موضعی که مذکور شد از وجوب
نصب ورجحان او ووجوب رفع ورجحان او ووجوه مساوات
رفع ونصب ارجح است مثل عبد الله اکرمته زیرا که بتقدیر
نصب لازم می آید تقدیر فعل بخلاف رفع که احتیاج بتقدیر
ندارد وفصل مشغول بحرف جر او باضافة کوصل
یجری یعنی فرقی نیست میان آنکه ضمیر متصل بفعل باشد
یا منفصل باشد ازو بحرف جر یا باضافه مثل زید اضربته وزیدا
مررت به وزیدا ضربت غلامه وسو فی ذا الباب وصفا
ذا عمل بالفعل ان لم یکن مانع حصل یعنی مساوی است
وصف که عبارت از اسم فاعل واسم مفعول است بافعل هرگاه
مشغول بضمیر اسم سابق باشد قوله ذا الباب اشاره بباب
اشتغال عامل است از اسم سابق بضمیر واینمساوات
در عمل است مثل زیدا انا ضاربه الان او غدا والدرهم انت

معطاه که جایز است نصب زید و درهم و رفع ایشان چنانچه
بافعل جایز بود هرگاه مانعی از عمل نباشد مثل زید انا ضاربه
امس که درین صورت جایز نیست نصب زید زیرا که اسم فاعل
هرگاه بمعنی ماضی باشد عمل نمیکند در ما قبل و در زید انا الضاربه
نیز نصب جایز نیست بواسطه آنکه الف لام الضارب اسم
موصولست و صله موصول در ما قبل عمل نمیکند وعلقه
حاصلة بتابع کعلقه بنفس الاسم الواقع یعنی علاقه
میانه عامل و اسم سابق حاصل است بتابع معمول عامل
همچنانچه حاصل است بمعمول عامل یعنی ضمیری که رابطه است
میانه اسم سابق و عامل گاهی ما تابع مر باشد مثل زیدا ضربت
رجلا یحبه که یحبه صفت رجل است و ضمیر رابطه متصل باوست

علامة الفعل المعدی ان اتصل

ها غیر مصدر به نحو عمل بدانکه فعل یا متعدی است یا لازم
و علامة فعل متعدی انست که متصل شود بوی ضمیری که راجع
باشد بغیر مصدر مثل الباب عملته فانصب به مفعوله
ان لم ینب عن فاعل نحو تدبرت الکتب یعنی متعدی
منصوب میکند مفعول خود را گاهی که او نایب فاعل واقع
نشود مثل تدبرت الکتب و اگر نایب بود مرفوع خواهد بود مثل
ضرب زید ولازم غیر المتعدی وحتم لزوم افعال

السجایا

الفعل المتعدی

السجایا کنهم کذا افعلل والمضاهی اقعنسسا
وما اقتضی نظافة او دنسا او عرضا او طاوع
المعدی لواحد کمده فامتدی یعنی فعل لازم
غیر فعل متعدیست که مذکور شد و واجب است لزوم افعال
سجایا یعنی افعالی که دلالت کنند بر طبایع مثل حسن و قبح
و ضعف و نهم یعنی شبع و غیر ذلک و همچنین هست هر فعلی که بر وزن
افعلل باشد مثل اقشعر یا بر وزن افعنلل یعنی مثل اقعنسس یعنی
مشابه او مثل احرنجم و همچنین است هر فعلی که دلالت کند بر نظافه
مثل طهر الثوب یا بر دنس مثل دنس و وسخ الثوب یا آنکه دلالت
کند بر عرض مثل مرض و حمر و فرح و حزن و نشط و کسل یا آنکه
مطاوع واقع شود فعلی را که متعدی بمفعول واحد است مثل
مددت الحدید فامتد و ضاعفت الحسنات فتضاعف و لزوم
این افعال آنست که ایشان را معنی است قایم بفاعل و از وی تجاوز
نمیکند وعد لازما بحرف جر وان حذف فالنصب
للمنجر نقلا وفی ان وان یطرد مع امن لبس کعجبت
ان یدوا یعنی متعدی گردان فعل لازم را بحرف جر نحو مررت
بزید و اگر حرف جر محذوف شود فعل بر تعدیه خود باقی است
و معمول او منصوب است نحو مررت زیدا و حذف جر با ان و
ان مطرد و شایع است نقلا یعنی بنقل از عرب در وقتی که امن

از التباس باشد مثل عجبت ان یدوا یعنی من ید وای یعطو زید
قبیل است ایه کریمه شهد الله انه لا اله الا هو وقولی مع امن
لیس احتراز است از مثل رغبت فی ان تفعل که اگر فی را حذف
کنند معلوم نمیشود که محذوف فیست یا عن والاصل سبق
فاعل معنی کمن من البس من زارنا نسج الیمن
ویلزم الاصل لموجب عری وترك الاصل حتما
قد یری یعنی اگر فعل متعدی بدو مفعول باشد ان مفعولی
که در معنی فاعل است مقدم داشتن میدارند مثل البس من زارنا
نسج الیمن که در معنی فاعل است مقدم است وهمچنین اعطیت
زیدا درهما واین تقدیم اصل است وگاهی رعایت این اصل
جایز است چنانکه مذکور شد وگاهی واجبست بواسطه موجبی
واندر صوریست که حذف التباس بود مثل اعطیت زیدا
عمروا یا اول ضمیر باشد وثانی اسم ظاهر مثل اعطیتک درهما
وگاهی ترک این اصل لازم است واین در صوریست که مفعولی
که در معنی فاعل است اسم ظاهر بود وثانی ضمیر مثل الدرهم اعطیته
زیدا یا محصور باشد مثل ما اعطیت الدرهم الا زیدا وحذف
فضله اجز ان لم یضر کحذف ما سیق جوابا او
وحصر یعنی حذف فضله که عبارت از مفعولست جایز است
جهت اختصار مثل ضربت بحذف مفعول به وکریمه واعطی

قلیلا

قلیلا که مفعول اول محذوف است واما جایی که حذف مفعول
مضر باشد حذف جایز نیست وان گاهی ست که جواب از سوال
واقع شود مثل ضربت زیدا در جواب کسی که گوید من ضربت یا آنکه
مفعول محصور باشد مثل انما ضربت زیدا ویحذف الناصبها
ان علما وقد یکون حذفه ملتزما یعنی گاهی جایز است
حذف فعلی که ناصب مفعولست که قرینه بر حذف باشد مثل
زیدا در جواب کسی که گوید من ضربت قرینه بر حذف فعل سوال است
وگاهی واجبست چنانچه در باب اشتغال مذکور شد مثل زیدا
ضربته که در اصل ضربت زیدا ضربته بوده فعل اول را حذف کرده اند
کرده اند بواسطه وجود مفسر ان عاملان

تنازع العاملین

اقتضیا فی اسم عمل قبل فللواحد منهما العمل
والثانی اولی عند اهل البصره واختار عکسا غیره
هم ذا اسره بدانکه تنازع عبارت است از توجیه عاملین
یا اکثر بر معمول واحد ومراد بعامل درین باب فعل متصرف است
یا آنچه جاری مجرای ان باشد وحرف را درین باب دخل نیست
پس هرگاه دو عامل تقاضا کنند عمل در اسم واحدی که بعد از
ایشان مذکور است مثل ضربت واکرمت زیدا آنچه مذهب اهل
بصره است عمل را بثانی میدهند بواسطه قرب ثانی بمعمول وغیر
اهل بصره عمل را باول میدهند زیرا که اولا او مستحق عمل شده است

بفتح همزه بمعنی عشره است واعمل المهمل فی ضمیر ما تنازعاه
والتزم ما التزما کیحسنان ویسیء ابناکا وقد
بغی واعتدیا عبداکا یعنی هرگاه عمل کند احدی از عاملین
در اسم ظاهر ان عامل دیگر را مهمل گویند بواسطه اهمال عمل او
در اسم ظاهر پس ان مهمل عمل میکند در ضمیری که عاید است باسم
ظاهر و موافق اوست در افراد و تذکر و فروع ایشان قوله
والتزم ما التزما اشاره بمطابقه ضمیر است مر اسم ظاهر را
مثل یحسنان ویسیء ابناکا که یحسن ویسیء هر دو طالب اسم
ظاهری اند که بعد از ایشان هست و عمل را بثانی داده اند که
یسیء است و اول که یحسن است عامل هست در ضمیر که راجع است
باسم ظاهر که ابناکاست و مطابق اوست در تثنیه و همچنین
قد بغی واعتدیا عبداکا که بغی واعتدیا هر دو طالب عبدا
کانه و عمل را باول داده اند و ثانی عامل است در ضمیری که
عاید است بعبداکا و مطابق اوست در تثنیه ولا تجئ مع
اول قد اهملا بمضمر لغیر رفع اوهلا بل حذفه
الزم ان یکن غیر خبر واخرنه ان یکن هو الخبر
یعنی هرگاه مطلوب مهمل غیر مرفوع بوده یعنی فاعل نباشد اگر
مهمل عامل اول است وان غیر مرفوع غیر خبر است در اصل
یعنی مفعول ثانی ظن و اخوات او نیست اضمار در و جایز

مثل

مثل ضربت وضربنی زید که جایز نیست بواسطه انکه مهمل فضله است
و حذف فضله جایز است و احتیاج باضمار قبل از ذکر نیست
و اگر مهمل ثانی بوده اضمار در وی واجب است مثل ضربنی وضربته
زید و اما اگر ان غیر مرفوع در اصل خبر باشد جایز نیست حذف
او زیرا که غیر مستغنی عنه است بلکه اضمار میکنند موخر را
مثل ظننتنی وظننت زیدا قایما ایاه که ایاه مفعول ثانی ظننتنی است
و موخر است واظهر ان یکن ضمیر خبرا لغیر ما یطابق
المفسرا نحو اظن ویظنانی اخا زیدا وعمروا
اخوین فی الرخا یعنی هرگاه مانعی از اضمار مفعول در باب
ظن ظاهر شود واجب است اظهار مفعول چنانچه خبر واقع شود
از چیزی که انچیز مخالف مفسر بوده در افراد و تذکر و فروع ایشان
پس درین صورت اگر ضمیر را موافق مخبر عنه مبنی اوارند مخالف
مفسر میشود واگر موافق مفسر می آورند مخالف مخبر عنه میشود
پس اسم ظاهر می آورند قبل اظن ویظنانی اخا زیدا وعمروا
اخوین که درین باب عمل را باول داده اند و اخا که مفعول ثانی
یظنانی هست ظاهر اورده اند زیرا که اگر ضمیر بیاورند یا مفرد می اورند
یا تثنیه در صورت افراد مخالف مفسر است که اخوین هست در
صورت تثنیه مخالف مخبر عنه است که یای متکلم است پس لابد
ظاهر اوردند

المصدر اسم ما سوی الزمان

من مدلولی الفعل کامن من امن بمثله او فعل
او وصف نصب وکونه اصلا لهذین انتجب
یعنی مفعول مطلق در اکثر استعمال مصدر است ومصدر اسم
ماسوای زمانست از دو مدلول فعل که یکی زمانست ویکی حدث
پس مصدر اسم حدثست که یک جزو معنی فعل است مثل امن
که مصدر است از امن امنا واین مفعول مطلق گاهی منصوب
میشود بمصدر مثل الحمد لله حمدا اشکرین وگاهی منصوبست بفعل
مثل کلم الله موسی تکلیما وگاهی منصوب میشود بوصف مثل
انا ضارب زید ضربا والصافات صفا توکیدا او نوعا
یبین او عدد کسرت سیرتین سیر ذی رشد
یعنی اتیان بمفعول مطلق یا بواسطه افاده توکید است مثل قمت
قیاما یا از برای بیان نوع است مثل سرت سیر ذی رشد وجلست
جلسة یا از برای بیان عدد است مثل سرت سیرتین
وقد ینوب عنه ما علیه دل کجد کل الجد وافرح
الجذل اصل در مفعول مطلق انست که عامل در وی موافق
او باشد در لفظ و معنی مثل ضربت ضربا وگاهی نایب مصدر
واقع میشود انچه دلالت میکند بر مصدر مثل کل وبعض در حالتی
که مضاف بمصدر مثل جد کل الجد ولا تمیلوا کل المیل وضربته
بعض الضرب وهمچنین نایب مصدر واقع میشود مرادف مصدر مثل

وافرح

وافرح الجذل زیرا که جذل وفرح هر دو مترادفند الجذل نایب
الفرح است وما لتوکید فوحد ابدا وثن واجمع غیره
افردا یعنی مفعول مطلق که از تاکید است مفرد است همیشه
وتثنیه وجمع او جایز نیست وانچه از برای نوع وعدد است جایز
در تثنیه وجمع وافراد مثل سرت سیرتین وجلست جلستین
ومثال جمع جلسة وجلسات وحذف عامل المؤکد
امتنع وفی سواه لدلیل متسع یعنی جایز نیست حذف
عامل مفعول مطلق در وقتی که از برای تاکید باشد بواسطه
انکه مراد از تاکید تقویه عامل است وتقدیر معنی او وحذف منافی
اینست ودر ماسوای او که نوع وعدد باشد جایز است حذف
گاهی که دلیل بر حذفش باشد مثل قدوما مبارکا از برای کسی که از سفر
اید که در اصل قدمت قدوما بوده وسیرتین در جواب کسی که گوید
کم سرت والحذف حتم مع ات بدلا من فعله کندلا
اللذ کاندلا وما لتفصیل کاما منا عامله یحذف
حیث عنا کذا مکرر وذو حصر ورد نایب فعل
لاسم عین استند یعنی حذف عامل مفعول مطلق واجبست
در وقتی که واقع شده باشد مصدر بدل از فعلی که عامل است در و
یعنی در مقام او باشد مثل ندلا که نایب فعل امر است که اندل
است همچنین واجبست حذف عامل مصدر هرگاه

واقع شده باشد از برای تفصیل ما تقدم مثل آیه کریمه فشدوا
الوثاق فاما منا بعد واما فداء که منا وفداء هردو مصدر اند منصوب
بفعل محذوف بدین تقدیر است که فاما تمنون منا واما تفدون
فداء وهم چنین حذف میکند عامل مفعول مطلق را وجوبا گاهی
که واقع شود مفعول مطلق نایب از فعل که مستند باشد باسم
عین یعنی خبر باشد از اسم عین ومفعول مطلق مکرر باشد مثل
زید سیرا سیرا که زید یسیر سیرا سیرا است یا محصور باشد
مثل ما زید الا سیرا وانما انت سیر البرید که ما زید یسیر الا سیرا
بوده وانما انت تسیر سیر البرید ومصنف بقید اسم عین احتراز
کرده از اسم معنی مثل امرک سیر سیر که مرفوع است بخبریت

ومنه ما یدعونه موکدا لنفسه اوغیره فالمبتدا
نحوله علی الف عرفا والثان کابنی انت حقا صرفا

یعنی از جمله مصدری که واجب است حذف عامل او آن مصدریست
که اهل نحو او را موکد لنفسه وموکد لغیره میخوانند اما موکد لنفسه
انست که واقع شده باشد بعد از جمله که آن جمله احتمال غیر او نداشته
باشد مثل له علی الف اعترافا مصدر است منصوب بفعل
محذوف در اصل اعترف اعترافا بوده واین را موکد لنفسه بواسطه
نمیگویند که تاکید جمله واقع شده که آن جمله احتمال غیر او ندارد وقوله
فالمبتدا اشاره باینست واما موکد بغیره انست که واقع شده
باشد

باشد بعد از جمله که آن جمله احتمال غیر داشته باشد واحتمال مفعول
مطلق نیز داشته باشد اما ذکر او بعد از جمله نص باشد در وی
مثل انت ابنی حقا که حقا مصدریست که فعل او محذوفست
وجوبا در اصل احقه حقا بوده چون جمله انت ابنی محتمل معنی
او وغیر اوست زیرا که میتواند بود که بر سبیل حقیقت باشد
یا مجاز وذکر حقا بعد از و نص در معنی حقیقیست پس مصدر
تاکید چیزی واقع شد که اعم ازوست پس موکد غیر باشد کذلک

ذو التشبیه بعد جمله کلی بکا بکاء ذات عضله

یعنی همچنین واجب است حذف عامل مصدر هرگاه ازین
مصدر قصد تشبیه کنند وواقع شده باشد بعد از جمله
که آن جمله شامل معنی آن مصدر باشد ومشتمل بر فاعل او نیز باشد
مثل لی بکاء بکاء ذات عضله که در اصل ابکی بکاء ذات عضله
بوده یعنی بکاء صاحب مصیبت که بر بکاء ثانی صادق است
که مصدر است که واقع بعد از جمله که آن لی بکاء است وآن
جمله شامل معنی اوست که آن بکاست وشامل فاعل اوست
که یای متکلم است

ینصب مفعولا له المصدر ان
ابان تعلیلا کجد شکرا ودن وهو بما یعمل فیه
متحد وقتا وفاعلا وان شرط فقد فاجرره
بالحرف ولیس یمتنع مع الشروط کلزهد ذا قنع

بدانکه مفعول له هر مصدریست که علت فعل باشد و مشارک فعل است
در وقت و فاعل نحو جدت شکرا و دن شکرا که بر شکرا صادق است
که علت فعل است و مشارک اوست در وقت و فاعل و اگر این
شروط مفقود باشد کلا یا بعضا واجبست جر او بلام حرف جر یا
غیر لام از حروف جاره نحو جئتک للعشب وللماء و مثال عدم
اتحاد وقت جئت الیوم لاکرامک غدا و مثال عدم اتحاد فاعل
احسنت الیک لاحسانک الی و گاهی مفعول له با وجود شروط
جمیعا مجرور میشود مثل لزید ذا قنع که در اصل قنع زهدا بوده
مفعول له مقدم شده و مجرور بلام جر وقل ان یصحبها
المجرد والعکس فی مصحوب ال وانشد لا اقعد
الجبن عن الهیجاء ولو توالت زمر الاعداء
در وقتی که مجرد باشد از الف لام کم است که مجرور شود بحرف
جر مثل ضربته تادیبا و اما معرف بالف لام بعکس مجرد است
مثل ضربته للتادیب اکثر و ارجح است از ضربته التادیب و در
شعر بنصب واقع شده مثل لا اقعد الجبن عن الهیجاء
و اما مضاف مساویست در نصب و جر نحو جئتک ابتغاء
الخیر ولابتغاء الخیر الظرف وقت او مکان
ضمنا فی باطراد کهنا امکث ازمنا فانصبه
بالواقع فیه مظهرا کان والا فانوه مقدرا

یکی

یکی دیگر از مفاعیل خمسه مفعول فیه است و او را ظرف میگویند و او
هر اسم زمان یا مکانیست که متضمن معنی فی باشد باطراد یعنی در جمیع
موارد مثل امکث هنا و ازمنا که هنا ظرف مکانست و ازمنا ظرف
زمان و هر کدام ازینها متضمن معنی فی اند بواسطه آنکه مذکور شده اند
از برای وقوع امری در ایشان که آن مکث است و قوله فانصب
اشاره بناصب ظرفست و ناصب ظرف یا فعل است یا شبه
فعل مثال فعل جلست امامک و سرت یوم الخمیس مثال
وصف انا ضارب زیدا یوم الجمعة عندک و میتواند بود که عامل
ظرف محذوف باشد جوازا یا وجوبا اما جواز مثل فرسخین
و یوم الجمعة در جواب کسی که گوید کم سرت و متی قدمت و وجوبا آن
در شش موضع است یکی آنکه ظرف صفت باشد مثل مررت
برجل عندک دوم آنکه صله شود مثل رایت الذی عندک سیم آنکه
حال باشد مثل رایت الهلال بین السحاب چهارم آنکه خبر باشد
مثل زید عندک پنجم آنکه مشتغل عنه باشد مثل یوم الجمعة صمت
فیه ششم انمواضعی که از عرب یعنی حذف مسموع شده نحو حینئذ
والان که آن کان ذلک حینئذ و اسمع الان میتواند بود که عامل
مقدر استقر و مستقر و غیر ذالک آنچه مناسب شود و کل وقت
قابل ذاک وما یقبله المکان الا مبهما نحو الجهات
والمقادیر و ما صیغ من الفعل کمرمی من رمی

وشرط کون ذا مقیسا ان یقع ظرفا لما فی اصله
معه اجتمع یعنی اسمای زمان جمیعا قابل ظرفیه اند یعنی تقدیر
فی خواه مبهم وخواه غیر مبهم مثال مبهم سرت لحظه وساعة ومثال
غیر مبهم سرت یوما مبارکا یوم الجمعة واما اسماء مکان انچه
صلاحیت ظرفیة دارند دو نوع است یکی مکان مبهم مثل جهات
سته که ان امام وخلف وفوق وتحت ویمین وشمال است و
مقادیر مثل فرسخ ومیل وبرید ویکی دیگر هر اسم مکانیست که
مأخوذ از فعل باشد مثل رمیت مرمی زید وقعدت مقعد عمرو
وما صیغ من الفعل اشاره باینست قوله وشرط کون ذا مقیسا ان
یقع یعنی شرط نوع دویم از مکان انست که عامل او از لفظ او باشد
واو ظرف عامل باشد واما مکان غیر مبهم او را ظرف نمیتوانند کرد فی
درو مقدر نیست مثل جلست فی الدار وما یری ظرفا وغیر
ظرف فذاک ذو تصرف فی العرف وغیر ذی التصرف
الذی لزم ظرفیه وشبهها من الکلم یعنی اسمای
زمان ومکان منقسم میشوند بمتصرف وغیر متصرف ومتصرف
انست که مستعمل شود ظرف وغیر ظرف مثل یوم ومکان که ظرف
مستعمل میشود مثل خرجت یوم الجمعة وجلست مکانک وغیر
ظرف نیز مستعمل میشوند چنانچه فاعل باشند یا مفعول یا مبتدا
مثل اعجبنی یوم الجمعة ونظرت مکانک ویوم الجمعة مبارک
واما

واما غیر متصرف انست که مستعمل نشود الا ظرف یا شبه ظرف
ظرف مثال ظرف ما فعلته قط وشبه ظرف مثل من قبل ومن بعد
ومن عندک ومن لدنک واینها از ظرفیة بیرون نرفته اند الا
بحالتی که مشابه بظرفیة است که ان مجرور بودن بحرف جر است
بواسطه انکه مجرور وظرف او خوانند وقد ینوب عن مکان
مصدر وذاک فی ظرف الزمان یکثر یعنی مصدر کاهی نایب
ظرف مکان واقع میشود واین در صورتیست که ظرف مضاف
باشد بمصدر واو را حذف کرده باشند ومصدر نایب او باشد
مثل جلست قرب زید ای مکان قربه ومصدر نایب ظرف زمان
بسیار واقع میشود مثل اتیتک طلوع الشمس وقدوم الحاج وصلاة
العصر یعنی وقت طلوع الشمس وقدوم الحاج وصلاة العصر
ینصب تالی الواو مفعولا معه فی نحو سیری والطریق
مسرعه بما من الفعل وشبهه سبق ذا النصب لا
بالواو فی القول الاحق بدانکه مفعول معه هر اسمیست منصوب
که واقع شده باشد بعد از واو بمعنی معه ونصب او بفعل باشد
یا شبه فعل در حالتی که این یا شبه فعل برو مقدم باشند ونصب
او بواو نیست بقول اصح مثال فعل استوی الماء والخشبة
وسیری والطریق مسرعه ومثال شبه فعل سایر والطریق
وبعد ما استفهام او کیف نصب بفعل کون مضمر

بعض العرب یعنی بعضی از عربان نصب داده اند اسمی را
که واقع بشود بعد از مای استفهام و کیف استفهامی بفعل مقدر
که مشتق از کون باشد مثل ما انت وزیدا و کیف انت و قصعة
من ثرید که بدین تقدیر است که ما تکون وزیدا کیف تکون و قصعة
من ثرید و اکثر ان اسم را مرفوع خوانده اند که واو عاطفه بشود
بمعنی معه والعطف ان یمکن بلا ضعف احق والنصب
مختار لدا ضعف النسق والنصب ان لم یجز العطف یجب
او اعتقد اضمار عامل نصب بدانکه اسمی که بعد ازین واو
واقع میشود او را سه حالت است یکی جواز عطف و نصب
بر معیت لکن عطف احق است دوم جواز رفع با رجحان نصب
سیم وجوب نصب و این در صورتیست که عطف ممکن نباشد
مثال اول کنت انا وزید کالاخوین که رفع اولاست بواسطه
امکان عطف بر ضمیر منفصل و لزوم تشریک در حکم و نصب
نیز جایز است بر معیت و مثال دوم سرت و زیدا که مختار درین مقام
نصب زیدا ست که مفعول معه بشود نه رفع او زیراکه درین صورت
رفع معطوف بر ضمیر متصل بغیر فاصله ضعیف است مثال
سیم ایه کریمه فاجمعوا امرکم وشرکاءکم بنصب شرکاء زیراکه جایز
نیست که شرکا معطوف بشود بر امرکم بواسطه انکه عطف درینجا
تکرار عامل است و جایز نیست گفتن اجمعت منصوب نمیکند الا

لفظ شرکائی

شرکائی بلکه میگویند اجمعت امری وجمعت شرکایی بواسطه انکه اجمعت
منصوب نمیکند الا لفظ امر را پس شرکا منصوب بمعیت است
یا بتقدیر فعل مثل اجمعوا امرکم واجمعوا شرکائکم بهمزه وصل و هم
چنین واجب نصب است در مالک وزیدا زیراکه عطف بر ضمیر
مجروری اعاده جار جایز نیست ما الا استثنیت لا
مع تمام ینتصب وبعد نفی او کنفی انتخب اتباع ما
اتصل وانصب ما انقطع وعن تمیم فیه ابدال وقع
بدانکه استثنا دو نوع است متصل و منقطع متصل عبارتست
از اخراج شی بالا و اخوات او که حاشا و خلا و عدا و غیر و سوی
و لیس و لا یکون است از حکمی که او شامل مستثنی منه است مثل
جاءنی القوم الا زیدا و منقطع اخراج شی است از حکمی که شامل
او نباشد مثل جاءنی القوم الا حمارا و قوله ما استثنیت الا مع
تمام یعنی حکم مستثنی بالا النصب است کاهی که واقع شده باشد
بعد از کلام تام موجب خواه متصل و خواه منقطع مراد بتمام
انست که مستثنی منه دروی مذکور بشود و مراد بموجب انست که مسبوق
بنفی و شبه نفی نباشد که اگر مستثنی بعد از نفی یا شبه نفی که نهی
و استفهام است واقع شده باشد و مستثنی متصل باشد جایز است
نصب او باستثنا و جایز است اتباع او مر ما قبل او را در اعراب
و اتباع مختار است مثال ما قام احد الا زیدا برفع بدل احد است

وبنصب مستثنا است ومثال شبه نفی لا تضرب احدا
الا زیدا واگر مستثنی منقطع بود نصب واجب است او نزد جمهور مثل
ما قام القوم الا حمارا که در ینصورت اتباع جایز نیست وبنی تمیم
اتباع را جایز میدانند پس نزد ایشان ما جاءنی القوم الا حمار
برفع جایز است وغیر نصب سابق فی النفی قد یاتی
ولکن نصبه اختر ان ورد یعنی هرگاه که مقدم شود
مستثنی بر مستثنی منه اگر در کلام موجب است واجب است
نصب او مثل قام الا زیدا القوم وبعضی رفع نیز تجویز کرده اند
در کلام غیر موجب نیز مختار نصب است وان یفرغ سابق
الا لما بعد یکن کما لو الا عدما یعنی هرگاه عامل مفرغ
باشد یعنی مشغول نباشد بچیزی که مطلوب اوست در ینصورت
اسمی که بعد از الا است معرب است باعرابی که مقتضای العامل است
زیرا که مستثنی منه محذوفست ومستثنی قایم مقام اوست پس
در ینصورت وجود الا وعدمش مساویست مثل ما جاءنی الا زید
وما رایت الا زیدا وما مررت الا بزید که رفع زید بفاعلیت ونصبش
بمفعولیت وجرش بحرف جر واین را استثنای مفرغ مینامند
والغ الا ذات توکید کلا تمرر بهم الا الفتی الا
العلی یعنی هرگاه الا مکرر واقع شود واز وی قصد تاکید کرده
باشند تاثیری در مدخول خود ندارد پس از این جهت لغوست

درکلام

درکلام مثل لا تمرر بهم الا الفتی الا العلی که در ینصورت مستثنی
است از ضمیر مجرور وعلی بدل اوست وان از برای تاکید است
وان تکرر لا لتوکید فمع تفریغ التاثیر بالعامل
دع فی واحد مما بالا استثنی ولیس عن نصب سواه
مغنی یعنی هرگاه که مکرر شود الا واز برای تاکید نباشد بلکه از وی
قصد کرده باشند آنچه از اول مقصود باشد که آن استثنا است
پس اگر در ینصورت الا را حذف کنند آن مقصود مفهوم نخواهد
شد واین مستثنی اگر مفرغ بود قاعده در وی آنست که عامل
مشغول شود بواحدی ازین تکررات وباقی منصوب بود بر استثنا
مانند ما قام الا زیدا الا عمروا والا بکرا که زید درین مثال فاعل گشت
وباقی منصوبند بر استثنا ودون تفریغ مع التقدم
نصب الجمیع احکم به والتزم وانصب لتاخیر
وجی بواحد منها کما لو کان دون زاید کلم یفوا
الا امرؤ الا علی وحکمها فی القصد حکم الاول
یعنی هرگاه که استثنا مفرغ نباشد وتکرار الا از برای تاکید نباشد
ومستثنی مقدم شده بود بر مستثنی منه در ینصورت جمیع
مستثنیات منصوب می باشند وجوبا خواه در کلام موجب بود
وخواه منفی مانند ما قام الا زیدا الا عمرا الا خالدا القوم وقام
الا زیدا الا عمروا والا خالدا القوم والنصب لتاخیر یعنی هرگاه

مستثنیات موخر باشند از مستثنی منه منصوب میباشند
الا واحدی که او تابع حکمیت که قبل از تکرار مستثنیات بااو
بوده مثل لم یفوا الا امرء الا علیا که امرء بدل است از واوی
که در یفوا است وعلیا منصوب است بر استثنا وقول مص وحکمها
فی القصد حکم الاول یعنی آنچه مکرر میشود از مستثنیات حکم او
در معنی حکم مستثنی اول است پس ثابت می باشد از برای وی
آنچه ثابت است از برای مستثنای اول از دخول وخروج
مانند قام القوم الا زیدا الا عمرا الا بکرا که جمیع مخرج اند وما قام
القوم الا زید الا عمرو الا بکر که جمیع داخلند واستثن مجرورا
بغیر معربا. بما المستثنی بالا انسا یعنی حکم غیر در وقتی که
صفت نباشد ومتضمن معنی الا باشد آنست که مستثنی وی
مجرور است باضافه غیر باو زیرا که غیر لازم الاضافه است وکلمه
وکلمه غیر معرب است باعرابی که مستثنای بالا معرب بآن اعرابست
پس در مانند قام القوم غیر زید غیر منصوب است وجوبا مانند
قام القوم الا زیدا که زیدا منصوب است در ما قام غیر زید مرفوع است
در ما قام احد غیر حمار منصوب است وبرین قیاس ولسوی
سوی سواء اجعلا علی الاصح ما لغیر جعلا در سوی
چهار لغت است ومص سه لغت ذکر کرده یکی کسر سین باقصر
٢ دوم ضم سین باقصر سیم فتح سین با مد چهارم که مصنف
ذکر

ذکر نکرده کسر سین است با مد واین سوا مانند غیر است در معنی
واعراب بر مذهب اصح ومذهب اکثر بصریین وغیر ایشان آنست
که سوای ظرف است ودر غیر ظرفیت استعمال نشده وغیر منصرف
است اما اصح آنست که مستعمل است در استثناء ومنصرف است
مثل غیر مانند ما قاموا سوی زید واعراب سوی اعراب مستثنی
بالا است واستثن ناصبا بلیس وخلا وبعد او یکون
بعد لا واجرر بسابقی یکون ان یرد وبعد ما انصب
وانجرار قد یرد وحیث جرا فهما حرفان کما هما
ان نصبا فعلان وکخلا حاشا ولا تصحب ما
وقیل حاش وحشا فاحفظهما یعنی نصب مستثنای
لیس وخلا وآنچه بعد از خلاست که عدا ولا یکون است نحو جائنی
القوم لیس زیدا یعنی لیس الجائی زیدا ومثال خلا وعدا نحو جائنی
القوم خلا زیدا وعدا زیدا ومثال لا یکون جائنی القوم لا یکون
زیدا یعنی لا یکون الجائی زیدا زیرا که ضمیری که در لا یکون ولیس است
راجع باسم فاعل که مشتق است از فعل سابق واین خلا
وعدا مستعمل اند گاهی در لباس فعل وگاهی در لباس حرف جر
در صورتی که فعل باشند ما بعد ایشان منصوب است که مفعول به
باشد وفاعل ایشان ضمیریست مستتر وعاید است باسم فاعل
که مفهوم است از ما تقدم در صورتی که حرف باشند ما بعد ایشان

مجرور است مثل جائنی القوم خلا زید و عدا زید و قوله بساقی
یکون مراد عدا و خلا نیست که سابق بر یکون مذکور شد و اگر این
خلا و عدا بعد از ما واقع شوند ما بعد ایشان منصوب است
زیراکه ما مصدریست و بعد از مای مصدریه حرف جر واقع
نمیشود و بعضی ما را زایده میدانند و بعد از و جر را جایز میدانند
قوله و الخبر ارقد بر اشاره باینست مثال نصب جائنی القوم
ما خلا زیدا یعنی مجاوزا زیدا و قوله وحیث جرا یعنی گاهی که ما
بعد ایشان مجرور است عدا و خلا حرف جرند و اگر منصوب است
فعلند قوله و کخلا حاشا یعنی حاشا مثل خلاست در آنکه
مستثنای او گاهی منصوبست و گاهی مجرور مثل قاموا
حاشا زید و زیدا اما در حاشا داخل نمیشود ما و در حاشا سه
لغتست یکی حاشا و یکی حاش و یکی حشا

الحال
وصف فضلة منتصب مفهم فی حال کفردا
اذهب وکونه منتقلا مشتقا یغلب لکن
لیس مستحقا یعنی حال وصفیست که فضله است در
کلام یعنی جایز است استغنا بدون او و منصوب است
و مفهم حال است یعنی بیان هیئت صاحب حال میکند
نحو فردا اذهب که فردا حالست بواسطه قیود مذکوره در
و حال را چهار وصفست اول آنکه نکره باشد دوم آنکه منتقله
باشند

باشد سیم آنکه مستقر باشد چهارم نفس صاحب حال نباشد مثل
جاء زید راکبا که راکبا وصف منتقله است بواسطه آنکه میتواند
بود که مستثنی باشد قوله یغلب اشاره است بآنکه این صفات
در غالب اوقات می باشد و حال غیر منتقله نیز
می باشد مثل دعوت الله سمیعا و خلق الانسان ضعیفا
و این موقوفست بر سماع و گفته نمیشود جائنی زید طویلا بواسطه
عدم فایده و یکثر الجمود فی سعر و فی مبدی تاول
بلا تکلف کبعه مدا بکذا یدا بید و کر زید اسدا
ای کاسد یعنی بسیار است حال جامد غیر مشتق در جائی
که آن حال جامد مأول بمشتق تواند شد بلا تکلف و این در صورتست
که دلالت بر سعر کند مثل بعه مدا بدرهم که مدا حال است درین
تاویل است که بعه که بعد سعر کل مد بدرهم و همچنین است
گاهی که دلالت بر مفاعله کند مثل بعه یدا بید ای متقابضین و
همچنین در تشبیه مثل کر زید اسدا ای مشبها باسد یعنی حمله کرد
زید در حالتی که مشابه اسد بود و الحال ان عرف لفظا
فاعتقد تنکیره معنا کوحدک اجتهد یعنی حال می باید
که نکره واقع شود و اگر بحسب لفظ معرفه باشد اعتقاد کن بتنکیر
او را بحسب معنی مؤولست بنکره نحو اجتهد وحدک ای منفردا
و کلمه فاه الی فی یعنی مشافهة و بعضی از اهل نحو برانند که جایز است

که حال معرفه واقع شود در وقتی که متضمن معنی شرط باشد مثل زید
الراکب احسن منه الماشی یعنی اذا رکب احسن منه اذا مشی
ومصدر منکر حالا یقع بکثرة کبغتة زید طلع
بدانکه اصل در حال انست که دلالت کند بر معنی که در صاحب
حال است مثل جاء زید راکبا زیراکه حال و صاحب حال بمنزله
مبتدا و خبر اند و بخلاف اصل در موضع حال مصدر نکره واقع
شده مثل طلع زید علینا بغتة واتیته مشیا و کریمه ثم ادعهن
یاتینک سعیا ولم ینکر غالبا ذو الحال ان لم یتاخر
او یخصص او یبن من بعد نفی او مضاهیه کلا
یبغ امرء علی امرء مستسهلا بدانکه اصل در صاحب
حال انست که معرفه واقع شود و گاهی نکره واقع میشود که صاحب
حال موخر از حال واقع شده باشد مثل فیها قایما رجل یا صاحب
حال تخصیص یافته یافته باشد بوصف یا اضافه مثال وصف
ایه کریمه فیها یفرق کل امر حکیم امرا من عندنا و مثال اضافه فی اربعة
ایام سواء یا صاحب حال واقع شده باشد بعد از نفی یا شبه
نفی که ان استفهام و نهی است قوله و یبن من بعد نفی اشاره
باینست بین بمعنی ظهر است و مضاهیه بمعنی مشابه مثال
نفی ما اتانی احد الا راکبا و مثال نهی لا یبغ امرء علی امرء
مستسهلا که مستسهلا حال است از امرء اول مثال استفهام

اجاءک

اجاءک رجل راکبا و سبق حال ما بحرف جر قد
ابوا و لا امنعه فقد ورد یعنی تقدیم حال بر ذی حال
مجرور بحرف جر اکثر نحاة ابا کرده اند و جایز نمیدانند مثل مررت
بهند جالسة اما اعتقاد مصنف انست که جایز است و در قران
کریم واقع شده مثل وما ارسلناک الا کافة للناس که کافة
حالست از للناس ولا تجز حالا من المضاف له
الا اذا اقتضی المضاف عمله او کان جزء ما له اضیفا
او مثل جزئه فلا تحیفا بدانکه عامل در حال عامل
در ذی حال است مثل جاء زید راکبا پس بنا برین جایز نباشد
اتیان حال از برای مضاف الیه نتوان گفت جاء غلام
هند راکبة که راکبة حال از برای هند بود زیراکه عامل حال
یا فعل است یا شبه فعل و غلام که عامل است در هند نه
فعل است ونه شبه فعل اما در سه موضع تجویز کرده اند که حال
از مضاف الیه واقع شود اول انکه مضاف مقتضی عمل
باشد در حال یعنی جاری مجرای فعل باشد در عمل مثل مصدر
واسم فاعل مثل کریمه الی الله مرجعکم جمیعا و اعجبنی ضرب زید
قایما و ان ضارب هند قاعدة دوم انکه مضاف جزء باشد
از مضاف الیه مثل آیه کریمه ونزعنا ما فی صدورهم من غل
اخوانا سیم انکه مضاف مثل جزء مضاف الیه باشد در انکه

صحیح بود استغنا از وی بسبب مضاف الیه مثل کریمه فاتبعوا
ملة ابراهیم حنیفا که صحیح است فاتبعوا ابراهیم حنیفا و ما عدای
اینهوا ضع جایز نیست حال از مضاف الیه والحال ان
ینصب بفعل صرفا او صفة اشبهت المصرفا
فجایز تقدیمه کمسرعا ذا راحل ومخلصا
زید دعا یعنی اگر حال منصوب بود بفعل متصرف و مراد
بفعل متصرف انست که از و ماضی و مضارع و امر بنا توان
کرد و یا منصوب بود بصفتی که مشابه فعل متصرف بود و مراد
بایصفت صفتیست که متضمن معنی فعل متصرف و حروف او
باشد قبول تثنیه وجمع کند مثل اسم فاعل و اسم مفعول و صفه
مشبه و غیر مشابه مثل افعل تفضیلی که قبول تثنیه وجمع نکند
جایز است تقدیم ان حال بر وی حال مثال تقدیم حالی که منصوب
شبه فعل باشد مسرعا ذا راحل که ذا مبتدا است وراحل خبر او
و مسرعا حال است از ضمیر مستتر در راحل که عاید است بمبتدا
و عامل در حال راحل است و او صفتیست مشابه فعل متصرف و مثال
تقدیم حالی که عامل او فعل بود مخلصا زید دعا که زید مبتدا است
و دعا فعل ماضی متصرف است و ضمیر که در اوست راجع است بزید
و مخلصا حال است از ان ضمیر و اگر عامل در حال صفت غیر
مشابه باشد جایز نیست تقدیم حال مثل ما احسن زیدا ضاحکا

وزیدا

وزید احسن من عمرو ضاحکا وعامل ضمن معنی الفعل لا
حروفه موخرا لن یعملا کتلک لیت وکان و نحو
نحو سعید مستقرا فی هجر یعنی هرگاه عامل حال
متضمن معنی فعل باشد نه حروف او را موخر اعمل نمیکند یعنی
حال بر ان عامل مقدم نمیشود و این عامل معنوی چند نوع است
یکی اسمای اشاره مثل تلک هند منطلقة حال است از هند
وعامل در وی فعلیست که تلک متضمن اوست که ان معنی اشیر است
دوم حرف تمنی مثل لیت مقیما عندنا که مقیما حال است از کمی
لیته و عامل در وی ان فعلیست که لیت متضمن اوست که ان معنی
اتمنی است سیم حروف تشبیه است مثل کانک طالعا البدر
که طالعا حال است از کاف و عامل در وی ان فعلیست
که کان متضمن انست که معنی تشبیه است چهارم جار و مجرور
و ظرفست مثل زید فی الدار جالسا و عمرو عندک قاعدا که جالسا و
قاعدا حال اند از ضمیری که در متعلق ظرفست و عامل در وی
معنی استقرار است و قیاس کن بر مذکورات هرچه متضمن معنی
فعل بود و نادر است مثل سعید مستقرا فی هجر که مستقرا
حالیست و مقدم شده با وجودی که عامل جار و مجرور است
ونحو زید مفردا انفع من عمرو معانا مستجاز لن
یهن بدانکه افعل تفضیل در حال که بر وی مقدم شده با

عمل نمیکند بواسطه عدم مشابهته او بفعل متصرف مگر در صورتی که
دو حال باشد یکی مقدم و یکی موخر مثل زید مفردا انفع من عمرو معانا
که مفردا و معانا هر دو حالند و منصوب اند با نفع که در اصل چنین
بوده که زید انفع حال کونه مفردا من و فی حال کونه معانا و صاحب
حال مستتر است در انفع والحال قد یجیء ذا تعدد لمفرد
فاعلم وغیر مفرد یعنی جایز است که حال متعدد باشد خواه صاحب
حال مفرد باشد و خواه متعدد مثال اول جاء زید مسرعا ماشیا
مثال ثانی جاء زید و عمرو مسرعین و سخر لکم الشمس والقمر دائبین
وعامل الحال بها قد اکدا فی نحو لا تعث فی الارض
مفسدا وان تؤکد جملة فمضمر عاملها ولفظها یؤخر
یعنی عامل حال گاهی موکد بحال میشود و این حال یا تاکید مضمون
~~جمله انکه تاکید لفظ عامل~~ بهر لفظ عامل است یا تاکید مضمون
جمله انکه تاکید لفظ عامل هست یا تاکید مضمون جمله انکه تاکید
لفظ عامل باشد مثل ارسلناک للناس رسولا ولا تعثوا
فی الارض مفسدین لان العثو هو الفساد و انکه تاکید جمله باشد
مثل زید اخوک عطوفا درین صورت عامل حال مقدر است
بدین تقدیر است که احقه عطوفا و لفظ حال موخر است از و
چنانچه مذکور شد وموضع الحال تجیء جمله کجاء زید
وهو ناو رحله یعنی گاهی جمله در موضع حال واقع میشود
مثل

مثل جاء زید و هو ناو رحله که و هو ناو رحله حالست و جمله است و رابطه
میان حال و ذی حال واو هست و ضمیر و انکه رابطه واو تنها باشد
مثل جاء زید و عمرو قایم یا ضمیر تنها جاء زید یده علی راسه وذات
بدء بمضارع ثبت حوت ضمیرا و من الواو خلت
وذات واو بعدها انو مبتدا له المضارع اجعلن
مسندا یعنی هرگاه جمله حالی مصدر باشد بفعل مضارع مثبت
درین صورت رابطه ضمیر است و از واو خالیست مثل جاء زید یضحک
واگر در کلام عرب جایی واقع شود یافت شود که ظاهرا و مضارع
مقترن بواو باشد مبتدای محذوف خواهد بود بعد از واو و ان فعل
مضارع خبر اوست مثل قمت واصک که بدین تقدیر است که قمت
وانا اصک وجملة الحال سوا ما قدما بواو او بمضمر
او بهما یعنی جمله حالی که سوای مضارع مثبت باشد رابطه در و
واو است یا ضمیر یا هر دو خواه جمله اسمی باشد مثل جاء زید و عمرو
قایم و جاء زید یده علی راسه و جاء زید و یده علی راسه و خواه
فعلی مثل فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم یمسسهم سوء والحال
قد یحذف ما فیها عمل وبعض ما یحذف ذکره حظل
یعنی گاهی حذف میکنند عامل حالی را بر سبیل جواز که دلیل مقدم
ذکر شده باشد مثل انکه کسی از سفر اید گویی راشد مهدیا یعنی رجعت
راشدا مهدیا گاهی حذف عامل بر سبیل وجوب میکنند چنانچه مصر بان

اشاره کرده بقوله وبعض ما یحذف ذکره خطل یعنی منع ذکره
واین وقتی است که سد مسد خبر باشد مثل ضربی العبد مسیئا
که بدین تقدیر است که اذا کان مسیئا یا تاکید مضمون جمله باشد
مثل زید ابوک عطوفا ای احقه عطوفا   اسم بمعنی
من مبین نکره ینصب تمییزا بما قد فسره کشبر
ارضا وقفیز برا ومنوین عسلا وتمرا از جمله اموری
که فضله است در کلام تمیز است واین را چنانچه ممیز تمیز میگویند
ومبین تبیین ومفسر وتفسیر نیز میگویند قوله اسم بمعنی من
مبین نکره اسم بمنزله جنس است وبقید بمعنی من بیرون رفت
حال زیرا که او بمعنی فی است واین تمیز دو نوع است مفرد وجمله
ومفرد آنست که مبین ابهام ما قبل خود باشد از اجمال ذات وجمله
آنست که مبین اجمال نسبت باشد اما مفرد بعد از مقادیر میباشد
خواه ممسوح بشبر یا مکیل یا موزون یا معدود مثل له شبر ارضا
وقفیزان برا ومنوان عسلا واحد عشر کوکبا وسبعون رجلا
وشبه موزون مثل مثقال ذرة خیرا یره اما جمله او رافع ابهام
نسبت فعل است بفاعل یا مفعول مثل طاب زید نفسا واشتعل
الرأس شیبا که نفسا تمیز است منقول از فاعل که در اصل
طابت نفس زید بوده وقوله ینصب تمیزا یعنی حکم تمیز نصب است
وناصب آن چیز نیست که تمیز تفسیر او کرده چنانچه ارضا منصوبست

بشبر

بشبر والقفیز وعسلا منوین وبعد ذی ونحوه لجره
اذا اضفها کمد حنطة غذا والنصب بعدما
اضیف وجبا ان کان مثل ملء الارض ذهبا
یعنی بعد از تمیز مفرد واقسام او که در سابق مذکور شد هرگاه
تمیز مضاف الیه واقع شود مجرور میباشد مثل له شبر ارض
وقفیز بر ومد حنطة وغیر ذلک قوله والنصب بعد ما اضیف
یعنی هرگاه اضافه کرده باشند ممیز را یعنی تمیز ومضاف الیه
وی بوجهی باشد که جایز نباشد حذف او در این صورت واجبست
نصب تمیز مثل ملء الارض ذهبا که جایز نیست که مضاف الیه
که ارض است حذف کنند وملء ذهب گویند والفاعل المعنی
انصبن بافعلا مفضلا کانت اعلی منزلا وبعد
کل ما اقتضی تعجبا میز کاکرم بابی بکر ابا
یعنی هرگاه که اسم نکره بعد از افعل تفضیل واقع شود پس
اگر فاعل باشد در معنی واجبست نصب او بآنکه تمیز باشد
وعلامت بودن او فاعل آنست که اگر آن افعل تفضیل را
بصورت فعل آرند آن اسم نکره فاعل او تواند شد مثل انت
اعلی منزلا که میتوان گفت علی منزلک وهمچنین منصوبست
تمیز هرگاه واقع شده باشد بعد از چیزی که دلالت بر تعجب کند
مثل ما احسن زیدا رجلا واکرم بابی بکر ابا واجرر بمن

ان شئت غیر ذی العدد والفاعل المعنی کطب
نفسا تفد چون معلوم شد که تمیز متضمن معنی من است
پس من که ظاهر باشد مجرور میشود با و تمیز مثل منوان من سمن
و قفیزان من بر مگر دو نوع از تمیز که ظاهر اصلاحیت مباشر
من ندارد یکی تمیز عدد است و یکی انکه فاعل باشد در معنی مثال
عدد خمسة عشر رجلا که نتوان گفت خمسة عشر من رجل و مثال
فاعل طاب زید نفسا که جایز نیست طاب زید من نفس
وعامل التمیز قدم مطلقا والفعل ذو التصریف
نزر ا سبقا یعنی عامل تمیز را مقدم دار مطلقا خواه
عامل اسم باشد و خواه فعل متصرف و خواه جامد و بعضی تجویز
کرده اند تقدیم تمیز را بر فعل متصرف پس نزد ایشان جایز
است نفسا طاب زید و شیبا اشتعل الرأس
هاک حروف الجر وهی من الی حتی خلا حاشا
عدا فی عن علی مذ منذ رب اللام کی واو وتا
والکاف والبا ولعل ومتی این حروف مخصوص اند
باسم و عمل ایشان جر است الا خلا و عدا و حاشا که ایشان
بعضی اوقات فعل نیز میباشند و کی و لعل و متی در کلام
قوم مذکور نیست بواسطه قلت عمل ایشان بعنوان جر
اما کی جر با و در سه موضع است یکی در مای استفهام مثل
کیمه

معنی حروف الجر

کیمه در صورتی که سوال از علت باشد الف را حذف کرده اند و عوض
های سکت آورده اند دوم در مای مصدری مثل کیما یضر و ینفع سیوم
در ان مصدری مثل جئت لکی اکرم زیدا که اکرم فعل مضارع است
منصوب بان مقدر برین تقدیر است که لاکرام زید در سه موضع
بمعنی لام است اما لعل در لغت بنی عقیل از حروف جر است
مثل لعل الله فضلکم علینا که الله مبتدا است و فضلکم خبر او
و لعل زاید است بر سر مبتدا مثل بای بحسبک درهم و اما متی در لغت
هذیل حرف جر است بمعنی من چنانچه میگویند اخرجها متی کمه یعنی من کمه
بالظاهر اخصص منذ مذ وحتی والکاف والواو
ورب والتا یعنی این حروف سبعه مذکوره که مذ و منذ و حتی
و کاف و واو خواه بمعنی قسم باشد و خواه بمعنی رب و تای قسم
عمل میکنند مگر در اسم ظاهر و هفت دیگر که من و الی و عن و فی و علی
و با و لام است عمل میکنند در ظاهر و مضمر واخصص بمذ و منذ
وقتا وبرب منکرا والتا لله ورب وما رووا من
نحو ربه فتی نزر کذا الها و نحوه الی یعنی مخصوص است
مذ و منذ وقت را یعنی عمل ایشان در اسم زمان است اگر زمان ماضی
باشد بمعنی من اند مثل ما رایته مذ یوم الجمعة بمعنی من یوم الجمعة و اگر
زمان حاضر باشد بمعنی فی اند مثل ما رایته مذ یومنا یعنی فی یومنا و مخصوص است
رب بنکره مثل رب غلام اکرمته و تا داخل میشود بر لفظ الله

وبعضی گفته اند بر رب نیز داخل میشود مثل ترب الکعبة وربه
روایت کرده اند از نحو ربه فتی وربه رجلا عرفته نادر است وقلیل
که قلت مثل هی کهما قوله ونحوه اتی میتواند بود که مراد آن باشد
چنانچه رب بر ضمیر داخل شود همچنین بعضی کاف نیز بر ضمیر داخل
میشود در سبیل قلت مثل هی کهما قوله ونحوه اتی میتواند بود که مراد
آن باشد چنانچه کاف بر ضمیر داخل متصل داخل میشود بر منفصل
نیز داخل میشود مثل ما انا کانت وما انت کانا یا آنکه از اسمای
که مخصوص ظاهر اند بغیر رب وکاف نیز بر ضمیر داخل میشوند مثل
حتاک بعض وبین وابتدای فی الامکنة بمن وقد
تاتی لبدء الازمنه وزیدت فی نفی وشبهه فجر نکرة
کما لباغ من مفر یعنی من از برای تبعیض می باشد مثل اخذت
من الدراهم ای بعضه واز برای تبیین نیز می باشد مثل فاجتنب
الرجس من الاوثان ای الذی هو الوثن واز برای ابتدای
غایت در مکان باتفاق جمیع اهل نحو می باشد مثل سرت من المسجد
الحرام واز برای زمان نزد کوفیین نحو من اول یوم احق ان
تقوم فیه وزایده می باشد بعد از نفی وشبه نفی ودرین صورت
مدخول او نکره است مثل ما لباغ من مفر ولا لضرب من احد
وهل من خالق غیر الله پس من را چهار معنی باشد چنانچه مصنف ذکر
کرده للانتها حتی ولام والی ومن وباء یفهمان بدلا

یعنی

یعنی حتی ولام والی هر سه از برای انتهای غایت می باشند لکن اصل
در معنی الی است مثل حتی سلام هی حتی مطلع الفجر ومثال لام
سقیناه لبلد میت مثال الی من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی
ومن وبا مفهوم میشود از ایشان معنی بدلیت مثل ولو نشاء
لجعلنا منکم ملائکة یعنی بدلکم ومثال با آنچه از حضرت صلی الله
علیه وآله نقل کرده اند که لا یسرنی بها حمر النعم یعنی بدلها
واللام للملک وشبهه وفی تعدیة ایضا وتعلیل
قفی وزید والظرفیة استبن بها وفی وقد یبینان
السببیا مصنف از برای لام شش معنی ذکر کرده یکی انتهای
غایت چنانچه مذکور شد دویم تملیک مثل المال لزید ولله ما فی
السموات سیم شبه ملک که از آن تعبیر باختصاص میکنند
مثل الجل للفرس چهارم تعدیه است مثل وهبت لزید وقوله
والظرفیة استبن بها وفی یعنی با وفی هر دو شرکت کنند در دلالت
کردن بر ظرفیه وسببیت مثال با کریمه وانکم لتمرون علیهم
مصبحین وباللیل ومثال با للسببیه فبظلم من الذین هادوا حرمنا
علیهم طیبات احلت لهم ومثال فی جلست فی المسجد واز برای
سببیت فیما افضتم فیه عذاب عظیم ودخلت امراة النار
فی هرة حبستها بالبا استعن وعد عوض الصق ومثل
مع وعن ومن بها انطق ومصنف از برای با ده معنی ذکر کرده

سه كه ظرفيت وسببيت وبدليت است مذكور شد سابقا
وهفت معنى ديگر را درين بيت بيان نموده اول استعانت
مثل كتبت بالقلم دوم تعديه مثل ذهبت بزيد سيم تعويض
مثل اشتريت الفرس بالف درهم چهارم الصاق مثل فامسحوا
بروسكم پنجم مصاحبت بمعنى مع مثل قد جاءكم الرسول بالحق
من ربكم يعني من الحق ششم تبعيض بمعنى من شرب بها عباد الله
اى منها هفتم مجاوزت بمعنى عن مثل سائل بعذاب واقع
يعني من عذاب وزايده نيز مى باشد مثل وكفى بالله شهيدا و
بمعنى على نيز مى باشد من ان تامنه بقنطار اى على قنطار
واين معنى را مصنف ذكر نكرده على للاستعلا ومعنى في و عن
بعن تجاوز اعنى من قد فطن وقد تجى موضع
بعد وعلى كما على موضع عن قد جعلا يعني على را سه
معنى است اول استعلا مثل زيد على السطح دوم ظرفيت
بمعنى في مثل دخل المدينة على حين غفلة من اهلها يعني في
حين غفلة سيم مجاوزت بمعنى عن مثل اذا رضيت على
يعني اذا رضيت عني وقوله مصر يعني تجاوز اشاره است
بمعنى عن واز براى او سه معنى ذكر كرده است اول مجاوزت
مثل رميت عن القوس دوم تعديه بمعنى بعد مثل لتركبن طبقا
عن طبق يعني بعد طبق سيم استعلاست بمعنى على مثل ومن
ينجل

ينجل فانما ينجل عن نفسه يعني على نفسه يعني على نفسه وعلى نيز بمعنى عن
آمده چنانچه مذكور شد شبه بكاف وبها التعليل قد
يعني وزايد كتوكيد ورد واستعمل اسما وكذا عن
وعلى من اجل ذا عليهما من دخلا يعني كاف را سه معنى است
اول تشبيه مثل زيد كالاسد دوم تعليل است مثل واذكروه كما هدٰكم
يعني لهداية الله اياكم سيم توكيد است در حالتى كه زايده باشد مثل ليس
كمثله شى اى ليس مثله شى وگاه هست كه كاف بمعنى اسمى نيز
داخل ميشود وعن وعلى نيز بمعنى اسميت مستعمل ميشود واز ين
جهت است كه من بر ايشان داخل ميشود مثل من عن يميني يعني من جانب
يميني ومن عليه يعني من فوقه ومذ ومنذ اسمان حيث رفعا
او اوليا الفعل كجيئت مذ دعا وان يجرا في مضى فكمن
هما وفي الحضور معنى في استبن يعني مذ ومنذ اسمند هرگاه
در پى ايشان اسم مفردى باشد مرفوع مثل ما رايته مذ يوم الجمعة
وبمعنى اول مدت مى باشند اگر زمان ماضى مراد باشد وبمعنى جميع
مدت اند اگر زمان حاضر مراد باشد مثل ما رايته مذ شهرنا در ين صورت
ايشان مبتدا اند وما بعد ايشان خبر وبعض عكس اين ميدانند يعني
ايشان را ظرف ميدانند در موضع خبر وهمچنين اسمند هرگاه در پى
ايشان فعل باشد مثل جئت مذ دعا قوله وان يجرا في مضى يعني در
صورتى كه مذ ومنذ حرف جر باشند وما بعد ايشان مجرور باشد پس اگر

٧
بيمينى ٣

مجرور ایشان زمان ماضی باشد ایشان بمعنی من اند مثل ما رأیته
منذ یوم الجمعه یعنی من یوم الجمعه و اگر زمان حاضر باشد بمعنی فی مستعمل اند
مثل مذ یومنا یعنی فی یومنا و بعد من و عن و باء زید ما
فلم یعق عن عمل قد علما و زید بعد ربّ و الکاف فکف
وقد یلیهما وجرّ لم یکف یعنی لاحق میشود کلمه مای زایده بعد
از من و عن و با و ایشانرا از عمل نمی اندازد مثل خطیئاتهم اغرقوا
وعما قلیل لیصبحن نادمین فبما رحمة من الله لنت لهم و همچنین لاحق
میشود مای زایده بعد از ربّ و کاف و ایشانرا از عمل باز میدارد در اکثر
اوقات مثل ربما یود الذین کفروا و مثال کاف قول شاعر لعمرک انّنی
وابا حمید کما النشوان والرجل الحلیم و مثال که از عمل باز ندارد ربما
ضربة بسیف صیقل و نصر مولانا و نعلم انه لناس مجروم علیه
وجارم وحُذِفَتْ رُبَّ فجَرَّتْ بعدَ بَلْ والفاءِ وبعدَ
الواوِ شاعَ ذا العمَلْ وقد یُجَرُّ بسِوی رُبَّ لدی حذفٍ
وبعضُهُ یُری مُطَّرِداً یعنی گاه هست که حذف میکنند رب را
و عمل او باقی می ماند و این بعد از واو و فا و بل می باشد لکن بعد از واو
شایع است مثل ولیل کموج البحر ارخی سدوله ای و رب لیل
مثال بعد از فا فمثلک حبلی ای فرب مثلک مثال بعد از بل بلد
ای رب بلد قوله وقد یجر بسوی رب یعنی حذف حرف و ابقای
عمل او در غیر رب نیز می باشد چنانچه منقولست از یکی از فصحای
عرب

عرب که با و گفتند کیف اصبحت در جواب گفت که خیر الحمد لله یعنی
علی خیر و این حذف بعد از کم استفهامی مطرد است نزد بعضی انحاه
مثل بکم درهم اشتریت ای من درهم قوله و بعضه یری مطرداً
بابنت نونا تلی الاعراب او تنوینا مما تضیف
احذف کطور سینا والثانی اجرر وانو من او فی اذا
لم یصلح الا ذاک واللام خذا لما سوی ذینک و
اخصص اولا او اعطه التعریف بالذی یعنی هرگاه تلا
اضافه کنند اسمی را باسمی دیگر حذف میکنند از مضاف نون را
که یلی علامت اعرابست مثل نون تثنیه و جمع و ملحقات ایشان مثل
هذا غلاما زید و هولاء ابنو عمرو و تلی الاعراب احتراز است از غیر
نون اعرابی مثل نون مساکین و شیاطین که حذف نمیشود
و شیاطین الانس میگویند و همچنین حذف میکنند از مضاف
تنوین را مثل ثوب زید و طور سینا و قوله والثانی اجرر یعنی
اسم ثانی که مضاف الیه است حکمش جر است و عامل در وی
مضاف است و بعضی گفته اند عامل معنی اضافه است و بعضی
گفته اند مجرور است بحرف جر مقدر که آن من یا فی یا لام است
مثال من خاتم حدید و ثوب خز و ضابطه در تقدیر من انست که مضاف
الیه اسم جنس مضاف باشد که مضاف ازان جمله است و مثال فی صیام
ثلثة ایام و ضابطه در تقدیر فی انست که مضاف الیه اسم زمان باشد

که واقع شده باشد در وی مضاف قوله واللام فیما سوی ذلک
اگر مضاف الیه جنس مضاف یا ظرف مضاف نباشد منوی
لام خواهد بود مثل غلام زید وقوله واخصص اولا یعنی اول که
مضاف بود افاده تخصیص میکند از مضاف الیه نکره مثل هذا
غلام رجل وافاده تعریف میکند از معرفه مثل هذا غلام زید واگر
افاده تخصیص وتعریف نکند اضافه لفظی خواهد بود چنانچه مذکور
خواهد شد وان یشابه المضاف یفعل وصفا فعن
تنکیره لا یعزل کرب راجینا عظیم الامل مروع
القلب قلیل الحیل وللاضافة اسمها اللفظیه وتلک
محضة ومعنویة یعنی اگر مضاف مشابه فعل مضارع بود در معنی
حال یا استقبال در حالتی که وصف بود مثل ضارب زید الان
ورب راجینا که راجینا اسم فاعل است مضاف بضمیر که اعرف
معارفست ونه تخصیص یافته ونه تعریف لهذا رب بروی داخل
نشده قوله عن تنکیره لا یعزل اشاره بانیست واسم مفعول مثل هذا
مضروب الاب ومروع القلب وصفة مشبهة مثل هذا حسن
الوجه وعظیم الامل وقلیل الحیل تا اگر مضاف وصفی باشد بمعنی
ماضی مثل ضارب عمرو امس داخل اضافه معنویست وقوله
ذوی الاضافة اسمها اللفظیه یعنی این اضافه صفت را که مشابه
فعل مضارع است اضافه لفظی مینامند بواسطه آنکه فایده
اوللفظ

اوللفظ راجع است وبس که آن تخفیف است مثل ضارب زید که
در اصل ضارب زیدا بوده تنوین باضافه افتاده قوله وتلک محضة
ومعنویه اشاره باضافه که سابقا مذکور شد که آن اضافه غیر
وصفست واین قسم را محضه بواسطه آن میگویند که خالص است
از شایبه انفصال ومعنوی بواسطه آنکه فایده او راجع بمعنی میشود
زیرا که نقل میکند مضاف را از ابهام بتخصیص یا تعریف
وو ال بذا المضاف مغتفر ان وصلت بالثان کالجعد
الشعر او بالذی له اضیف الثانی کزید الضارب
راس الجانی وکونها فی الوصف کاف ان وقع مثنی
او جمعا سبیله اتبع یعنی وصل الف لام در اضافه لفظی جایز است
بشرط آنکه الف لام بر مضاف الیه نیز داخل شده بود مثل الجعد
الشعر والضارب الرجل یا آنکه الف لام بر مضاف اسمی باشد
که مضاف الیه را باو اضافه کرده باشند مثل زید الضارب
راس الجانی واین شروط در صورتیست که مضاف مفرد باشد
یا جمع مکسر یا جمع مونث سالم اگر مضاف مثنی یا جمع صحیح مذکور باشد
تجویز کرده اند دخول الف لام بروی بدون مضاف الیه مثل هذا
ان الضاربا زید وهولاء المکرمو عمرو قوله وکونها فی الوصف اشاره
بانیست وقوله سبیله اتبع یعنی این وصف مضاف در صورتی
که مثنی بود یا جمع بر سبیل خود است در آنکه معرب است بحرفی که

قبل از تنوین نیست که باضافه افتاده وبنای واحد ایشان بر علامت ثانیست
ودخول این ال بر اضافه معنوی جایز نیست پس نتوان گفت
هذا الغلام زید تا جمیع تعریفین لازم نیاید وربما اکتسب ثان
اوّلا تانیثا ان کان الحذف موهلا ولا یضاف
اسم لما به اتحد معنی واول موهما اذا ورد
یعنی مضاف از مضاف الیه کسب تانیث میکند گاهی که مضاف
الیه مونث باشد بشرط آنکه صحیح باشد حذف مضاف وبمضاف
الیه ازو مستغنی توان شد مثل قطعت اصابعه که در اصل
قطعت بعض اصابعه بوده مضاف که بعض است از مضاف
الیه کسب تانیث کرده بواسطه شرط مذکور لهذا تای تانیث در
قطعت داخل شده قوله ولا یضاف اسم یعنی مضاف نمیشود
اسم باسمی دیگر که هر دو در معنی متحد باشند مثل لیث
واسد که مترادفند وصفت وموصوف مثل رجل فاضل
واگر در کلام جایی یافت شود که موهم این معنی باشد مؤول خواهد بود
مثل سعید کرز که مرادفیند وتاویل کرده اند بآن که مراد از
اول مسمی است واز ثانی اسم پس جای سعید کرز بایی
که جای مسمی هذا اللقب ووجه عدم اضافه آنست که مضاف
از مضاف الیه کسب تخصیص یا تعریف میکند وشی از نفس خود
مخصص ومعرف نمیشود پس واجب باشد که مضاف مغایر

مضاف

مضاف الیه باشد وبعض الاسماء یضاف ابدا وبعض
ذا قد یأت لفظا مفردا یعنی بعضی از اسمای لازم الاضافه اند
بحسب لفظ ومعنی وبدون اضافه مستعمل نشده اند مثل کلا
وکلتا وعند ولدی وسوی وبعض لازم الاضافه اند بحسب معنی
ولفظ ایشان گاهی مفرد واقع میشود مثل کل وبعض وای مثل
وان کلا لما لیوفینهم وتلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض
وایا ما تدعوا وبعضی از اسما در اصل مضاف واقع نمیشوند مثل
مضمرات واسمای اشاره وغیر ذلک وبعضی جایز است در او اضافه
وعدم اضافه مثل غلام وثوب وغیر ذلک وبعض ما یضاف
حتما امتنع ایلاؤه اسما ظاهرا حیث وقع کوحدی
ولبی ودوالی سعدی وشذ ایلاء یدی للبی یعنی بعضی
از اسمای لازم الاضافه ممتنع است اضافه ایشان باسم ظاهر
ومضاف الیه ضمیر است مثل کلمه وحد مثل وحدی ووحدک ووحده
ولبی مثل لبیک واین مخصوص ضمیر مخاطب است ودوالی مثل دوالیک
یعنی ادالة بعد ادالة ای اخذا بعد اخذ وسعدیک ای اسعادا بعد اسعاد وحنانیک
ومعنی لبیک اقامة علی اجابتک بعد اقامة قوله وشذ ا
یلاء یدی یعنی واقع شدن اسم ظاهر بعد از لبی مثل لبی یدی
که در شعر واقع شده شاذ است والزموا اضافة الی الجمل
حیث واذ وان ینون یحتمل افرادا وما کاذ

معنی کاذ اضف جوازا نحو حین جاء نبذ یعنی بعضی
از اسما لازم است اضافه ایشان بجمله مثل حیث که مضاف
بجمله اسمی و فعلی هر دو می باشد جلست حیث جلس زید جلس
و جلست حیث جلست و اذا نیز اضافه او بجملتین واقع میشود
مثل واذکروا اذ انتم قلیل واذکروا اذ کنتم قلیلا گاه هست که
مضاف الیه او را حذف میکنند و عوض تنوین می آورند مثل و انتم
حینئذ تنظرون قوله وان ینون یحتمل اشاره باینست قوله وما
کاذ معنی یعنی هرچه مشابه اذ باشد در معنی یعنی ظرف مبهم غیر محدود
باشد و بمعنی ماضی باشد حکم او حکم اذ است یعنی مضاف است بجمله
مثل حین و وقت و زمان و یوم و ساعت مثل حین جاء منذ
یعنی حین جاء طرد و منع وکذا الباقی واین واعرب ما کاذ
قد اجریا واختیر بنا متلو فعل بنیا وقبل فعل معرب
او مبتدا اعرب ومن بنی فلن یفندا یعنی اسمای که
مشابه اذ اند مثل حین و ساعت و غیر ذلک جایز است در ایشان
اعراب و بنا و مختار بنا است اگر مضاف بجمله باشد که مصدر بماضی
باشد یا مضارع که مبنی باشد جهت مناسبت مثل شممته حین
جزئی و شتمته حین یضربن قوله وقبل فعل معرب یعنی گاه
مضاف شوند بمضارع معرب مثل یوم ینفع الصادقین
یا مضاف بجمله اسمی باشند مختار اعراب است و بنا نیز جایز است

قوله

قوله ومن بنی فلن یفندا اشاره باین است لن یفندا ای لن یغلط
مثال الم تعلمی یا عمرک انی کریم علی حین الکرام قلیل والزموا اذا
اضافة الی جمل الافعال کهن اذا اعتلا یعنی از جمله
اسمای که لازم الاضافه اند اذا است و این اذا ظرف مستقبل است
و متضمن معنی شرط است غالبا و اضافه او بجمله فعلی باشد و بس
مثل اتیتک اذا طلعت الشمس وهن اذا اعتلا و این جمله
در موضع جر است نزد جمهور و عامل در وی جواب اذا هست
و بعض گفته اند که اذا مضاف نیست و عامل در وی فعلی است
که در پی اذا است نه جواب اذ لمفهم اثنین معرف بلا
تفرق اضیف کلتا و کلا از جمله اسمای که لازم الاضافه اند
لفظا و معنا کلا و کلتا ست و در اضافه ایشان سه شرط هست
اول آنکه مضاف الیه ایشان مفهم اثنین باشد یعنی دلالت بر
تثنیه کند دوم آنکه معرف باشد پس جایز نباشد کلا زید و عمرو
و مثل کلا الرجلین و کلتا الرجلین و کلاهما و کلتاهما ولا
تضف لمفرد معرف ایا وان کررتها فاضف
او تنو الاجزا واخصص بالمعرفه موصولة ایا
وبالعکس الصفة وان تکن شرطا او استفهاما
فمطلقا کمل بها الکلاما بدانکه از جمله اسمای که لازم الاضافه اند
ای است و این ای استفهامی باشد و شرطی و صفتی و

وموصوله وای استفهامی مضاف میشود بنکره مطلقا مثل
ای رجل وای رجلین وای امراتین عندک ومضاف بمعرفه
گاهی میشود که مثنا باشد یا جمع مثل فای الفریقین وایکم احسن
عملا واضافه بمفرد معرفه نمیشود والا در دو موضع یکی آنکه
مکرر واقع شود مثل ای زید وای عمر عندک بمعنی ای الرجلین
دویم آنکه در مضاف الیه جمعیت مقدر باشد تا سوال از اجزا
او واقع شود مثل ای زید احسن ای ای اجزائه احسن
وای در وقتی که موصوله باشد مضاف الیه او معرفه است
مثل یعجبنی ایهم قایم ولننزعن ایهم اشد علی الرحمن قوله واخصصا
بالمعرفه اشاره باینست قوله وبالعکس الصفه در وقتی که
ای صفت نکره واقع شده باشد عکس ای موصوله است
یعنی مضاف الیه او نکره است مثل مررت برجل ای رجل
قوله وان یکن شرطا او استفهاما فمطلقا یعنی در وقتی که ای
بمعنی شرط یا استفهام باشد مضاف الیه ایشان هم معرفه
واقع میشود هم نکره یعنی مفرد ومعرفه که مذکور شد در استفهامی
مثال شرطیه ایما الاجلین وای رجل جاءک فاکرمه مثال
استفهامیه ایکم یاتینی بعرشها فبای حدیث بعده
یومنون وَأَلْزَمُوا إِضَافَةً لَدُنْ فَجَرْ وَنَصْبُ
غُدْوَةٍ بِهَا عَنْهُمْ نَدَرْ وَمَعَ مَعْ فِيهَا قَلِيلٌ وَنُقِلْ

فتح

فَتْحٌ وَكَسْرٌ لِسُكُونٍ يَتَّصِلْ از جمله اسمای لازم الاضافه لدن
ومع است اما لدن بعضی گفته اند که بمعنی عند است وبعضی
گفته اند که از برای ابتدای غایتست زمانی ومکانی وهر جا که
لدن واقع شود مجرور است باضافه مثل من لدن حکیم علیم
الا کلمه غدوه که در سه وجه است جر بنا بر اصل دویم رفع که اسم
کان مقدر باشد بعد از لدن مثل لدن کانت غدوة سیم نصب
واین نادر است که خبر کان مقدر باشد مثل لدن کانت الساعة
غدوة وقوله ومع مع فیها یعنی مع با سکون در مع با فتح قلیل است
وبعضی بکسر عین تجویز کرده اند در صورت فتح وکسر با سکون
متصل است مثل مع القوم ومع ابنک واضمم بناء غیرا
ان عدمت ما له اضيف ناويا ما عدما قبل كغير بعد
حسب اول ودون والجهات ایضا وعل واعربوا
ایضا اذا ما نكرا قبلا وما من بعده قد ذكرا این
اسمای که مصنف در این ابیات ذکر کرده که کلمه غیر وقبل وبعد
حسب واول ودون وجهات است که آن خلف وامام وفوق
وتحت ویمین وشمال وکلمه عل است مبنی بر ضم اند در صورتی که مضاف
الیه ایشان محذوف باشد ومنوی باشد معنی مثل لله الامر من قبل
ومن بعد قوله واعربوا ایضا یعنی این اسما معرب ومنصوب اند
در حالتی که نکره باشد ومضاف الیه ایشان محذوف باشد

ومنوی نباشد مثل قول شاعر فساغ الشراب وکنت قبلا اکاد
اغص بالماء الفرات واعراب ایشان بغیر نصب نیز مذکور شده
مثل من قبل ومن بعد در قراءة بعضی وقوله نصا بنا بر اغلب است
بدانکه لفظ غیر کلمه ایست که دلالت میکند بر مخالفت ماقبل
او مر حقیقت مابعد او را وکلمه حسب او را دو استعمالست
یکی بمعنی کاف مثل مررت برجل حسبک من رجل ای کاف دوم
آنکه بمنزله لاغیر است مثل رایت رجلا حسب ای لاغیر اما کلمه
علی موافق فوق است در معنی ودر مبنی بودن بر ضم نحو اتیت
بنی کلاب من عل یعنی من فوقهم وانچه از عبارت قوم مفهوم میشود
این کلمه علی مضاف واقع نشده وعبارت مصنف موهم آنست
که مضاف تواند وما یلی المضاف یاتی خلفا عنه
فی الاعراب اذا ما حذفا ۲ وقد کان قبل حذف ما
تقدما لکن بشرط ان یکون ما حذف مماثلا
لما علیه قد عطف غرض ازین ابیات آنست که مضاف را
گاهی حذف میکنند ومضاف الیه را قایم مقام میسازند
در اعراب واین در صورتیست که قرینه باشد بر حذف مضاف
مثل کریمه واشربوا فی قلوبهم العجل یعنی حب العجل وجاء ربک
ای امر ربک قوله وربما جروا یعنی گاه هست که حذف میکنند
مضاف را ومضاف الیه بر جر خود باقیست واین بشرط

وربما جروا الذی ابقوا کما

آنست

آنست که محذوف معطوف باشد بر مماثل خود لفظا ومعنی مثل
اکل امرء تحسبین امرءا ونار توقد باللیل نارا که بدین تقدیر است
که وکل نار چون عطفست عطفست بر مماثل خود که آن
کلی است که در مصرع اولست وی را حذف کرده اند ومضاف
الیه را مجرور گذاشته اند ویحذف الثانی واضافه
الی مثل الذی له اضفت الاول یعنی گاه هست
که مضاف الیه را حذف میکنند ومضاف را بحال خود
میگذارند یعنی تنوینش نمیدهند اگر تثنیه یا جمع باشد نونی
که باضافه افتاده عود نمیکنند را که مضاف الیه در این صورت
در حکم مذکور است واین بشرطیست که عطف کرده باشند
بر مضاف مذکور اسمی را که آن اسم مضاف باشد مثل
مضاف الیه محذوف مثل قطع الله ید ورجل من قالها که
بدین تقدیر است که ید من قالها ورجل من قالها که اول را بجهت
دلالت ثانی حذف کرده اند فصل مضاف شبه فعل
ما نصب مفعولا او ظرفا اجز ولم یعب فصل
یمین واضطرارا وجدا باجنبی او بنعت او
ندا یعنی جایز فاصله میانه مضافی که این صفت دارد
که شبه فعل است ومضاف الیه او منصوب مضاف را
در حالتی که آن منصوب مفعول باشد یا ظرف مثال اول

فیبقی الاول

واضافته عطف

کحاله اذا به یتصل

کریمه وزین لکثیر من المشرکین قتل اولادهم شرکائهم در قرائت
ابن عامر که اولاد را منصوب خوانده که مفعول قتل است و
شرکاء را مجرور که مضاف الیه است از باب اضافه مصدر
بفاعل و مثال ظرف چنانچه از بعض فصحا این عبارت مسموع است
که ترک یوما نفسک وهواها سعی فی رداها و قوله لم یعب فصل
یمین یعنی جایز است فاصله میان مضاف و مضاف الیه
بقسم مثل هذا غلام والله زید و قوله اضطرارا وجدا یعنی در
صورت فاصله باجنبی یعنی غیر معمول مضاف و لغت وند
جایز است مثال اول کما خط الکتاب بکف یوما یهودی
یقارب او یزیل که فاصله شده میانه کف و یهودی بیوم
که اجنبی کف است زیرا که معمول خط است مثال دویم
نجوت وقد بل المرادی سیفه من ابن ابی شیخ الابل طیح
طالب مثال سیم کان برزون یا ابا عصام زید حمار دق
باللجام یعنی اذا کان برزون زید یا ابا عصام
آخر ما اضیف للیا اکسر اذا لم یعتلا کرام وقذا
او یک کابنین و زیدین فذی جمیعها الیا بعد
فتحها احتذی وتدغم الیاء فیه والواو وان ما
قبل واو ضم فاکسره یهن سلم وفی المقصود عن
هذیل انقلابها یاء حسن درین ابیات بیان

احوال مضاف بیاء متکلم کرده بدین قول که اخر ما اضیف الی
اخره یعنی مکسور ساز اخر اسمی را که مضاف بیای متکلم است
در وقتی که معتل اللام نباشد خواه ناقص مثل دام و خواه
مقصور مثل قذا و تثنیه نیز نباشد مثل ابنینی و جمع نباشد
مثل زیدین که درین چهار موضع لازم است فتح یا و سکون
ماقبل او رام را که اضافه بیا میکنند رامی باد غام لام الفعل
در یاء متکلم میگویند و قذا را قذای و ابنین را ابنی و
زیدین را زیدی در غیر اینچهار موضع ماقبل یا مکسور است
و یا ساکن مثل غلامی و رجالی و غیر ذلک و قوله و تدغم الیا
یعنی اگر اسمی که مضاف بیای متکلم است اخر او یا باشد
ادغام کن در یای متکلم قوله والواو وان ماقبل واو ضم
یعنی اگر اخر او واو باشد واو را نیز قلب بیا کن و یا را در یا ادغام
کن و ضمه ماقبل واو را بدل بکسره بکن جاء الزیدون را که
در وقت اضافه جاء الزیدی میگویند زیرا که نون باضافه
افتاده و واو منقلب بیا شده و بکسره و قوله والفا سلم وعن
هذیل انقلابها یاء یعنی اگر آخر کلمه که اضافه بیای متکلم میکنند
الف باشد بحال خود می ماند مثل غلامای و عصای و هذیل
الف مقصوره را بدل بیا میکنند و یا را در یا ادغام میکنند
و یا در یا ادغام میکنند عصی و عصی میگویند

بفعله المصدر الحق فی العمل مضافا او مجردا او مع ال
ان کان فعل مع ان او ما یحل محله ولا اسم مصدر
عمل یعنی ملحق ساز مصدر را بفعل خودش در عمل خواه مضاف
باشد مثل عجبت من ضربک زیدا یا مجرد باشد از اضافه و الف لام
مثل عجبت من ضرب زیدا یا الف لام بود مثل عجبت من الضرب
زید و این عمل در صورتیست که فعل با ان مصدری یا مای مصدری
قایم مقام ان مصدر تواند شد مثل عجبت من ضربک زیدا
امس او غدا یعنی من ان ضربته او من ان تضربه و این تقدیر
بان وقتی است که اراده حال کنند مثل عجبت من ضربک
ماضی یا مستقبل بود و تقدر فعل با ما در صورتیست که از و اراده
حال کنند مثل عجبت من ضربک زیدا الان ای مما تضربه و قوله ولا اسم
مصدر آنست که اسم مصدر موافق مصدر است در دلالت
و مخالف اوست در خالی بودن از بعض که در فعل است
بغیر عوض مثل عطا که مساوی اعطاست در معنی و مخالف
اوست در خلو از همزه بلا عوض و بغیر عوض احتراز است
از نحو عدة که مصدر است زیرا که تا در عوض واو است
در وعد و همچنین اسم مصدر است آنچه در اول او میم مزید بود
لغیر المفاعلة مثل مضرب و مقتل و همچنین اسم مصدر است
آنکه فعل او در غیر ثلاثی بود و او بر وزن مصدر ثلاثی بود مثل غسل

ووضو

و وضو که فعل ایشان اغتسل و توضا است یعنی اگر مصدر
بفاعل بود منصوب میکرداند مفعول را تا عمل او کامل بود مثل
عجبت من شرب زید العسل و اگر مضاف بمفعول باشد مرفوع
میکرداند فاعل را مثل بلغنی تطلیق هند زید و جر ما یتبع
ما جر و من راعی فی الاتباع المحل فحسن بدانکه هرگاه
مصدر مضاف بفاعل بود فاعل لفظا مجرور است و محلا
مرفوع و اگر مضاف بمفعول بود مفعول لفظا مجرور است و محلا
منصوب پس اگر درین صورت مضاف الیه را تابعی بود در او
دو وجه جایز است مراعات لفظ که مجرور بود و مراعات محل
که مرفوع یا منصوب بود مثل عجبت من شرب زید الظریف
که درین صفت هم جر و هم رفع مجوز است و همچنین در مفعول
کفعله اسم فاعل فی العمل ان کان عن
مضیه بمعزل وولی استفهاما او حرف ندا
او نفیا او جا صفة او مسندا یعنی اسم فاعل عمل فعل
خود میکند از رفع و نصب و تعدی و لزوم در وقتی که بمعنی
ماضی نباشد یعنی بمعنی حال یا استقبال بود زیرا که عمل او بمشابهت
فعل مضارع است مثل ضارب که مشابه یضرب است در
عدد حروف مثل زید ضارب عمرا الان او غدا و اگر بمعنی ماضی
باشد عمل نمیکند پس گفته نمیشود زید ضارب عمرا امس بلکه او را

اورا اضافه میکند و میگویند زید ضارب عمرو امس قوله ولی
استفهاما یعنی عمل اسم فاعل مشروطست بانکه قبل ازو
استفهام باشد یا نفی یا ندا یا صفت واقع شده باشد یا خبر
مثال اول اضارب انت عمروا مثال دویم ما ضارب
اخوک زیدا مثال سیم یا طالعا جبلا مثال چهارم مررت
برجل ضارب عمروا مثال پنجم زید ضارب عمروا وقد یکون
نعت محذوف عرف فیستحق العمل الذی وصف
یعنی هر گاه هست که اسم فاعل عمل فعل میکند در وقتی که صفت
موصوف مقدر باشد یعنی موصوفش را حذف کرده باشند
مثل کریمه ومن الناس والدواب والانعام مختلف الوانه
ای صنف مختلف الوانه که صفت صنف که موصوف است
محذوفست وان یکن صلة ال ففی المضی وغیره
اعماله قد ارتضی یعنی هر گاه اسم فاعل مقترن بال باشد
عمل فعل خود میکند مطلقا خواه ماضی و خواه حال و خواه
مستقبل مثل هذا الضارب زیدا الان او غدا او امس و این
عمل مرضی است نزد جمیع اهل نحو قوله قد ارتضی اشاره بابیست
فعال او مفعال او فعول فی کثرة عن فاعل بدیل
فیستحق ماله من عمل وفی فعیل قل ذا و فعل
یعنی هر گاه که خواهند که بیان کثرت و مبالغه نمایند در اسم

فاعل

فاعل اورا به پنج صیغه نقل میکنند که فعال و مفعال و فعول
و فعیل و فعل است و اینها عمل اسم فاعل میکنند و اعمال ثلثه
اول اکثر است از اعمال دو قسم اخیر قوله فی کثرة وقل ذا
اشاره بابیست مثال اما العسل فانا شراب وانه لمنحار بوا
کها ای ینحر ثمان الابل کنایة عن الجود وضروب بنصل السیف
وان الله سمیع دعاء من دعاه وحذر امورا وما سوی
المفرد مثله جعل فی الحکم والشروط حیث ما
عمل یعنی سوی مفرد از مثنی و مجموع از اسم فاعل و صیغهای
مبالغه حکم مفرد دارند در عمل بشروط مذکور مثل کریمه الذا
کرین الله کثیرا والذاکرات وانصب بذی الاعمال تلوا
واخفض وهو لنصب ماسواه مقتضیا
یعنی اسمی که در پی اسم فاعل است جایز است در و نصب
و جر مثل ان الله بالغ امره که بنصب و جر هر دو خوانده اند
قوله وهو لنصب ماسواه یعنی هر گاه اسم فاعل متعدی
بزیاده بر مفعول واحد باشد در غیر مفعول اول متعین
نصب است مثل انا المعطی زیدا درهما واجرر او انصب
تابع الذی انخفض کمبتغی جاه ومالا من نهض
یعنی هر گاه اسم فاعل مجرور سازد ما بعد خود را در تابع آن
مجرور دو وجه جایز است جر بنا بر محل و لفظ و نصب بنا

براضمار فعل مثل هذا ضارب زيد وعمرو ومبتغي جاه ومالا وكلما
اقرر الاسم فاعل يعطى اسم مفعول بلا تفاضل
فهو كفعل صيغ للمفعول في معناه كالمعطى كفا
فايكتفي يعني اسم مفعول عمل فعل خود ميكند بشروط سابقه
در اسم فاعل درين صورت مفعول را مرفوع ميسازد جهت
اقامه او مقام فاعل پس مضروب ابوه مثل ضرب ابوه است
واگر دو مفعولی بود اول مرفوع است وثاني منصوب مثل
المعطى كفا فايكتفي كه المعطى مبتدا است والف لام اسم
موصول است ودر معطى ضمير يست راجع بال مفعول
اول است وكفا مفعول ثاني ويكتفي خبر مبتدا است
وقد يضاف ذا الى اسم مرتفع معنى كمحمود
المقاصد الورع يعني جايز است در اسم مفعول اضافه
او بمرفوع او مثل الورع محمود المقاصد كه در اصل محمود مقاصده
بوده
فعل قياس مصدر المعدى من
ذي ثلاثة كرد ردا
بدانكه ابنيه مصدر ثلاثي بسيار است
درين مقام اكتفا باهم شده از فعل ثلاثي كه متعدي باشد مصدر
او بروزن فعل بسكون عين مي آيد از روى قياس مثل رد
كه مصدر او ردا امده است واز ضرب ضربا واز فهم فهما وفعل
اللازم بابه فعل كفرح وكجوى وكشلل وفعل اللازم

مثل

مثل فعلا له فعول باطراد كغدا ما لم يكن مستوجبا
فعالا او فعلانا فادر او فعلا فاول الذي امتناع
كابي والثان للذي اقتضى تقلبا للدا فعال
ولصوت وشمل سيرا وصوتا الفعيل كصهل
يعني فعل لازم از ثلاثي انچه بروزن فعل بكسر عين است مصدر
او بروزن فعل بفتح عين مي آيد مثل فرح فرحا وجوى جوى
وشلل شللا واگر بروزن فعل بفتح عين بود مصدر او بروزن
فعول مي آيد از روى قياس مثل قعد قعودا وغدا غدوا در وقتي
كه مستوجب ان نباشد كه بروزن فعالا يا فعلانا يا فعلا ايد پس
اول كه فعالا است مصدر فعل است كه دال بر امتناع باشد
مثل ابا اباء ونفر نفارا وابق اباقا وثاني كه فعلان است مصدر
فعلي است كه دلالت بر تقلب واضطراب كند مثل طاف طوفانا
وجال جولانا وغلت القدر غليانا واما انچه مستحق انست كه مصدر
او بروزن فعال بود ان هر فعلي است كه دلالت بر مرض ودرد
كند يا بر صوت مثال اول سعل سعالا وزكم زكاما ومثال ثاني
نعق الراعي نعاقا وقوله وشمل سيرا وصوتا الفعيل يعني فعل
ثلاثي لازم كه بروزن فعل بود ودلالت بر سير يا صوت كند
مصدر او بروزن فعيل مي آيد مثل رحل رحيلا ونعق نعيقا وصهلت
الخيل صهيلا فعولة فعالة لفعلا كسهل الامر وزيد

جزلا بدانکه فعل بضم عین نمی باشد مکر لازم و مصدر او بر دو
وزن امده یکی فعوله و دیکری فعاله مثل سهل سهولة
وصعب صعوبة وجزل جزالة وما اتی مخالفا لما مضر
فبابه النقل کسخط ورضی یعنی انچه کذشت در بیان مصدر
ثلاثی فعل قیاسیست و مطرد و اکر چیزی بر خلاف انها ظاهر
شود وقیاسی نیست بلکه بمجرد سماع و نقل است مثل سخط
سخطا ورضی رضی وذهب ذهابا وشکر شکرانا وغیر ذلک
وغیر ذی ثلثه مقیس مصدره کقدس التقدیس
وذکر تذکیة واجملا اجمال من تجملا تجملا واستعل
استعاذة ثم اقم اقامه وغالبا ذا التا لزم وما
یلی الاخر مد وافتحا مع کسر تلو الثان مما افتحا
بهمزه وصل کاصطفی وضم ما یربع فی امثال قد
تلملما درین ابیات بیان ابنیه ما زاد علی الثلاثی میکند باید
دانست که هر فعلی که زیاده باشد بر ثلاثی اورا مصدریست
قیاسی پس انچه بروزن فعل بود بفتح فا تشدید عین ولام
او صحیح بود مصدر او بروزن تفعیل می اید مثل قدس تقدیسا
واکر لام او معتل بود بروزن تفعلة است مثل زکی تزکیة
واما انچه بروزن افعل بود در صحیح العین مصدر او بروزن
افعال است مثل اجمل اجمالا واکرم اکراما و در غیر صحیح العین

بروزن افعال است مثل لکن نقل حرکت عین بما قبل کرده اند
وعین را حذف کرده اند وعوض تا اورده اند مثل اقام اقامة که
در اصل اقواما بود قوله ثم اقم اقامة اشاره باینست قوله و
غالبا ذا التا لزم یعنی در اغلب اوقات این تا لازم است
وکاهی حذف تا می کنند مثل اقام الصلوة اما اکر بروزن تفعل
بود بفتح عین مشدد مصدر او بروزن تفعل است بضم عین
مثل تجمل تجملا وتعلم تعلما واکر در اول او همزه وصل باشد قیاس
مصدر انست که حرف ثالث او مکسور بود و در ما قبل اخر او الفی
زیاده کرده باشند مثل اصطفی اصطفاء واستخرج استخراجا
قوله وما یلی الاخر اشاره باین است اما باب استفعال معتل العین
مصدر او نیز استفعال است لکن نقل حرکت عین او بما قبل
میکنند که ان فای اصل کلمه است وعین را حذف میکنند و تا
عوض او زیاده میکنند مثل استعذ استعاذة اما اکر بروزن
تفعلل بود قیاس مصدر او انست که حرف رابع او مضموم بود
مثل تلملم وتدحرج تدحرجا فعلال او فعللة فالفعلا واجعل
مقیسا ثانیا لا اولا یعنی هر کاه فعل بروزن فعال ومفاعله
مر اید مثل قاتل وقتالا ومقاتله قوله وغیر ما مر یعنی اکر از مصادر غیر
ثلاثی مصدری بر خلاف اوزان مصادر قیاسی وارد شود
سماعی است وسماعی معادله با قیاسی میکند بانمعنی که قیاسی

برو تقدم نمیکنند بلکه المصدر بر وزن آنچه وارد شده حفظ میکنند
وقیاس بران نمیکنند بلکه مخصوص همان ماده است وفعلة
لمرة کجلسة وفعلة لهیئة کجلسة یعنی هرگاه از مصدر
ثلاثی مجرد اراده مره واحد کنند فای اورا مفتوح میکنند مثل
جلست جلسة واگر اراده هیئة نمایند فا را مکسور میسازند مثل
جلسة جلسة فی غیر ذی الثلاث التا المرة وشذ فیه
هیئة کالخمرة یعنی اگر در مصدر غیر ثلاثی اراده مرة نمایند تای
در آخر او زیاده میکنند مثل اکرم کرامة واستخرج استخراجة و
وشاذ است در غیر ثلاثی مصدری که دلالت بر هیئة کند مثل
هی حسنة الخمرة والبضة اذا لبس والخمار والنقاب وهو حسن
العمة من التعمم والقمصة من القمیص
کفاعل صغ اسم فاعل اذا من ذی ثلاثة یکون کغذا
وهو قلیل فی فعلت وفعل غیر معدی بل قیاسه
فعل وافعل فعلان نحو الاشر ونحو صدیان ونحو
الاجهر بدانکه اسم فاعل در ثلاثی بروزن فاعل است در فعلی
که بروزن فعل مفتوح العین بود خواه متعدی وخواه لازم مثل
ضارب از ضرب وذاهب از ذهب وغاذ از غذا ودر فعل
بکسر العین اگر متعدی باشد اسم فاعل درو بروزن فاعل است
مثل علم عالم واگر متعدی نباشد یا بروزن فعل بضم عین بود

اسم

اسم فاعل او بروزن فاعل قلیل است مثل امن امن وسلم سالم
وحمض اللبن فهو حامض بلکه قیاس اسم فاعل فعل بکسر عین
غیر متعدی آنست که بروزن فعل وافعل وفعلان آید واین را صفة
مشبهه میگویند مثال فعل بطر واشر وافعل اسود واعور واجهر
وفعلان صدیان وطبیان وعطشان وشعبان وریان بطر
بمعنی فرح است واجهر کسی که در آفتاب نبیند وصدیان یعنی
عطشان وفعل اولی وفعیل بفعل کالضخم والجمیل
والفعل جمل وافعل فیه قلیل وفعل وبسوی الفاعل
قل یعنی فعل یعنی هرگاه که فعل ثلاثی بروزن فعل بضم عین
باشد او را دو وزن اولی است یکی فعل بسکون عین مثل ضخم فهو
ضخم ضخم بمعنی غلیظ است ویکی وزن فعیل مثل جمل فهو جمیل
وشرف فهو شریف وبروزن افعل وفعل بفتح عین نیز آمده
واین بر دو وزن قلیل است مثل خطب فهو اخطب وحسن
فهو حسن قوله وبسوی الفاعل قد یعنی فعل یعنی مفتوح العین
اسم فاعل درو بروزن فاعل است چنانچه مذکور شد وگاه
هست که بروزن غیر فاعل نیز آمده بر خلاف قیاس مثل شاب
فهو اشیب طاب فهو طیب وزنة المضارع اسم فاعل
من غیر ذی الثلاث کالمواصل مع کسر متلو الاخیر

مطلقا وضم میم زاید قد سبقا یعنی هرگاه اسم فاعل را
از غیر ثلاثی بنا کنند بر وزن مضارع ان فعل بنا میکنند بعد از ان
که میم مضمومه بجای حرف مضارعت گذاشته باشند وما قبل
حرف اخر او را مکسور ساخته باشند مثل مکرم و مواصل قوله مطلقا
یعنی ما قبل اخر خواه مکسور باشد در مضارع مثل مکرم و خواه
مفتوح مثل مدحرج وان فتحت منه ما کان انکسر
صار اسم مفعول کمثل المنتظر وفی اسم مفعول
الثلاثی اطرد زنة مفعول کان من قصد یعنی هرگاه
که خواهند که اسم مفعول از غیر ثلاثی بنا کنند بر وزن اسم فاعل
ان باب بنا میکنند لکن ما قبل اخر او را مفتوح میسازند مثل
مسطر و مقاتل و اسم مفعول از ثلاثی بنای او بر وزن مفعول
از روی قیاس مثل مضروب و مقصود و اگر لازم باشد متعد
بحرف که فعلش با و متعدی است مثل ممرور به و ناب
نقلا عنه ذو فعیل نحو فتاة او فتی کحیل یعنی در ثلاثی
وزن فعیل نایب اسم مفعول امده نقلا یعنی بحسب سماع
از عرب مثل رجل کحیل و رجل صریح و امراة صریح تمثیل بر
صفة استحسن جر فاعل معنی
بها المشبهة اسم الفاعل وصوغها من لازم لحاضر

كطاهر

كطاهر القلب جمیل الظاهر بدانکه اینمذکورات را صفة
مشبهه جهة ان مینامند که مشابه اسم فاعلند در دلالت بر حدث
و صاحب حدث و مفارق او بند در اموری که مذکور میشود و از
جمله علامات صفة مشبهه استحسان جر فاعل است بانکه او را
اضافه کنند بانچه فاعل او باشد و بنای او از فعل لازم است و اراده
معنی حال از و مثل طاهر القلب و جمیل الظاهر و حسن الوجه و غیر
ذلک در اصل طاهر قلبه و جمیلة ظاهره و حسن وجهه بوده
بعد از اضافه طاهر القلب و جمیل الظاهر و حسن الوجه شده
و بنای اسم فاعل از متعدی میشود در و وعمل اسم الفاعل
المعدی لها علی الحد الذی قد حدا یعنی صفة مشبهه
عمل اسم فاعل متعدی میکند از رفع و نصب بشروطی که مذکور
شد در اسم فاعل از اعتماد بر ما قبل که استفهام و نفی و غیره است
مثل زید الحسن وجهه که در الحسن ضمیریست راجع بزید فاعل او
و وجهه منصوبست که مشابه مفعول است مثل باسط یدیه
وسبق ما تعمل فیه مجتنب وکونه ذا سببیة وجب
یعنی سبقت معمول صفت مشبهه بر وجایز نیست و این صفت
عمل نمیکند مگر در سببی و مراد بسببی انست که معمول ملتبس باشد
بضمیر صاحب صفة لفظا یا معنی اما لفظا مثل زید حسن وجهه
و اما معنی مثل زید حسن الوجه ای منه فارفع بها وانصب وجر

مع ال ودون ال مصحوب ال وما اتّصل بها مضافا
او مجردا ولا تجرر بها مع ال سما من ال خلا ومن
اضافة لتاليها وما لم يخل فهو بالجواز وسما يعني
رفع ده بصفت ونصب ده وجر ده معمول صفت را
واین صفت درین سه حالت یا باالف لام است یا بدون
الف لام وهرگاه ضرب کنی دو حالت صفت را در سه حالت
اعراب شش صورت حاصل میشود ومعمول صفت یا باالف
لام است مثل الوجه ویا متصل است بصفت درحالتی که
مضاف بود واضافه او یا بضمیر است مثل وجهه یا باسمی
که درو الف لام بود مثل وجه الاب یا مجرد مثل وجه اب
ویا معمول صفت مجرد است از اضافه والف لام مثل وجه
پس معمول را پنج حالتست وهرگاه پنج را در شش ضرب کنی
سی صورت حاصل میشود واین صورها جایز است الا
آنچه مص استثنا کرده از جر از اضافه کردن صفت در وی
که باالف لام باشد بمعمولی که مجرد از الف لام بود واز اضافه
باسمی که درو الف لام بود واین در چهار صورتست الحسن وجه
والحسن وجهه والحسن وجه اب والحسن وجه ابیه وسایر
صور جایز است   بافعل انطق بعد ما تعجبا
او جئ بافعل قبل مجرور ببا   وتلو افعل انصبنه کما

او فی خلیلینا واصدق بهما یعنی نطق کن بوزن افعل
بعد از ما نحو ما احسن درحالتی که متعجب باشی یا اتیان کن افعل
پیش از مجرور بباء مثل احسن بزید وآنچه معمول ما افعل است
منصوب است حاصل آنکه منحصر ساخته اند اهل نحو صیغه
تعجب را در دو صیغه یکی ما افعل است ویکی افعل به ومثال اول
ما اوفی خلیلینا واصدق بهما است ما بمعنی شیء است ومبتدا
واوفی فعل ماضی است وضمیر مستتر دروی عاید است بما فاعل
اوست وخلیلینا مفعولش واین جمله خبر مبتدا است یعنی شیء
اوفی خلیلینا ای صیرهما وافیین وبعض گفته اند ما بمعنی الذی است
ومعرفه است واوفی خلیلینا شیء عظیم صلة او وخبر محذوف
بدین تقدیر است که الذی اوفی خلیلینا شیء عظیم واما اصدق
لفظا امر است ومعنا خبر وباء در بهما زیده است ومجرور
در محل رفع است که فاعل بود وبعضی گفته اند که باء از برای تعدیه
ومجرور در محل نصب است که مفعول بود وفاعل ضمیر مستتر است
وحذف ما منه تعجبت استبح ان کان عند الحذف
معناه یضح   وفی کلا الفعلین قدما لزما منع
تصرف بحکم حتما یعنی جایز است حذف متعجب منه که اسم
منصوب است بعد از افعل واسم مجرور است بعد از افعل
ظاهر که دلیلی بود بر حذف او مثل لله در زیدا ما اعفه واکرم

ای ما اعفه واکرمه ومثال ثانی کریمه اسمع بهم وابصر ای بهم را
حذف کرده اند بواسطه دلالت ما تقدم بر وی قوله وفی کلا الفعلین
یعنی فعلی تعجب که سابقا مذکور شد غیر منصرف اند وهر دو بنهج
واحد مستعمل اند وصغهما من ذی ثلاث صرفا قابل فضل
تم غیر ذی انتفا وغیر ذی وصف یضاهی اشهلا
وغیر سالک سبیل فعلا درین دو بیت بیان شروط کرده که
در فعلی که از وی صیغه تعجب بنا کرده اند معتبر است از روی
قیاس وشروط مذکور هشت است اول انکه فعل باشد
دویم ثلاثی باشد سیم انکه متصرف باشد پس جایز نباشد
در فعلی فاعل او را بعضی بر بعضی زیادتی نباشد مثل مات وهلک
وفنی اش پنجم انکه تام بود پس جایز نباشد بنای این صیغه
از فعل ناقص مثل کان واخوات او ششم انکه فعل مثبت
باشد نه منفی هفتم انکه فعل باشد که اسم فاعل او بر وزن افعل
نباشد پس بنا نکنند از افعالی که بر الوان وعیوب دلالت
کنند مثل سود که اسم فاعلش اسود است واز حمر احمر وخضل
خضر وشهل اشهل وعور اعور هشتم انکه مبنی از برای مفعو
نباشد مثل ضرب واشدد او اشد او شبهما
یخلف ما بعض الشروط عدما ومصدر العادم
بعد ینتصب وبعد افعل جره بالباء یجب یعنی هرگاه

کرخواهند

که خواهند که صیغه تعجب بنا کنند از فعلی که مستکمل شروط مذکوره نباشد
متوصل میشوند بلفظ اشدد وماننده آن واشدد وماننده آن وبعد
ازین دو وزن مصدر آن فعل عادم الشرط را که اراده بنای تعجب
از و دارند منصوب میکردانند یا مجرور بیا چنانچه میکویند ما اشد و
اعظم دحرجته واستخراجه واشدد واعظم بدحرجته واستخراجه
وما اقبح عوره واقبح بعوره ما اشد حمرته واشدد بحمرته وعلی هذا القیاس
وبالندور احکم لغیر ما ذکر ولا تقس علی الذی منه
اثر یعنی اکر وارد شود فعل تعجب بدون شروط مذکوره بر سبیل
شذوذ خواهد بود قیاس نمیکنند بر وی غیر او را وامثله شاذه
ما اخضره که از اخضر ماخوذ است وما احمقه که از وصف
ماخوذ است واما اعساه که غیر منصرفست وفعل هذا الباب
لن یعدما معموله ووصله به الزما وفصله
بظرف او بحرف جر مستعمل والخلف فی ذاک
استقر یعنی جایز نیست تقدیم معمول فعل تعجب بر وی چنانچه
نتوان کفت زیدا ما احسن وبزید احسن وهمچنین جایز نیست
فاصله میان فعل تعجب ومعمول او با اجنبی اما بظرف وحرف جر
هرگاه این ظروف ومجرور معمول واقع شده باشند خلافست
ومشهور جواز است مثل ما احسن فی الهیجاء لقاءها واکثر
فی الکریهات عطاءها واکثر فی المکرمات بقاءها

فعلان غیر متصرفین نعم وبئس رافعان اسمین
مقارنی ال او مضافین لما قارنها کنعم عقبی الکرما
ویرفعان مضمرا یفسره ممیز کنعم قوما معشره
درین نعم وبئس چهار لغت است
کسر اول وسکون وکسر هر دو وفتح اول وکسر ثانی وفتح
اول وسکون ثانی وهرچه عین او حرف حلق بود این چهار لغت
درو هست مثل شهد لو اصح آنست که این نعم وبئس فعل
ماضی وغیر متصرفند وکل واحد از نعم وبئس رفع میدهند اسم
واحد را وان اسم مرفوع که فاعل ایشان است سه قسم است
یکی آنکه مقترن بال باشد مثل نعم الرجل ونعم المولی وبئس
الشراب دویم آنکه مضاف بود باسمی که مقترن بال باشد
مثل ولنعم دار المتقین ونعم عقبی الکرام سیم آنکه ضمیر مستتر
باشد مفسر بنکره منصوبه که تمیز او باشد مثل نعم قوما معشره
که در نعم ضمیریست مستتر که آن هم است وقوما مفسر اوست
ومعشره مبتدا است وما قبل او خبر وجمع تمیز وفاعل
ظاهر فیه خلاف عنهم قد اشتهر در جواز جمع میان
تمیز وفاعل ظاهر نعم سه مذهب است اول منع است مطلقا
چنانچه جایز نیست نعم الرجل رجلا زید دویم جواز است مطلقا
سیم تفصیل بدین وجه اگر تمیز مفید فایده بود که فاعل مفید

ان نباشد جایز است مثل نعم الرجل فارس زید والا فلا
یجوز نحو نعم الرجل رجلا زید وما ممیز وقیل فاعل فی نحو
نعم ما یقول الفاضل یعنی هرگاه کلمه ما واقع شود بعد از نعم
وبئس در یلی او گاهی فعل می باشد مثل نعم ما یقول الفاضل
وگاهی اسم مثل نعما هی پس اگر در یلی او فعل بود کلمه ما نکره است
موصوفه بفعل ودر موضع نصب است که ممیز فاعل مستتر
باشد وبعض گفته اند که ما معرفه وفاعل است وفعلی که بعد
ازوست صفت مخصوص محذوفست پس نعم ما یقول الفاضل
بدین تقدیر است که نعم الشی شی یقوله الفاضل ودر صورتی
که در یلی او اسم بود مثل نعما هی بعض گفته اند ما معرفه وتامه و
فاعل است واسم بعد ازو مخصوص است پس نعما هی بدین تقدیر است
که نعم الشی هی وبعض گفته اند که بلکه نکره غیر موصوفه است در
موضع نصب باآنکه تمیز بود که وفاعل نعم مستتر است واسمی که
بعد از ماست مخصوص است ویذکر المخصوص بعد مبتدا
او خبر اسم لیس یبدو ابدا وان یقدم مشعر به
کفی کالعلم نعم المقتنی والمقتفی یعنی ذکر کرده میشود
مخصوص بمدح یا ذم بعد از نعم وبئس ودر اعراب او سه
قولست اول آنکه مبتدا است وما قبل او خبرش مثل نعم الرجل
ابو ذر وبئس الرجل زید دویم آنکه مبتدای باشد که خبرش حذف

حذف کرده باشند که بدین تقدیر باشد که ابوذر الممدوح سیم
انکه خبر مبتدا مضمر بود که هو ابوذر باشد قوله وان یقدم یعنی
هرگاه مقدم شود بر نعم وبئس خبری که دلالت کند بر مخصوص
مغنی است از ذکر مخصوص مثل العلم نعم المقتنی واجعل
کبئس ساء واجعل فعلا من ذی ثلاثة کنعم مسجلا
یعنی لفظ ساء مساوی بئس است در معنی وحکم ودر استعمال
او غیر متصرف است مثل بئس الرجل مانند ساء الرجل زید
وقوله واجعل فعلا اشاره بقاعده مقرر که بنا میکنند از هر فعلی
ثلاثی که بروزن فعل بضم عین بود از برای مدح یا ذم ودر استعمال
جاری مجرای نعم است خواه در اصل مضموم العین بود مثل
شرف الرجل زید یا اورا مضموم العین کرده باشند مثل علم
الرجل زید قوله مسجلا یعنی مطلقا در جمیع احکام مثل نعم است
ومثل نعم حبذا الفاعل ذا وان ترد ذما فقل لا حبذا
یعنی حب مثل نعم است در افاده مدح وکلمه ذا فاعل اوست
مثل حبذا زید حب فعل ماضیست وذا فاعل اوست
وزید مخصوص بمدح است مبتدا واقع شده وجمله مقدم
خبر او وهرگاه خواهند که حبذا را در مقام ذم استعمال کنند
میگویند لا حبذا زید واول ذا المخصوص ایا کان
لا تعدل بذا فهو یضاهی المثلا یعنی مخصوص بمدح

که یلی

که یلی ذا است مرفوع است بهر حال که باشد خواه مفرد وخواه تثنیه
وخواه جمع وخواه مذکر وخواه مونث قوله لا تعدل بذا یعنی ذا
متغیر نمیشود بتغییر مخصوص بلکه در جمیع احوال بر افراد وتذکیر خود
باقیست مثل حبذا زید وحبذا زیدان وحبذا زیدون وحبذا زینب
والهندات وعدم تغیر بواسطه انست که ذا مشابه مثل است
ومثل تغیر نمی یابد وما سوی ذا ارفع بحب او فجر بالبا
ودون ذا انضمام الحا کثر یعنی فاعل حب گاهی غیر ذا نیز
می باشد ودران صورت فاعل حب را دو حالت است یکی انکه
مرفوع باشد مثل حب زید رجلا در صورتی که فاعل حب ذا باشد
حای حب مفتوح است وپس اگر غیر ذا باشد در وی فتح وضم هر دو
جایز است وضم اکثر است قوله ودون ذا انضمام الحا کثر اشاره
باینست صغ من مصوغ منه للتعجب
افعل للتفضیل واب اللذ ابی یعنی هر صیغه که از و فعل تعجب
بنا کرده اند افعل التفضیل بنا کرده اند افعل التفضیل نیز ابا کرده اند
قوله واب اللذ ابی اشاره باینست وشرط افعل تفضیل انست
که بروزن افعل باشد مثل افضل واکرم واحسن واما خیر وشر که
از برای تفضیلند در اصل اخیر واشر بوده اند وما به الی
تعجب وصل لمانع به الی التفضیل صل یعنی هر فعلی که مستکمل
شرایط تفضیل نباشد در بنای تفضیل از و متوصل میشوند

بانچه متوسل میشدند درباب تعجب لکن فرقی که هست انست
که کلمه اشد فعل است در تعجب واسم است درین باب
ومصدری که مذکور میشود بعد از اشد درباب تعجب منصوب است
بر مفعولیت ودرین باب بر تمیز چنانچه درباب تعجب میگویند
ما اشد حمرته ودرین باب میگویند هو اشد حمرة من زید
فافعل التفضیل صله ابدا تقدیرا او لفظا بمن ان
جردا وان لمنکور یضف او جردا الزم تذکیرا
وان یوحدا بدانکه افعل تفضیل بر سه قسم است یکی انکه
معرف بلام باشد دویم انکه مضاف باشد سیم انکه مجرد باشد
از هردو اما در حال مجرد متصل است بمن جاره لفظا یا تقدیرا
در حالی که لفظی باشد مجرور مفضل علیه است مثل زید افضل
من عمرو ومثال تقدیری مثل کریمه والاخرة خیر وابقی یعنی من الدنیا
وقوله وان المنکور یعنی هرگاه که افضل تفضیل مجرد باشد از ال
واضافه یا انکه مضاف باشد بنکره لازم است که مفرد مذکر باشد
موصوف او هرچه باشد درین صورت مطابقه لازم نیست مثل
زید افضل من عمرو وهند افضل من عمرو ومثال مضاف بنکره
مثل زید افضل رجل والزیدان افضل رجلین والزیدون
افضل رجال وهند افضل امراة وتلو ال طبق وما
لمعرفه اضیف ذو وجهین عن ذی معرفه هذا

اذا

اذا کونت معنی من وان لم تنو فهو طبق ما به قرن
یعنی هرگاه افعل تفضیل مقترن بال باشد واجب است مطابقه
او با ما قبل مثل زید الافضل والزیدان الافضلان والزیدون
الافضلون والهند الفضلی والهندان الفضلیان والهندات
الفضلیات هرگاه مضاف بمعرفه باشد وقصد تفضیل کنند
جایز است در وی مطابقه وعدم مطابقه مثال مطابقه
الزیدان افضلا القوم وعدم مطابقه الزیدان افضل القوم
واگر افعل تفضیل را اضافه بمعرفه کنند وقصد تفضیل
نباشد در وی متعین مطابقه است چنانچه مص اشاره کرد
که هذا اذا نویت معنی من هرگاه اضافه بمعنی من باشد واین
ینظر هند در صورتیست که قصد تفضیل کنند وان تکن
تتلو من مستفهما فلهما کن ابدا مقدما کمثل ممن
انت خیر ولدا اخبار التقدیم نزرا وردا
یعنی هرگاه که مجرور من استفهام باشد واجبست تقدیم من ومجرور
او بر افعل تفضیل مثل ممن انت خیر وهرگاه که مجرور من خبر باشد
وغیر استفهام واجبست تاخیر او از افعل تفضیل لکن بر سبیل
شذوذ مقدم شده چنانچه درین بیت ولا عیب فیها
غیر ان قطوفها سریع وان لا شیء منهن اکسل ای اکسل منهن
ورفعه الظاهر نزر ومتی عاقب فعلا فکثیرا ثبتا

کلن تری فی النّاس من من رفیق اولی به الفضل
من الصدیق یعنی مرفوع ساختن افعل تفضیل اسم ظاهر را
قلیل است مثل مررت برجل افضل منه ابوه که ابوه مرفوع است
بافعل وهرگاه درعقیب فعل نفی واقع شود رفع او اسم ظاهر را
بسیار است مثل لن تری فی الناس من رفیق اولی به الفضل
من الصدیق که الفضل مرفوع است باولی وازین باب است
ما رایت رجلا احسن فی عینه الکحل فی عین زید و در رفع او
ضمیر مستتر را اختلافی نیست مثل زید افضل من عمرو

یتبع فی الاعراب الاسماء الاول

نعت وتوکید وعطف وبدل بدانکه تابع هر اسمی است
که مشارک قبل خود باشد در اعراب مطلقا مثل جاء زید الکریم
واین تابع مشتمل است بر پنج نوع نعت وتوکید وعطف بیان
وعطف نسق وبدل وعامل در تابع عامل متبوع است
نزد جمهور فالنعت تابع متم ماسبق بوسمه او وسم
ما به اعتلق یعنی نعت تابعی است که تکمیل متبوع باشد به
بیان صفتی از صفات او مثل مررت برجل کریم یا بیان صفت
متعلق او مثل مررت برجل کریم ابوه والنعت فی التعریف
والتنکیر ما لما تلا کامرر بقوم کرما یعنی نعت واجبست
که تابع ما قبل خود باشد در تعریف وتنکیر ودر اعراب چنانچه
مذکور

مذکور شد مثل امرر بقوم کرما کرما صفت قوم است واین مثال
نکره است مثال معرفه امرر بالقوم الکرم جایز نیست مررت
بزید کریم وبرجل الکریم جهت عدم مطابقه در تعریف وتنکیر وهو
لدی التوحید والتذکیر او سواهما کالفعل فاقف
ما معلوم شد که مطابقه میان نعت ومنعوت شرط است
درین بیت بیان آن مطابقه میکند در افراد وتثنیه وجمع وتذکیر
وتانیث وگفته که حکم نعت درین مطابقه حکم فعلی دارد که آن نعت
در موقع است پس اگر این نعت رافع ضمیر موصوف مستتر باشد
واجبست مطابقه او با موصوف مثل مررت برجلین قایمین
وبامراة قایمة چنانچه لازم است مطابقه فعل مثل مررت برجلین
قاما وبرجال قاموا وبامراة قامت واگر رافع اسم ظاهر باشد یا ضمیر
بارز درین صورت حکم فعل دارد وحال موصوف معتبر نیست مثل
مررت برجل قایمة امه وبامراة قایم ابوها چنانچه میگویند قامت امه
وقام ابوها الحاصل اگر نعت رافع ضمیر مستتر است واجبست
مطابقه او با منعوت در چهار چیز از جمله ده چیز اول در یکی از اعراب
ثلثه دویم در یکی از تعریف وتنکیر سیم در یکی از تذکیر وتانیث
چهارم در یکی از افراد وتثنیه وجمع واگر رافع ظاهر باشد در دو چیز از پنج
چیز یکی در اعراب ثلثه ودیگری در تعریف وتنکیر ودر پنج باقی حکم فعل
دارد منعوت وانعت بمشتق کصعب وذرب و

شبهه کذا وذی والمنتب منعوت بر دو قسم است
مفرد وجمله ومفرد نیز بر دو قسم است مشتق وشبه مشتق مشتق
آنست که متضمن معنی فعلش باشد مثل اسم فاعل واسم مفعول
وصفة مشبهه وافعل التفضیل مثل صعب و ذرب الذرب
الحاد من کل شی ومراد بشبه مشتق هر اسمیست که ماول بمشتق
شود چون اسم اشاره مثل مررت بزید هذا که هذا نعت زید است
وجامد است لکن مشابه مشتق بدین تقدیر است که بزید المشار الیه
وهمچنین مررت برجل ذی مال یعنی صاحب مال وهمچنین مررت
برجل قرشی یعنی منسوب بقریش ونعتوا بجمله منکرا
فاعطیت ما اعطیته خبرا یعنی جمله کاهی صفت واقع
میشود وآنجمله ماول است بمفرد نکره وناچار است اورا از رابطه
که مربوط سازد او را بموصوف چنانچه در خبر قوله فاعطیت
ما اعطیته خبرا اشاره باینست مثل مررت برجل قام ابوه وابوه
قایم وکاه این رابطه را حذف میکنند مثل واتقوا یوما لا تجزی
فیه وامنع هنا ایقاع ذات الطلب وان اتت
فالقول اضمر تصب یعنی آنجمله که نعت واقع میشود مشروطست
بآنکه جمله خبری باشد نه طلبی وجمله طلبی امر است ونهی است که
واستفهام وعرض وتحضیض پس نتوان کفت مررت برجل
اضربه واکر جای واقع شده باشد ماول است باضمار قول کقوله

مضمر

مضمر صفت باشد وجمله طلبی مقول قول مثل قول شاعر حتی
اذا جن الظلام واختلط جاءوا بمذق هل رایت الذئب
قط که بحسب ظاهر هل رایت صفة مذق است بدین تقدیر است
که جاءوا بمذق مقول فیه هل رایت الذئب قط ونعتوا
بمصدر کثیرا فالتزموا الافراد والتذکیرا یعنی در کلام
عرب نعت بسیار مصدر واقع شده در ینصورت التزام
کرده اند افراد وتذکیر اورا مثل مررت برجل عدل برجلین عدل
وبرجال عدل وبامرأة عدل وبامراتین عدل ونساء عدل زیرا
که نعت فی الحقیقه محذوفست والاصل مررت برجل وذی عدل
بعد از حذف مضاف الیه بحال خود باقی مانده ونعت غیر واحد
اذا اختلف فعاطفا فرقه لا اذا ائتلف یعنی صفتی موصوف
که تثنیه یا جمع باشد اکر مختلف باشند بحسب معنی لازم است تفریق
میانه صفتین بحرف عطف مثل مررت بالزیدین الکریم والبخیل
وبرجال صالح وفقیه وشاعر واکر متفق باشند بحسب معنی
احتیاج تفریق نیست مثل مررت برجلین کریمین وبرجال کرام و
ونعت معمولی وحیدی معنی وعمل اتبع بغیر استثنی
یعنی کاه دو منعوت هر کدام معمول عاملی باشند که اند وعامل
متحد باشد در معنی وعمل خواه در لفظ متحد باشند وخواه مختلف
نعت تابع ایشانست در اعراب ثلثه مثل ذهب زید وذهب عمرو

والفاضلان وجلس زید وقعد عمرو الکریمان قوله بغیر استثنا
اشاره است بخلاف بعضی که اتباع در غیر رفع جایز نمیدانند
یعنی بغیر استثنا از نصب وجر اما اگر عاملان مختلف باشند
در معنی وعمل یا در احدهما لازم است قطع مثل جاء زید وذهب
عمرو الکریمین مثال اختلاف در عمل ومعنی جاء زید وضربت
عمرو الکریمین مثال اختلاف در عمل ومعنی وجاء زید ورایت
عمرو الکریمین درین دو صورت عامل صفت فعل محذوف است
بدین تقدیر است که اعنی الکریمین وان نعوت کثرت وقد
تلت مفتقرا لذکرهن اتبعت واقطع او اتبع
ان یکن معینا بدونها او بعضها اقطع معلنا
یعنی اگر نعت مکرر شود ومنعوت واحد بود ومخیر نشود الا بجمیع
نعوت درینصورت لازم است اتباع مثل مررت بزید التاجر
الفقیه الکاتب واین در صورتیست که چند زید نام باشند که
در بعض ازین صفات بایکدیگر شریک باشند ویکی مجموع را داشته
باشد قوله واقطع او اتبع یعنی هرگاه منعوت بدون اینصفات
معین باشد جایز است درین صفات قطع وتابعیت منعوت
وهمچنین اگر محتاج بود ببعضی وان بعضی در بعض البته لازم است
اتباع ودر غیر محتاج الیه قطع مثالی که معین بدون صفات
باشد مثل سبح اسم ربک الاعلی الذی خلق فسوی والذی
قدر

قدر فهدی ومثال محتاج ببعض مثل مررت بزید الکاتب الفقیه
التاجر هرگاه زید دیگر با او در ینصفات شریک نباشد ومخیر
ببعض شود وارفع وانصب ان قطعت مضمرا
مبتدا او ناصبا لن یظهرا یعنی وقتی که نعت مقطوع
باشد از تبعیت جایز است در وی رفع که خبر مبتدای محذوف
باشد یا نصب که مفعول فعل محذوف باشد وجایز نیست اظهار
رافع وناصب مثل مررت بزید الکریم ای هو الکریم او اعنی الکریم
مثال ذم مررت بزید البخیل وما من المنعوت والنعت
عقل یجوز حذفه وفی النعت یقل یعنی جایز است حذف
کل واحد از نعت ومنعوت واقامت اندیگر در مقام او کاهی
که انمحذوف معلوم بود وحذف نعت قلیل است اما حذف منعوت
مثل وعندهم قاصرات الطرف ای حور واما حذف نعت مثل قالوا
الآن جئت بالحق ای البین بالنفس او لنفس جر
بالعین الاسم اکدا مع ضمیر طابق المؤکدا واجمعها
بافعل ان تبعا مالیس واحدا تکن متبعا بدانکه
تاکید دو قسمست لفظی ومعنوی ومعنوی دو نوع است
یکی آنکه رفع توهم مضافی کند که قبل از موکد متوهم است واین
دو لفظست یکی نفس ویکی عین مثل جاء زید که متوهم است که
جاء خبر زید او رسول زید وامثال ذلک هرگاه گفته شد که جاء

زید نفسه رفع ان توهم شد و واجبست اضافه ایند و لفظ بضمیری
که مطابق موکد بشد در افراد و تذکیر و فروع ایشان مثل جاء زید نفسه
او عینه و هند نفسها او عینها و قوله واجمعها بافعل یعنی هر گاه
که این دو لفظ تابع مجرور واحد بشد چنانچه مؤکد مثنی یا مجموع باشد
ایشانرا بر وزن افعل می آورند مثل جاء الزیدان انفسهما او اعینهما
والزیدون انفسهم واعینهم والهندات انفسهن او اعینهن

وکلا اذکر فی الشمول وکلا کلتا جمیعا بالضمیر
موصلا واستعملوا ایضا ککل فاعله من عم فی
التوکید مثل نافله

این نوع دویم است از نوعین تاکید
معنوی واین نوع از برای رفع توهم اراده خصوص است
در چیزی که ظاهرا او عموم باشد و این نوع پنج لفظ است کل
وکلا وکلتا وجمیع وعامه اما کل وجمیع تاکید چیزی میشوند که متجزی
نباشد و ذو اجزا باشد مثل جاء الجیش کله او جمیعه والقبیله
کلها والقوم کلهم والنسوة کلهن اما کلا تاکید مثنای مذکر است
مثل جاء الزیدان کلاهما وکلتا تاکید مؤنث مثل جاء الهندان
کلتاهما وقوله بالضمیر موصلا یعنی جمیع این الفاظ و مضاف
الیه بضمیری که مطابق موکد است قوله واستعملوا ایضا
یعنی از کلمه عم انچه بر وزن فاعل هست مثل عامه مثل کل است
در معنی و در تاکید مثل جاء القوم عامتهم لکن اکثر اهل نحو اورا

از کلمات

از کلمات تاکید نشمرده اند یعنی ذکر او در تاکید از باب زیاده است

وبعد کل اکدوا باجمعا جمعاء اجمعین ثم جمعا
ودون کل قد یجی اجمع جمعاء اجمعون ثم جمع

یعنی هر گاه که خواهند تقویت تاکید کنند بعد از کل کلمه اجمع
جهة زیادتی تاکید می آورند مثل جاء الرکب کله اجمع وبعد کلها
جمعاء بعد کلهن جمع مثل جاءت القبیلة کلها جمعاء والهندات
کلهن جمع وگاهی اجمع وجمعاء واجمع تاکید واقع میشوند بدون
کل مثل جاء الجیش اجمع وبرین قیاس سایر مذکورات وگاهی تابع
میشود اجمع واخوات اورا اکتع والصبع وابتع واخوات
اینها مثل جاء الجیش کله اجمع اکتع ابصع ابتع والقبیله کلها
جمعاء کتعاء بصعاء بتعاء والقوم اجمعون اکتعون ابصعون
ابتعون والهندات کلهن جمع کتع بصع بتع

وان یفد توکید
منکور قبل وعن نحاة البصرة المنع شمل

در مذهب اهل بصره جایز نیست تاکید نکره خواه محدود مثل
یوم و لیل و شهر و خواه غیر محدود مثل زمان و حین در مذهب
باقی نحاة جایز است تاکید نکره محدود زیرا که مفید است مثل
صمت شهرا کله

واغن بکلتا فی مثنی وکلا عن وزن
فعلاء ووزن افعلا

یعنی مستغنی شده اند بکلتا در تاکید مثنا
از وزن فعلاء و بکلا از وزن افعلا پس نمیگویند جاء القبیلتان

جمعاوان والثان اجمعان وإلّا اما کوفیین واخفش تجویز کرده اند

فان توکد الضمیر المتصل بالنفس والعین فبعد
المنفصل عنیت ذا الرفع والا فایما سواهما
والقید لن تلتزما یعنی هرگاه که موکد سازند ضمیر مرفوع
متصل را بنفس وعین اولا او را موکد بضمیر منفصل سازند
مثل قمت انت نفسک وقوموا انتم انفسکم عنیت ذا الرفع
اشاره است بانکه اگر ضمیر منصوب یا مجرور باشد مجوز است
تاکید او بدون فاصله بضمیر منفصل مثل رایتک نفسک ومررت
بک عینک قوله والا فایما سواهما یعنی اگر تاکید بغیر نفس وعین
باشد لازم نیست فاصله بضمیر منفصل مثل قوموا کلکم وقوموا
کلاهما وما من التوکید لفظی یجی مکررا کقولک ادرجی
ادرجی یعنی تاکید لفظی عبارتست از تکریر لفظ اول ما یقویت
او یجزی که موافق او باشد در معنی مثال اول ادرجی ادرجی
درج الصبی یدرج درجا اذا مشی ومثال ثانی انت بالخیر حقیق
قمن که قمن بمعنی حقیق است ولا تعد لفظ ضمیر متصل
الا مع اللفظ الذی به وصل کذا الحروف غیر ما
تحصلا به جواب کنعم وکبلا یعنی هرگاه که خواهند که
ضمیر متصل را موکد سازند لازم است اعاده ان ضمیر بانچه
متصل است باو مثل قمت قمت ومررت بک بک

وعجبت

وعجبت منک منک ونمیگویند مررت بک ک وهمچنین است حروفی
که غیر حروف جواب بود مثل ان زیدا ان زیدا قایم وفی الدار فی الدار
زیدا اما حروف جواب مثل نعم وجیر واجل وای ولا درین حروف
هرگاه اراده تاکید کنند لازم نیست اعاده انچه اینها متصل باو
باشند چنانچه در جواب اقام زید میگویند بلی بلی یا نعم نعم بالا
نمیگویند قام زید نعم ومضمر الرفع الذی قد انفصل
اکد به کل ضمیر اتصل یعنی جایز است تاکید ضمیر متصل
خواه مرفوع یا منصوب یا مجرور بضمیر منفصل مرفوع مثل قمت
انت واکرمتنی انا ومررت به هو

العطف

اما ذو بیان او نسق والغرض الان بیان ما سبق
فذو البیان تابع شبه الصفة حقیقة القصد
به منکشفه عطف بر دو قسم است یکی عطف نسق ودیگر
عطف بیان وغرض درین ابیات عطف بیان است واو تابعیست
مشابه صفت درینکه کاشف حقیقت متبوع است وحقیقت
قصد باو منکشف است یعنی موضح متبوع است بنفسه مثل
ابو الحسن علی فاولینه من وفاق الاول ما من
وفاق الاول النعت ولی فقد یکونان منکرین
کما یکونان معرفین چون عطف بیان بمنزله نعت است پس
لازم بود موافقت او با متبوع در چهار چیز از ده چیز چنانچه در نعت

مذکور شد لکن چون در نکره بودن عطف بیان یا متبوعش
گاهی اختلاف بود تصریح کرد مصنف باینقول که فقد یکونان
یعنی عطف بیان و متبوعش گاهی نکره می باشند چنانچه معرفه
می باشند مثال نکره من شجره مبارکة زیتونة ویسقی من ماء
صدید که زیتونة و صدید هر دو عطف بیان اند و نکره و متبوعشان
نیز نکره است و مثال معرفه ابو الحسن علی و صالح البدل ایة
یری فی غیر نحو یا غلام یعمرا و نحو بشر تابع البکری
ولیس ان یبدل بالمرضی یعنی هر چه صلاحیت اندارد
که عطف بیان واقع شود جایز که بدل نیز واقع شود مثل
زرت ابا عبد الله حسینا که در وی مجوز است امران لکن
مصنف دو مسئله استثنا کرده که در ایشان متعین عطف بیان است
یکی انکه تابع مفرد معرفه و معرب بود و متبوع او منادی
مثل یا غلام یعمر که یعمر غلامیست منقول از فعل و عطف بیان
یا غلام است دویم انکه تابع خالی بود از ال و متبوع او بال
مثل این بیت انا ابن التارک البکری بشر علیه الطیر ترقبه
وقوعا که بشر عطف بیانست نه بدل و ازین باب است انا
الضارب الرجل زید که زید عطف بیانست زیرا که بر تقدیر بدلیت
انا الضارب زید میشود لازم میاید اضافه معرف بال
بجری که عاری باشد از ال و این مجوز نیست چنانچه در

بابش

بابش معلوم است — تال بحرف متبع عطف النسق
کاخصص بود و ثناء من صدق نسق در لغت بمعنی
نظم است و مراد بعطف النسق هر تابعیست که واسطه باشد
میان او و متبوعش یکی از حروف نه گانه که مذکور میشود مراد
از تالی تابعست مثل واخصص بود و ثناء من صدق که ثنا
تابع وداست بواو فالعطف مطلقا بواو ثم فا حتی
ام او کفیک صدق و وفا واتبعت لفظا فحسب
بل ولا لکن کلم یبد امرء لکن طلا بدانکه حروف عاطفه
دو قسم است یکی انکه مشترک میان معطوف و معطوف علیه است
مطلقا یعنی لفظا و حکما و این شش حرفست واو و ثم و فا و حتی
وام و او مثل فیک صدق و وفا که مصنف مثال آورده دویم
انکه مشترک بود بینهما در لفظ یعنی در اعراب نه در معنی و این سه حرف است
بل ولا و لکن مثل لم یبد و امرء لکن طلا و طلا نزد جوهری ولد
ذوات الظلف است فاعطف بواو سابقا او لا
حقا فی الحکم او مصاحبا موافقا واخصص بها
عطف الذی لا یغنی متبوعه کاصطف هذا وابنی
درین ابیات بیان کیفیت استعمال حروف عاطفه و معانی
ایشان میکند اما واو از برای مطلق جمع است و ترتیب در و معتبر
نیست مثل جاء زید و عمرو که دلالت ندارد بر اشتراک ایشان

عطف

درمجی خواه باهم آمده باشند یا یکی سابق و دیگری لاحق مثال
لاحق بر سابق جاء زید وعمرو معه وقوله واخصص بها یعنی
درمیان حروف عاطفه واو اختصاص دارد باینکه عطف
میکنند بر چیزی را که مستغنی نباشد در کلام از و متبوعش مثل
فاعل باب افتعال وتفاعل مثل اختصم زید وعمرو واصطف
هذا وابنی در این موضع عطف بغیر واو جایز نیست والفاء للترتیب
باتصال وثم للترتیب بانفصال واخصص بفاء
عطف ما لیس صله على الذی استقر انه الصله
یعنی فا دلالت میکند بر ترتیب یعنی تعقیب معطوف علیه
متصلا وثم از برای ترتیب است با تراخی ومخصوص است فا باینکه
عطف میکنند با و چیزی را که صله نباشد بر چیزی که مستقر است
از برای صله مثل الذی یطیر فیغضب زید الذباب که یطیر صله
الذی است ویغضب زید عطف است بر صله در این موضع عطف
بغیر فا جایز نیست بعضا بحتی اعطف على کل ولا یکون
الا غایة الذی تلا یعنی معطوف بحتی بعضیست از معطوف
علیه مثل اکلت السمکة راسها وهمچنین غایت معطوف
علیه است خواه در زیادتی مثل فلان یهب الاعداد حتى الالوف
ومات الناس حتى الانبیاء واین زیادتی معنویست وخواه
در نقصان علیک الناس الصبیان او حتى النساء ولم

بها

بها اعطف بعد همز التسویه او همزة عن لفظ
ای مغنیه وربما اسقطت الهمزة ان کان خفی
المعنى بحذفها امن وبانقطاع وبمعنى بل وفت
ان تک ممّا قیدت به خلت ویکی دیگر از حروف
عاطفه ام است واو بر دو قسم منقطعه ومتصله اما متصله
که واقع شود بعد از همزه تسویه یا همزه مغنیه اما تسویه مثل
سواء علینا اجزعنا ام صبرنا اما مغنیه مثل ازید عندک ام عمرو
یعنی ایهما عندک بذکر همزه وام مغنی اند از کلمه ای وقوله وربما
اسقطت الهمزه یعنی گاهی حذف میکنند همزه تسویه وهمزه
مغنیه را که امن از اشتباه شود ومراد مفهوم شود مثل سواء
علیهم انذرتهم ام لم تنذرهم که بعضی قرا بهمزه واحده خوانده اند
وهمزه استفهام را انداخته اند قوله وبانقطاع اشاره بام
منقطعه است واو بمعنى بل است در وقتی ام منقطعه است
که خالی شود از اموری که مفید است بآن ام متصله وچون فاصله
واقع میشود میان دو جمله وثانی منقطع است از اول او را ام
منقطعه مینامند مثل انها لابل ام شاة ای بل شاة
خیر ابح قسم باو وابهم واشکک واضرب بها
ایضا نمی وربما عاقبت الواو اذا لم یلف ذو
النطق للبس منفذا یکی دیگر از حروف عاطفه او است

ومصنف از برای او شش معنی ذکر کرده اول تخییر مثل خذ من
مالی دینارا او ثوبا دویم الی جنب مثل تعلم الفقه او النحو در اباحت
جایز است جمع بین الامرین بخلاف تخییر سیم تقسیم مثل الکلمه
اسم او فعل او حرف چهارم ابهام یعنی ابهام متکلم مخاطب را
مثل انا او ایاکم لعلی هدی پنجم شک مثل لبثنا یوما او بعض
یوم در ابهام متکلم عالم است بخلاف شک ششم اضراب
مثل فهی کالحجارة او اشد قسوة قوله واضراب بها ایضا
نمی اشاره است بانکه اضراب غیر متفق علیه است قوله وربما
عاقبت الواو یعنی کاهی او مستعمل میشود بمعنی واو هرکاه امن
لبس باشد لم یلق یعنی لم یجد ذو النطق یعنی متکلم منفذا یعنی
طریقا مثل ومن یکسب خطیئة او اثما ای واثما و مثل او
فی القصد اما الثانیه فی نحو اما ذی واما نائیه
یعنی هرکاه اما مسبوق باشد بمثل خود بمعنی او مستعمل میشود در جمیع
معانی که او مستعمل است مثال تخییر اما ذی واما نائیه و خذ
من مالی اما درهما واما دینارا و همچنین سایر معانی که در او مذکور شد
الا در معنی اضراب و معنی واو در اما این که مکرر باشد در اول خلاف نیست
که حرف عطف نیست و ثانی حرف عطف است بمذهب مختار
مصر است ولهذا گفته بمعنی او واول لکن نفیا او نهیا
ولا نداء او امرا او اثباتا تلا در بیت بیان حکم
لکن

لکن ولا کرده و بلکن کاهی عطف میکنند که بعد از نفی واقع شده
باشد مثل ما قام زید لکن عمرو یا بعد از نهی مثل لا تضرب زیدا لکن عمرو
و بلا کاهی که بعد از ندا واقع شده باشد مثل یا زید لا عمرو و یا بعد از امر
باشد مثل زید الا عمروا و در اثبات نیز می باشد از برای قصر حکم بر بعض
مثل زید شاعر لا کاتب هرکاه اعتقاد کاتب نیز باشد و بل کلکن
بعد مصحوبیها کلم اکن فی مربع بل تیها وانقل بها
للثان حکم الاول فی الخبر المثبت والامر الجلی
یعنی کلمه بل هرکاه که واقع شده باشد بعد مصحوبی لکن که
نفی و نهی است بمنزله لکن است مثل ما قام زید بل عمرو و قیام
منفی است از زید و ثابت است برای عمرو چنانچه در لکن و همچنین است
لم اکن فی مربع بل تیها قال الشاطبی المربع منزل قوم فی الربیع
خاصة و تیها بر وزن صحرا بمعنی بیابانی که در او اینجا نباشد
قوله وانقل بها یعنی هرکاه که عطف به بل بعد از ایجاب واقع
شود یا بعد از امر حکمی که از برای ما قبل بل ثابت است نقل میکنند
بما بعد او مثل قام زید بل عمرو و خذ درهما بل دینارا یعنی از برای
اضراب است وان علی ضمیر رفع متصل عطفت
فافصل بالضمیر المنفصل او فاصل ما وبلا فصل
یرد فی النظم فاشیا وضعفه اعتقد وعود
خافض لدی عطف علی ضمیر خفض لازما قد جعلا

وليس عندى لانما ازقد اتى فى النظم والنثر الصحيح
مثبتا يعنى هرگاه عطف كنى بر ضمير مرفوع متصل فاصله كنى ميان
معطوف عليه وحرف عطف بضمير منفصل كه مؤكد ضمير متصل
بشد مثل كنت انا وزيد يا بغير ضمير منفصل ائنا لمبعوثون او
اباؤنا الاولون كه فاصله بهمزه استفهام شده قوله اوفاصل
ما اشاره باينست وقوله بلا فصل برو يعنى گاهى بدون فاصله
در نظم واقع شده فاشيا يعنى بسيار واين نزد مصنف ضعيف
مثل اين بيت قلت اذا اقبلت وزهر تهادى كه زهر تهادى
عطف است بر ضمير مستتر در اقبلت بدون فاصله قوله وعود
خافض يعنى عطف بر ضمير مجرور لازم است در و اعاده جار مثل
مررت بك وبزيد وقوله وليس عندى لازما يعنى نزد من لازم
نيست اعاده خافض زيرا كه بدون اعاده در نظم ونثر واقع
شده واما نثر در قراءة حمزه در كريمه اتقوا الله الذى تسائلون
به والارحام بجر ارحام واما در نظم مثل فاذهب فما بك
والايام من عجب والفاء قد تحذف مع ما عطفت
والواو اذ لا لبس وهى انفردت بعطف عامل
مزال قد بقى معموله دفعا لوهم اتقى يعنى گاهى
يا امن لبس حذف فا ميكنند عاطفه را با معطوف
مثل اضرب بعصاك البحر فانفلق يعنى فضرب فانفلق

وهمچنين واو را نيز حذف ميكنند با معطوفش مثل لا نفرق بين
احد من رسله اى بين احد واحد وواو منفرد است از ساير حروف
عاطفه باينكه عطف ميكنند بوى عامل مزال را يعنى محذوف را
در صورتى كه معمولش باقى باشد مثل اسكن انت وزوجك
وحذف معطوف بها هنا استبح وعطفك الفعل
على الفعل يصح واعطف على اسم شبه فعل فعلا
وعكسا استعمل تجده سهلا يعنى مباح است حذف
متبوع كه معطوف عليه باشد هرگاه ظاهر باشد مثل فلن تقبل من
احدهم ملء الارض ذهبا ولو افتدى به اى ولو ملكه ولو
افتدى به وجايز است عطف فعل بر فعل مثل الذى ضرب
وشتم وهمچنين صحيح است عطف فعل بر اسمى كه مشابه او
باشد مثل اسم فاعل وغير او مانند ان المصدقين والمصدقات
واقرضوا الله وهمچنين جايز است عكس يعنى عطف اسم
شبه فعل بر فعل مثل يخرج الحى من الميت ومخرج الميت من الحى
التابع المقصود بالحكم بلا واسطة هو
المسمى بدلا يعنى تابعى كه مقصود باشد در حكم بى واسطه او را
بدل مى نامند بقيد مقصود بحكم بيرون رفت نعت وتوكيد
وعطف بيان زيرا كه ايشان مكملات مقصود بحكم اند بقيد
بلا واسطه بيرون رفت معطوف بحرف مطابقا او

بعضا او ما يشتمل عليه يلفى او كمعطوف ببل وذ
اللاضراب اعز ان قصد اصحب ودون قصد
غلط به سلب كزره خالدا وقبله اليدا واعرفه
حقه وخذ نبلا مدا بدانكه بدل بر چهار قسم است اول
بدل از كل واين را بدل مطلق مينامند زيراكه مساوى مبدل
منه است در معنى مثل مررت باخيك زيد دويم بدل بعض
از كل مثل قم الليل الا قليلا نصفه كه نصفه بدل ليل است
والا قليلا استثناست از نصف سيم بدل اشتمال
وبدل بعض او دلالت ميكند بر معنى كه در متبوع اوست
مثل اعجبنى زيد علمه در بدل اشتمال وبدل بعض لابد است
از ضميرى كه عايد بمبدل منه بود چهارم بدل مباين مبدل منه
قوله او كمعطوف ببل اشاره باينست واين بر دو قسم است
يكى بدل اضراب كه بمعنى بل است مثل اكلت خبزا لحما اى بل
لحما وقوله ذو اللاضراب اعز يعنى بدلى كه بمعنى بل است
نسبت ده او را باضراب اكر قصد تعلق ببدل ومبدل
منه كرفته بود قوله ودون قصد غلط يعنى اكر اول مقصود
نباشد بدل غلط است ومعنى سلب يعنى مسكوت است
حكم از اول وثابت است از براى ثانى وقوله زره تا آخر بيت
اشاره است بامثله اقسام اربعه زره خالدا مثال بدل

كل

كل است وقبله اليدا مثال بدل بعض واعرفه حقه مثال بدل
اشتمال وخذ نبلا مدا مثال بدل غلط است نبل اسم سهم است
ومدا اسم سكين بدانكه بدل تابع مبدل است در اعراب نه
در تعريف وتنكير وغير ذلك ومن ضمير الحاضر الظاهر
لا تبدله الا ما احاطه جلا او اقتضى بعضا او
اشتمالا كانك ابتهاجك استمالا يعنى جايز نيست
كه اسم ظاهر بدل از ضمير حاضر بود مكر بدل كلى كه تقاضاى احاطه
وشمول كند مثل جئتم صغيركم وكبيركم اما اكر تقاضاى احاطه وشمول
نكند جايز نيست مثل رايتك زيدا ودر بدل بعض واشتمال
بر واقع ميشود كانك ابتهاجك مثال اشتمال است ومثال
بدل بعض است ارالكم وبدل المضمن الهمز يلى
همزا كمن ذا اسعيد ام على يعنى هركاه مبدل منه متضمن
معنى استفهام بود لازم است درآوردن همزه بر بدل مثل من ذا
اسعيد ام على ويبدل الفعل من الفعل كمن يصل
الينا يستعن بنا يعن يعنى فعل بدل فعلى واقع ميشود مثل
من يصل الينا يستعن كه يستعن بدل من يصل است عبارت
مصنف دلالت بران دارد كه تمام اقسام بدل در فعل جايز است
لكن انچه از عرب مسموع شده بدل كلى وبدل اشتمال است
وبدل بعض مسموع نشده   والمناد الناى

او کالنای یا وای واکذا یا ثم هیا والهمز للدانی
وللمن ندب او یا وغیر والدی اللبس اجتنب
ندا در لغت بمعنی صوتست و در اصطلاح بمعنی دعاست بحروف
مخصوص و منادی سه قسم است قریب و بعید و مندوب
مراد بقول مصنف النای بعید است بحسب مسافت
یا آنکه در حکم بعید بود مثل نایم و ساهی و از برای این قسم
از حروف ندا پنج حرف موضوع است یا ای ا یا هیا و از
برای قریب همزه موضوع است مثل ازید و از برای مندوب
و است مثل وازیداه و یا نیز استعمال کرده اند گاهی که مشتبه
بغیر مندوب نشود قوله وغیر والدی اللبس اجتنب اشاره
باینست و موضع اشتباه چنانچه اسم مندوب اسم یکی از
سامعین باشد وغیر مندوب و مضمر و ما جا
مستغاثا قد یعری فاعلما وذاک فی اسم الجنس
والمشار له قل ومن یمنعه فانصر عاذله یعنی کاهی
میکنند حرف ندا را در غیر منادای مندوب و مستغاث و
ضمیر زیرا که در مندوب و مستغاث غرض مد صوت است
و حذف منافی انست و در ضمیر بواسطه آنکه فوت میشود دلالت
او بر ندا نزد حذف حرف ندا مثال حذف یوسف اعرض عن
هذا ای یا یوسف قوله وذاک فی اسم الجنس یعنی حذف حرف ندا

باسم

با اسم جنس و اسم اشاره بر سبیل قلت است و اکثر نحویین
منع کرده اند و طایفه تجویز کرده اند و مصنف مجوزین است
لهذا گفته اند من یمنعه فانصر عاذله یعنی انصر من یعذله علی
منعه عذل بمعنی لام است آنچه وارد شده با اسم اشاره
مثل انتم هؤلاء تقتلون انفسکم یعنی یا هؤلاء و اما با اسم جنس
مثل صبح لیل و اطرق کرا و افتد مخنوق یعنی یا لیل و یا کروان و یا
مخنوق وابن المعرف المنادی المفردا
علی الذی فی رفعه قد عهدا وانو انضمام ما بنو
قبل الندا ولیجر مجری ذی بناء جددا والمفرد
المنکور والمضافا وشبهه انصب عادما
خلافا بدانکه منادی بر سه قسم است مفرد و مضاف
و شبه مضاف و مراد بمفرد غیر مضاف و شبه مضاف است
و مفرد نیز بر سه قسم است مفرد معرفه و نکره مقصوده و اما
منادای مفرد معرفه و نکره مقصوده مبنی اند بر آنچه رفع او بدان گشت
خواه بضمه مقدره مثل یا فتی و خواه ظاهره مثل یا زید و یا رجل
و خواه بالف مثل یا زیدان و برنقیبا قوله علی الذی فی رفعه
قد عهدا اشاره باین است قوله وانو انضمام ما بنو یعنی هرگاه
منادی مبنی بود قبل از ندا بعد از ندا نیز مبنی است بر ضمه مقدره
مثل یا هذا و یا سیبویه درینصورت جاری مجرای اسمیست

که بنای او مجدد نیز مثل یا زید قوله والمفرد المنکور والمضاف
یعنی نکره غیر مقصوره و مضاف و شبه مضاف منصوب
می باشند مثال نکره قول اعمی یا رجلا خذ بیدی و مثال مضاف
یا صاحب الدار و شبه مضاف یا طالعا جبلا و شبه مضاف
عامل است در ما بعد مثل یا حسنا وجهه و در نصب اینها
خلاف نیست ونحو زید ضم وافتحن من نحو ازید
یا زید بن سعید لا تهن والضم ان لم یل الابن علما
او یلی الابن علم قد حتما یعنی هر گاه که منادی مفرد علم
باشد و موصوف با بن وان ابن مضاف نیز بعلمی دیگر
و فاصله نشده نیز میانه منادا و ابن مثل یا زید بن سعید
در منادا دو وجه است یکی مبنی بودن بر ضم چنانچه اصل است
دوم فتح واگر ابن در پی علم نباشد مثل یا غلام ابن زید منادی
مضموم است و همچنین اگر در پی ابن علم نباشد و نون ابن
مفتوح است بلا خلاف واضمم او انصب ما اضطرارا
نونا مما له استحقاق ضم بینا یعنی منادی مفرد معرفه که حق
او ضم است اگر بواسطه ضرورت شعری منون نیز جایز است
در وضم و نصب مثل این بیت سلام الله یا مطر علیها
و یا مطرا نیز جایز است وباضطرار خص جمع یا وال
الا مع الله ومحکی الجمل والاکثر اللهم بالتعویض

وشذ یا اللهم فی قریض یعنی جایز نیست جمع میان حرف
ندا وال مثل یا الرجل زیرا که اجتماع ادات تعریف میشود و این
جایز نیست الا در سه موضع که مصنف استثنا کرده که ده
یکی ضرورت شعری مثل فیا الغلامان اللذان فرا دویم کلمه
شریفه الله زیرا که ال در و بمنزله کلمه اصلیست مثل یا الله سیم
در جمله محکیه کاهی که آن جمله را علم گردانند مثل یا الرجل منطلق و قوله
والاکثر اللهم بالتعویض یعنی بسیار است تعویض میم مشدد
از طرف ندا مثل اللهم که در اصل یا الله بوده و شاذ است یا اللهم
در قریض یعنی در شعر چرا که جمع میان عوض و معوض شده است
مثل این بیت انی اذا ما حدث الما اقول یا اللهم یا اللهما
تابع ذی الضم المضاف دون ال الزمه نصبا
کازید ذا الحیل وما سواه ارفع او انصب واجعلا
کمستقل نسقا وبدلا وان یکن مصحوب ال ما
نسقا ففیه وجهان ورفع ینتقی یعنی اگر منادی
مبنی بر ضم باشد و تابع او مضافی باشد مجرد از ال در وی متعین است نصب
مثل ازید ذا الحیل و یا زید نفسه و ماسوای تابعی که مضاف و عاری
از ال باشد در وی دو وجه است رفع و نصب مثل یا زید الحسن
الوجه و یا زید الظریف و قوله واجعلا کمستقل نسقا یعنی عطف
النسق و بدل حکم منادای مستقل دارند مثل یا رجل زید و یا رجل

وزید چنانچه گفته می‌شود یا زید وقوله وان یکن مصحوب ال یعنی
هرگاه معطوف در عطف نسق مقرون بال باشد مثل یا زید
والحارث در وی جایز است رفع ونصب قوله ورفع ینتقی
یعنی مختار در وی رفع است وایها مصحوب ال بعد
صفة تلزم بالرفع لدی ذا المعرفه وایهذا ایها
الذی ورد ووصف ای بسوا هذا یرد چون ندای
مصحوب ال مجوز نیست پس اگر خواهند که ندا کنند میان حروف
ندا وان اسم معرف بال کلمه ای میآورند وهای مفتوحه جهت تنبیه
در اخر او الحاق میکنند اسم معرف بال بعد از کلمه صفت ای است
ولازم است در ای ودر ان صفت رفع وانچه صفت ای واقع
میشود سه چیز است یکی اسم اشاره مثل یا ایهذا الرجل اقبل دویم
اسم موصول مصدر بال مثل یا ایها الذی نزل علیه الذکر سیم
جنس مقرون بال مثل یا ایها الرجل قوله ووصف ای بسوی
هذا یرد یعنی وصف ای بغیر ثلثه مذکوره مردود است وذو
اشارة کای فی الصفة ان کان ترکها یفیت المعرفة
یعنی اسم اشاره قایم مقام ای است در وجوب وصفه بجری
که ای با موصوف است مثل یا هذا الرجل در مقام یا ایها الرجل
پس در تمام اسم اشاره مثل ای است در توصل پس هرگاه
مراد از وتوصل باشد ترک او ترک مراد خواهد بود قوله وترکها

یفیت

یفیت المعرفة ای یفیت المراد اما اگر مراد توصل نباشد ذکر نعت
او لازم نیست مثل یا هذا فی نحو سعد سعد الاوس ینتصب
ثان وضم وافتح اولا تصب یعنی هرگاه منادی مبنی بر ضم
مکرر واقع شود واضافه کرده باشند ثانی را بما بعد او مثل یا سعد
سعد الاوس ویا تیم تیم واجبست نصب ثانی را بجهت
اضافه ودر اول دو وجه است ضم بنابر اصل وفتح از انکه مضاف است
باوس وثانی فاصله است
واجعل منادی
صح ان اضف لیا کعبد عبدی عبد عبدا عبدیا
بدانکه اسم صحیح که مضاف بیای متکلم باشد در وی پنج لغتست
اول حذف یا وابقای کسره مثل یا عبد دویم ثبوت یای ساکن
مثل یا عبدی سیم قلب یا بالف وحذف الف وقلب کسره
بفتحه مثل یا عبد چهارم قلب یا بالف وابقای الف وقلب
کسره بفتحه مثل عبدا پنجم اثبات یای مفتوحه مثل یا عبدی
والفتح والکسر وحذف الیاء استمر فی یا ابن ام
یا ابن عم لا مفر یعنی هرگاه اضافه شده باشد منادی بجز
که ان جز اضافه بیا متکلم باشد منادی لازم است اثبات
یا مثل یا ابن اخی الا در دو کلمه که ان یا ابن امی وابن عمی است
که در ایشان بواسطه کثرت استعمال یا افتاده وبعد
از حذف یا میم را مفتوح ومکسور هردو خوانده اند مثل یا ابن ام

اقل ویابن عم لامفر وفی النداء ابت امت عرض
والکسر او افتح ومن التاعوض بدانکه لفظ اب وام
هرگاه منادی ومضاف بیای متکلم باشند جایز است
حذف یا باعوض اوردن تا وکسر تا وفتح تا وقل بعض ما
یخص وبالند لومان نومان کذا واطرد فی سبب
الانثی وزن یاخباث والامر هکذا من الثلا
وشاع فی سبب الذکور فعل ولا نقس وجر
فی الشعر فل این اسما که درین ابیات مذکور است در غیر
منادی مستعمل نمیشوند واین اسما سه قسمند مسموع و
متعین وشایع غیر مقیس اما مسموع فل ولومان ونومان است
اما فل کنایه است از فلان یالؤمان بضم المیم وسکون
همزه بمعنی یا عظیم اللوم ویانومان بفتح النون بمعنی
کثیر النوم اما مقیس انست که مصنف بان اشاره کرده
بدین قول که واطرد فی سبب الانثی یعنی مطرد است وزن
فعال بکسر فا در سب انثی مثل یا خباث وفساق ولکاع
واحتیاج بسماع ندارد بلکه هر فعل ثلاثی که دلالت کند
بر سب جایز است که بنا کنند از وی این وزن را قوله والامر
بکذا من الثلاثی یعنی فعال مستعمل است از روی قیاس در امر
فعلی ثلاث که دال باشد بر امر مثل نزال وضراب وقتال یعنی
انزل

انزل واضرب واقتل اما شایع غیر مقیس مصنف بان اشاره
کرده بقوله وشاع فی سب الذکور فعل ولا تقس یعنی صیغه
فعل در سب ذکور لازم الندا است مثل یا خبث ویا فسق
واین صیغه اگرچه شایع است اما قیاسی نیست قوله وجر
فی الشعر فل یعنی این الفاظ مذکوره که در غیر ندا مستعمل شده اند
مثل این بیت فی لجة امسک فلانا عن فل الجه بفتح لام کثرت
الاصوات اذا استغیث اسم منادی
خفضا بلام مفتوح کیا للمرتضی یعنی هرگاه اسم
منادی مستغاث واقع شود مجرور میشود بلام استغاثه
ولام استغاثه مفتوح است مثل لامی که بر ضمیر داخل میشود
مثل لک وله زیرا که مستغاث در موضع ضمیر است ما للمرتضی
که مرتضی تقدیر مجرور است وتمثیل مصنف دال است بر آنکه
جمع میان الف تعریف در مستغاث جایز است وافتح مع
المعطوف ان کررت یا وفی سوی ذلک بالکسر
ائتیا یعنی هرگاه عطف کنند بر مستغاث مستغاث دیگر را
اگر یا مکرر باشد لام مستغاث در معطوف ومعطوف علیه هر دو
مفتوح است مثل یا لزید ویا لعمرو واگر یا مکرر نباشد لام
معطوف مکسور است مثل یا لزید ولعمرو ولام ما استغیث
عاقبت الف ومثله ذو تعجب الف یعنی هرگاه

هست که حذف میکنند لام استغاثه را وعوض او در اخر
الف می آورند مثل یا زیدا واسم متعجب منه هرگاه منادی
واقع شود حکم او حکم منادی مستغاث است در دخول
لام وعوض آوردن الف مثل یا للعجب ویا عجبا
ما للمنادی اجعل لمندوب وما نکر لم یندب
ولا ما ابهما ویندب الموصول بالذی اشتهر
کبئر زمزم یلی وامن حفر ندبه عبارت از تعجب یا بت
موت یا فقد مثل یا زیداه ما للمنادی اجعل یعنی حکم مندوب
حکم منادی است اگر مفرد معرفه مبنی بر ضم است مثل وازید
واگر مضاف وشبه مضاف منصوب است مثل وا اضارب
زید و واطالعا جبلا واسم نکره مندوب نمیشود وهمچنین
که مبهم باشد مثل ای واسمای اشاره اما موصول اگر صله
او مشهور باشد بحیثیتی که رافع ابهام از و شده باشد جایز است
ندبه او بشرط آنکه خالی از ال باشد مثل وامن حفر بئر زمزماه
زیراکه در شهرت مثل علم است وگفته نشده وارجلا واهذا
ومنتهی المندوب صله بالالف متلوها ان
کان مثلها حذف کذاک تنوین الذی به کمل
من صلة او غیرها نلت الامل یعنی گاهی الحاق
میکنند در اخر مندوب الفی جهت ندبه از روی جواز مثل
وازیداه

وازیداه واطالعا جبلاه واگر در اخر مندوب الف باشد حذف میکنند
چراکه اجتماع دو الف ممکن نیست مثل واموساه قوله ومثلها
اشاره باینست قوله کذلک تنوین یعنی اگر در آخر کلمه تنوین باشد
اورا نیز بواسطه الف حذف میکنند خواه در آخر صله باشد وخواه
غیر صله مثال اول وامن نصر محمداه وثانی وازیداه والشکل
حتما اوله مجانسا ان یکن الفتح بوهم لابسا
الفرد
بدانکه ماقبل الف ندبه اگر مکسور یا مضموم باشد جهت الف مفتوح
میکنند مثل واغلام زیداه واین گاهی است که اشتباه واقع
واگر التباس باشد الف ندبه را بعد از کسره بیا میکنند وبعد از ضمه
بواو مثل کلمه که اضافه کنند بضمیر مخاطب یا ضمیر غایب مثل
واغلامکاه و واغلامهاه مشتبه میشود بمفرد مخاطب وبضمیر
غایبه قوله والشکل حتما مراد بشکل در همقام حرکت است یعنی
هرگاه اخر مندوب کسره باشد یا ضمه و در ابدال بفتحه اشتباه
واقع شود واجب است بر حال خود گذاشتن ضمه وکسره وابدال
الف بیا که جنس کسره است و واو که جنس ضمه است وواقفا
زد ها سکت ان ترد وان تشاء فالمد والها لا ترد
یعنی هرگاه وقف کنند بر اخر کلمه مندوب ملحق میکنند باخر او
های سکت مثل وازیداه والحاق اینها ضرور نیست بلکه وقف
بر الف نیز جایز است مثل وازیدا بدون ها وقایل واعبدیا

واعبدا من في الندا اليا ذا سكون ابدا يعنی هر گاه
اسم منادی که مضاف بیای متکلم است مندوب واقع
شود در لغت ان کسی که یا را ساکن میداند در دو وجه جایز است
یکی انکه یای متکلم را مفتوح سازند والف ندبه بان الحاق
کنند مثل واعبدیا دویم انکه یا را حذف کنند جهة التقای ساکنین
مثل واعبدا ترخيما احذف اخر المنادي
كيا سعا فيمن دعا سعادا ترخیم عبارت از اسقاط
بعضی کلمه است قوله ترخيما احذف یعنی جهة ترخیم حذف کن
اخر منادا را مثل یا سعا که در اصل یا سعاد بوده دال جهت
ترخیم حذف شده وجوزنه مطلقا في كلما انث
بالها والذي قد رخما بحذفها وفره بعد واحظلا
ترخيم ما من هذه الها قد خلا الا الرباعي فما فوق
العلم دون اضافة واسناد متم یعنی منادی که
موئنث باشد بتای تانیثی که در حالت وقف بها خوانده میشود
جایز است ترخیم او مطلقا خواه علم باشد مثل فاطمه وخواه
غیر علم مثل جاریه وخواه ثلاثی باشد مثل شاة وخواه غیر ثلاثی
قوله والذي قد رخما یعنی مثالی که حذف ها شده جهت ترخیم
وافر بگذار انچه باقی مانده بعد از حذف ها یعنی حرف دیگر
حذف نمیشود قوله واحظلا یعنی منع کن ترخیم اسم را که

حالی

خالی از تای تانیث باشد الا بچند شرط یکی انکه رباعی باشد یا زاید
بر رباعی خواه در اصل رباعی باشد وخواه ثلاثی مزید دویم انکه علم
باشد سیم انکه مرکب نباشد بترکیب اضافی وترکیب اسنادی
پس عبد شمس را ترخیم نمیکنند ومع الاخر احذف الذي
تلا ان زيد لينا ساكنا مكملا اربعة فصاعدا
والخلف في واو وياء بهما فتح قفی یعنی گاهی ترخیم
منادی بدو حرف میشود واین مشروط است بچند شرط یکی
انکه حرف ماقبل اخر زاید باشد یعنی مثل مختار منقاد نباشد
که الف در اینها منقلب از عین کلمه است وزاید نیست دوم
انکه حرف لین باشد مثل یا عثم ویا منص که یا عثمن ویا منصور
بوده اند سیم انکه ساکن باشد چهارم انکه ان حرف لین در چهارم
یا زیاده بر چهارم باشد مثل منصور ومصابیح ومستخرج پنجم
انکه ماقبل حرف لین حرکتی باشد از جنس او که اگر از جنس او
نباشد مختلف فیه است مثل فرعون وغرنیق بعضی حذف
حرف لین نمیکنند ویا فرعو ویا غرنی میگویند وبعضی حذف
میکنند ویا فرع ویا غرن میگویند قوله والخلف في واو ويا الخ
بايتث والعجز احذف من مركب وقل ترخيم
جمله وذا عمرو نقل یعنی ترخیم در مرکب مزجی جایز است
و العبارت است از حذف کلمه آخر زیرا که کلمه اخر بمنزله تا

در طلحه مثل یا بعل و یا معدی که در اصل بعلبک و معدیکرب
بوده اند قوله وقل ترخیم جمله اشاره است باآنکه ترخیم جمله نیز
کرده اند بر سبیل قلت و این ترخیم جمله منقول است از عمرو
واو سیبویه است یا تابط اقبل که در اصل تابط شرا بوده
وان نویت بعد حذف ما حذف فالباقی استعمل
بما فیه الف واجعله ان لم تنو محذوفا کما لو
کان بالاخر وضعا تمما فقل علی الاول فی ثمود یا
ثمو و یا ثمی علی الثانی بیابیا یعنی اگر محذوف در منادی
مرخم منوی بشد بهمان حرکت که قبل از حذف در منادای
مرخم منوی باشد بهمان حرکت که قبل از حذف بوده بماند
مثل یا منص بضم الصاد قوله والباقی استعمل بما فیه الف
اشاره باینست واگر منوی نباشد آنچه باقیست بعد از حذف
حکم اسم باقی دارد که موضوع شد برین صیغه قوله واجعله
ان لم تنو اشاره باینست پس بنا بر لغت اول یا ثمو میگویند
بسکون واو و بنا بر ثانی یا ثمی بقلب واو بیا و ضمه بکسره
زیرا که در کلام عرب اسم معربی که آخر او واو لازم باشد پیش
از و ضمه قلیل است و واو ابوه لازم نیست والتزم
الاول فی کمسلمه وجوز الوجهین فی کمسلمه
یعنی لازم است نیتی که در و محذوف منوی است در اسمی که مثل

مسلمه

لازمه باهم

مسلمه باشد یعنی در آخر او تای تانیث باشد مثل مسلمه و قایمه که یا مسلم
و یا قایم میگویند چرا که بضم آخر مشتبه میشود بمفرد مذکر و اگر در آخر
او تای تانیث فارقه نباشد مسلمه در وقتی که علم شخص باشد
جایز است در و فتح چنانچه در منوی و ضم چنانچه در اسم تام
ولاضطرار رخموا دون ندا ما للندا یصلح نحو
احمد یعنی ترخیم در غیر ندا می باشد لکن بر سبیل ضرورت در اسمی
که صلاحیت ترخیم در منادای داشته باشد مثل احمد که رباعیست
و صلاحیت ندا دارد مثل این بیت لنعم الفتی تعشو الی
ضوء ناره ظریف بن مال لیلة الجوع والطفر یعنی ابن مالک
کاف را حذف کرده اند الخفر بمعنی البرد الاختصاص
کنداء دون یا کایها الفتی باثر ارجونیا وقد یری
ذا دون ای تلو ال کمثل نحن العرب اسخی من
بذل بدانکه باعث اختصاص یا مجاز است مثل انی ایها الشجاع
مدافع و یا تواضعست نحو انی ایا العبد الضعیف الفقیر الی عفو
ربه و یا تاکید است مثل قول النبی صلی الله علیه وآله نحن معاشر الانبیا
لا نورث و این اختصاص واقع نمیشود الا بعد از ضمیر متکلم قوله
واختصاص کندا یعنی اختصاص مثل نداست لکن بدون
حرف ندا و لفظ مخصوص ای وایه است مثل ارجونی ایها الغنی
قوله باثر ارجونیا اشاره باینست و اثر بمعنی عقب است والف

والف ارجونا الف اطلاق است وهمچنین اللهم اغفر لنا
ایتها العصابه مخصوص درین دو مثال ایها وایتها است
واین هر دو مبنی بر ضم اند ولازم است وصف اینها باسم جنس
معرف بالف لام واین اسم مخصوص در اکثر بلفظ ای
میباشد بلفظ غیر واقع میشود مثل نحن العرب اسخی من بذل
مخصوص درینمثال معرف بال ومنصوب بفعل مضمر
ای اخص العرب واکر ای بنی مضموم است بهم ای وهم وصف
او مثل منادی

ایاك والشر ونحوه نصب
محذر بما استتاره ودون عطف ذوا الایا
نسب وما سواه ستر فعله لن یلزما الا مع
العطف او التکرار کالضیغم یا ذا الساری

تحذیر تنبیه مخاطب است از مکروهی که اجتناب از آن لازم
باشد واغرا تنبیه اوست بر امری محمود تا بفعل آورد اما تحذیر
بکلمه ایاک واخوات اوست یعنی سایر تصاریف مثل
ایاکما وغیر ذلک یا بچیزی که نایب مناسب ایاک یعنی از اسما
مضاف بضمیر مخاطب مثل راسک ونفسک پس اگر
تحذیر بکلمه ایاک واخوات اوست واجبست اضمار ناصب
خواه با عطف وخواه بدون عطف مثال عطف ایاک والشر
ای احذر نفسک من الشر ومثال غیر عطف ایاک ان تفعل
کذا

کذا وقوله ذا الایا انسب یعنی انسب استتار الفعل وجوبا الی
ایا وما سواه ای ما سوی التحذیر بایا واخوات ایا ستر فعله
لن یلزما الا فی حالتی العطف والتکرار که درین دو حالت استتار
فعل لازم است مثل راسک والسیف یعنی ق راسک واحذر
السیف والضیغم الضیغم ای اتق الضیغم وهو الاسد
وساری اسم فاعل است از سری بمعنی مشی در شب و شذ

وشذ ایای وایاه اشذ وعن سبیل القصد من
قاس انتبذ یعنی تحذیر بضمیر متکلم شاذ است وبضمیر غایب
اشذ مثال متکلم ایای وان تحذف الارنب که بدین تقدیرست
که ایای وحذف الارنب وایاکم وحذف احدکم الارنب
ومثال غایب اذا بلغ الرجل الستین فایاه وایا الشواب یعنی
فلیحذر تلاقی نفسه والنفس قوله وعن سبیل القصد
من قاس انتبذ یعنی کسی که قیاس کند بر ضمیر مخاطب متکلم
وغایب را بیرون رفته است از طریق عدل وثواب قصد
بمعنی عدل انتبذ یعنی طرح **وکمحذر بلا ایا اجعلا مغری به**
فی کل ما قد فصلا درین بیت بیان اغرا میکند حکم اغرا
حکم تحذیر است بدون ایاک واخوات او یعنی اگر با عطف
یا تکرار باشد لازم اضمار فعل مثل الاهل والولد ای الزم
واخاک اخاک ای الزم مثال مفرد اخاک جایز است درو

اظهار فعل واضمار او مثل الزم اخاک یا اخاک بدون اظهار
فعل چنانچه در تحذیر ما ناب عن فعل کشتان
وصه هو اسم فعل وکذا اه ووهه وما بمعنی
کامین کثر وغیره کوی وهیهات نزد بدانکه
اسمای افعال لفظی چند اند که نایب افعال اند هم در معنی وهم
در عمل مثل شتان که بمعنی فعل ماضیست یعنی تباعد یا افترق
وصه بمعنی فعل امر است یعنی اسکت واوه اسم فعل
بمعنی اتوجع ودرین چند لغت است اوه اوْاوه اوه او
تاوه اویه ومه اسم فعلست بمعنی الکف والهاء ساکنه
ومکسوره ومنونه کما فی صه واین اسم فعل است بمعنی تعجب
ووی اسم فعل است بمعنی اعجب وواها ووی نیز مذکور شده
وهیهات اسم فعل است بمعنی بعد ودرین نیز لغات
بسیار است مثل ایهات وهیهات ایهان هیهان
بضم الآخر والفتح والکسر مع التنوین وقوله کثر اشارة است
بانیکه اسمای افعال دو قسم است یکی کثیر ومنقاس
واو بمعنی امر است مثل صه وایس وهیت وهیا بمعنی
اسرع وایه بمعنی امض حیهل بمعنی اقبل ودراک ونزال
وضراب بمعنی ادرک وانزل واضرب واین قیاسیست
دویم قلیل وغیر منقاس واین بمعنی ماضیست مثل شتان

وهیهات

وهیهات وسرعان بمعنی سرع وبمعنی مضارع نیز آمد مثل
اوه بمعنی اتوجع واف بمعنی اتضجر ووی بمعنی اعجب
والنقل من اسمائه علیکا وهکذا دونک مع
البکا کذا رویدا بله ناصبین ویعملان الخفض
مصدرین این اسمای افعال بعضی را ابتدا برای فعل
وضع کرده اند وبعضی منقولست واین منقول یا در اصل مصدر است
یا ظرف یا جار ومجرور مثال ظرف عندک زیدا ولدیک عمروا و
دونک خالدا یعنی خذ زیدا ومثال جار ومجرور علیک زیدا یعنی
الزم زیدا والیک زیدا ای امسک زیدا اما آنچه منقول از مصدر است
بله وروید است پس اگر ما بعد این دو کلمه مجرور باشد بمعنی مصدری
مستعمل اند مثل روید زیدا ای مهاله وبله زیدا ای ترکه واگر منصوب
باشد اسم فعل اند مثل روید زیدا ای امهل زیدا وبله عمروا ای اترک
عمرو وما لما تنوب عنه من عمل لها واخر ما الذی
فیه العمل واحکم بتنکیر الذی ینون منها وتعریف
سواه بیّن یعنی هر کدام ازین اسمای افعال عمل فعل میکنند
که نایب او یند لکن معمول اسم فعل لازم است که مؤخر
از وی باشد پس در دراک زایدا جایز نیست زیدا دراک بخلاف
فعلش که جایز است زیدا ادرک قوله واحکم تنکیر الذی ینون
یعنی هر کدام از اسمای افعال که منون باشد البته نکره است واگر

تنوین نداشته باشد معرفه است مثل صه و مه بدون تنوین معرفه اند
و با تنوین نکره و بعض همیشه معرفه اند مثل نزال وامین و بعضی
ذو وجهین است مثل صه و مه وما به خوطب ما لا یعقل
من مشبه اسم الفعل صوتا یجعل کذا الذی اجدا
حکاته کقب والزم بنا النوعین فهو قد وجب
چون فارغ شد از اسمای افعال شروع نمود در بیان اسمای اصوات و این از اسمای
اسمایی چند اند مستعمل مثل اسمای افعال و این دو نوع است یکی
آنکه خطاب بما لا یعقل باشد از حیوانات دویم آنکه موضوع باشد از
برای حکایت از صوت حیوان یا غیر حیوان اما اول مثل هلاک
از برای رندان خیل و عدس از برای راندن بغل و هید و هاد
و هاد و هاب از برای شتر و قاع از برای غنم و حا از برای حمار اما نوع
دویم مثل غاق از برای غراب و طق از برای افتادن حجر و قب از برای
وقوع سیف قوله والزم بنا النوعین یعنی لازم دان بنای اسمای
افعال و اسمای اصوات را با اول بواسطه آنکه نایب فعلند
و موثر از عامل نمیشوند و اما ثانی بواسطه آنکه نه عاملند و نه معمول
للفعل توکید بنونین هما کنونی اذهبن
واقصدنهما یوکدان ویفعل اتیا ذا طلب او
شرطا اما تالیا او مثبتا فی قسم مستقبلا و قل بعد
ما و لم وبعد لا و غیر اما من طوالب الجزا و اخر
الموکد

الموکد افتح کابرزا یعنی لاحق میشوند فعل را دو نون که ایشان را
نونهای تاکید مینامند یکی از آن خفیفه و دیگری ثقیله و هر کدام ازین دو نون
اصلند در تاکید مثل نونی اذهبن واقصدن قوله یوکدان افعل
افعل یعنی یوکدان الامر مثل دو مثال مذکور قوله ویفعل اتیا یعنی
تاکید مضارع نیز واقع میشوند در وقتی که بمعنی مستقبل باشد نه حال
و این مستقبل که نون تاکید ملحق او میشود یا از برای طلب است
مثل لیضربن ولا تضربن وهل تضربن یا فعل شرط است بعد
از ان که یکی اداة اما است مثل واما تخافن من قوم یا جواب قسم است
مثل تالله لاکیدن اخاکم قوله وقل بعد ما یعنی لم است که فعل
مضارع موکد بنون تاکید شود بعد از مای زایده مثل بعین
ما ارینک وبعد از لم مثل یحسبه الجاهل ما لم یعلما شیخا علی
کرسیه معمما والف یعلما بدل نون تاکید خفیفه است در اصل
یعلمن بوده وبعد از لای نافیه مثل واتقوا فتنة لا تصیبن
الذین ظلموا وبعد از ادوات شرط غیر اما قوله وغیر اما من طوالب
الجزا اشاره باین است مثل من یثقفن منهم فلیس بایب قوله
واخر الموکد افتح یعنی اخر فعل موکد بنون تاکید مفتوح میباشد
مثل ابرزا که در اصل ابرزن است الف بدل نون است واشکله
قبل مضمر لین بما جانس من محرک قد علما والمضمر
احذفنه الا الالف وان یکن فی الفعل الف فاجعله

منه دافعا غير اليا والواو ياء كاسعين سعا
واحذفه من رافع هاتين وفي واو ويا شكل
مجانس قفي نحو اخشين يا هند بالكسر ويا قوم
اخشون واضمم وقس مسوما چون بيا نمود كه اخر فعل
مؤكد مفتوح مى نمايد كه گاهى كه اسناد فعل بضمير لين دهند كه
واو جمع والف تثنيه وياى مخاطبه است اخر فعل متحرك بحركتى ميشود
كه از جنس ان ضمير پس مفتوح است قبل از الف ومضموم است
قبل از واو ومكسور است قبل از يا مثل هل تضربان يا زيدان وهل
تضربن يا قوم وهل تضربن يا هند قوله والشكله اشاره باينست
قوله والمضمر احذفه الا الالف يعنى ضمير را حذف ميكنند الا الف
مثل هل تضربن وهل تضربن كه در اصل تضربون وتضربون وتضربين
بوده اند والف هل تضربان بحال خود است قوله وان يكن في
اخر الفعل الف يعنى اگر در اخر فعل معتل الف باشد او را قلب
بيا ميكنند وقتى كه رافع غير ياى مخاطبه وواو جمع باشد يعنى رافع
الف تثنيه ونون جمع مؤنث باشد مثل اسعيان واسعيان
يا مجرد باشد از ضمير بارز مثل اسعين يا زيد كه اگر رافع ياى مخاطبه
يا واو جمع باشد الف را حذف ميكنند وقلب بيا نميكنند وماقبل
او را مفتوح ميسازند تا دلالت بر الف كند وبعد از حذف الف
واو ويا را مفتوح متحرك بحركتى ميسازند كه مشاكل ايشان باشد مثل
اخشين

اخشين يا هند بالكسر ويا قوم اخشون وبالضم قوله وفي واو
ويا وشكل مجانس قفي اشاره باينست قوله وقس مسويا
يعنى قياس كن بر اخشين هر فعلى را كه اخر او الف باشد مثل
سعا ورضا ولم تقع خفيفة بعد الف لكن شديدة
وكسرها الف والفا زد قبلها موكدا فعلا الى
نون الاناث اسندا يعنى نون تاكيد خفيفه بعد از الف
واقع نميشود ولكن ثقيله واقع ميشود ومكسور است مثل اضربان
وهرگاه فعل جمع مؤنث تا فاصله باشد ميان نونات مثل اضربنان
واحذف خفيفة لساكن ردف وغير فتحة
اذا تقف واردد اذا حذفتها في الوقف ما
من اجلها في الوصل كان عدما وابدلها بعد
فتح الفا وقفا كما تقول في قفن قفا يعنى نون تاكيد
خفيفه را حذف ميكنند در دو موضع يكى انكه بعد از فعل مؤكد
ساكن واقع شود مثل اضرب الرجل كه در اصل اضربن بوده است
نون را حذف كرده اند جهة التقاى ساكنين دويم در صورتى كه
كه وقف كنند بر نون خفيفه در حالتى كه بعد از غير فتحه باشد او را
حذف ميكنند وانچه جهت نون محذوف است عود ميكند پس
گفته ميشود در اضربن اضربوا ودر اضربن اضربي در وتا اخر اشاره
باينست قوله وابدلنها بعد فتح يعنى هرگاه نون خفيفه بعد از فتحه باشد

درحالت وقف بالف میشود مثل قفنی که درحالت وقف قفا
میگویند الصرف تنوین اتی مبیّنا معنی به یکون الاسم
امکنا یعنی اسم منصرف انست که لاحق شود اورا تنوین که جهت
تمکن اسم است بر اسمیت و مبین معنی است که بان معنی اسم متمکن است
وصرف عبارت از تنوین است چنانچه میگویند انصرفته فهو
منصرف اذا نوّنته بدانکه اسم معرب دو قسمست یکی انکه مشابه
فعل نیز انرا غیر منصرف میگویند دویم انکه مشابه فعل نباشد انرا
منصرف مینامند و علامت منصرف انست که مجرور میشود بکسره
و تنوین نیز برو داخل میشود فالف التانیث مطلقا منع
صرف الذی حواه کیف ما وقع شروع نمود در بیان انواع
غیر منصرف بدانکه الف تانیث باعث منع صرفست مطلقا خواه
مقصور مثل ذکری سلمی و خواه ممدود مثل صحراء و حمراء قوله کیف
ما وقع یعنی خواه در معرفه و خواه در نکره و خواه مفرد و خواه جمع و خواه
در اسم و خواه صفت وجه منع صرف الف تانیث انست که درو
فرعیت است یکی جهت لفظ و ان لزوم زیاده بودنست گویا
اصل شده دوم بحسب معنی و ان دلالت کردن بر تانیث است
و تانیث فرع تذکیر است چنانچه در فعل دو فرعیت است یکی
انکه فرع اسم است زیرا که مشتق ازوست و این بحسب لفظ است
دویم بحسب معنی و ان احتیاج اوست بفاعل و زایدا فعلان فی

احتیاج م

وصف

وصف سلم من ان یری بتاء تانیث ختم یعنی هرگاه اسم
صفتی بروزن فعلان بفتح فا باشد و الف و نون درو زاید نیز و مونث
او بروزن فعلی نیز نه فعلانه مثل سکران و سکری و عطشان و عطشا
او غیر منصرفست بخلاف سفیان که مونث او سفیانه است
و منصرفست قوله من ان یری بتاء تانیث ختم اشاره باینست وجه
منع صرف این صیغه انست که درو دو فرعیت است یکی زیادتی
الف و نون و دویم وصفیت و هر فرعیتی علتیست پس درو دو
علت نیز و وصف اصلی و وزن افعلا ممنوع تانیث
بتا کاشهلا والغین عارض الوصفیة کاربع [illegible]
منع و اجدل و اخیل و افعی مصروفة و قد ینلن
المنعا یعنی هرگاه وصفیت اصلی با وزن افعل جمع شود و مونث
او قبول تا نکنند مثل احمر و اشهل که مونث ایشان حمراء و شهلاء است
غیر منصرف اند جهة وصفیت اصلی و وزن الفعل قوله والغین
عارض الوصفیه یعنی اگر بیابی اسمی را بروزن افعل و وصفیت
عارض او شده نیز منصرف است مثل اربع که در اصل اسم
از اسمای عدد است اما اگر در اصل وصف نیز و اسمیت عارض
او شده نیز غیر منصرف است جهت وصفیت اصلی مثل ادهم
که در اصل صفت است یعنی چیزی که درو سیاهی نیز و اسم قید
قید شده و همچنین اسود که علم حیه سود است و ارقم علم حیه

ذات نقطعه است واما اجدل واخیل وافعی صفیت ندارند
نه در اصل ونه استعمال لهذا نزد اکثر منصرفند لکن بعض دریشان
توهم وصفیت کرده اند وغیر منصرف داشته اند ومیگویند
اجدل مأخوذ است از جدل بمعنی قوت واخیل از خیول بمعنی
انچه در وخیال بسیار بود وافعی از فعوه که بمعنی خبیث است قوله
وقد سمن المنعا یعنی اینها کاهی عطا میکنند سمن را بعض درین اسما
ملاحظ صفت کرده منع از صرف کرده اند ومنع عدل مع
وصف معتبر فی لفظ مثنی وثلث ولخر ووزن
مثنی وثلث لهما من واحد لاربع لاربع فلیعلما
یعنی عدل با وصف منع صرف میکنند ومراد بعدل اخراج اسمست
از صیغه اصلی خود یعنی از صورتی که اصل تقاضا کند که بران
صورت باشد مثل مثنی وثلث واینه وزن در هشت صیغ
متفق علیه است که مستعمل شده که ان احاد وموحد است وثنا
ومثنی وثلث ومثلث ورباع ومربع است قوله لهما من واحد
لاربع اشاره باین درین اوزان عدل است بوسط انست که
معنی ایشان مکرر است ولفظ مکرر نیست واصل وقاعده تقاضای
ان میکند که هر کاه معنی مکرر بود لفظ نیز مکرر بود پس مثنی معدول
است از اثنین اثنین وثلث از ثلثه ثلثه وبرین قیاس است
باقی واخر جمع اخری است واخری مونث اخر است وقاعده

تقاضی

تقاضای ان میکند که چنانچه مذکر را جمع بواو ونون میکنند مونث را
جمع بالف وتا کنند پس او معدول از اخریات بود وبعضی گفته اند
که معدول از الاخر بست زیرا که افعل تفضیل است واصل
در افعل تفضیل کاهی که بصیغه جمع بود انست که مقترن بالام
کالکبری والکبر والصغری والصغر ولکن جمع مشبه
مفاعلا او المفاعیل یمنع کافلا وذا اعتلال منه
کالجوادی رفعا وجرا اجره کساری ولسرا
ویل بهذا الجمع شبه اقتضی عموم المنع وان
به سمی او بما لحق به فالانصراف منعه یحق
یعنی انکه هر جمعی که بر وزن مفاعل ومفاعیل بود یعنی اول او مفتوح
باشد وثالث او الف وبعد از الف وبعد از الف کسره بود ودو
حرف متحرک یا سه حرف ساکن الوسط مثل مساجد ومصابیح
وصوارب وقناویل او را صیغه منتهای جموع میگویند وغیر منصرفست
بواسطه دو فرعیت یکی جمعیت ودیگری اختصاص او بجمع
قوله وذا اعتلال یعنی هر کاه این دو وزن معتل بود در دو حالت
یکی انکه بدل میکنند کسره ما بعد الف را بفتحه ویای اخر را بالف
مثل مداری وصحاری دویم انکه کسره ما قبل یا لازم بود پس
اگر خالی از ال واضافه بود در حالت رفعی وجری جاری مجری
ساری است یعنی منقوص ومنصرفست یا را حذف میکنند

ودر آخر تنوین می اورند مثل جوار ودر حالت نصبی جاری مجرای
صحیح است یعنی یا بحال خود است مثل رایت جواری قوله
وسراویل این سراویل لفظیست عجمی ومفرد است لکن چون
بروزن مفاعیل است اورا تشبیه بجمع کرده غیر منصرف
گفته اند واگر مسمی کنند غیررا باین صیغهٔ منتهاء الجموع یا بانچه
ملحق باوست درینصورت نیز از صرف ممنوع است جهت
صیغهٔ منتهاء جموع اصل وعلمیت مثل سراویل والعلم
امنع صرفه ان رکبا ترکیب نحو معدی کربا چون
معلوم شد که غیر منصرف دو قسم است یکی آنکه از صرف ممنوع است
مطلقا خواه معرفه وخواه نکره وقسم دیگر آنکه در حالت معرفه
غیر منصرف است ودر نکره منصرف واین مذکور قسم ثانیست
واینهفت نوع است ومجموع با علمیت است اول ترکیب
مزجی واو گردانیدن دو اسم است اسم واحد واسم ثانی
بمنزلهٔ ثانی بمنزله تانیث است وغیر منصرف است جهت
علمیت وترکیب مثل معدی کرب وبعلبک وحضرموت
جزء ثانی مرکب معرب است باعراب غیر منصرف وجزء اول
مبنی است بر فتح مگر یا که ساکن است چنانچه در معدی
کرب کذاک حاوی زاید افعلاما کغطفان وکا
صبهانا نوع دویم از انواع سبعه انست که با علمیت الف
ونون

ونون مزید ثان جمع شود مثل غطف واصبهان واین هاغیر منصرف اند
جهت علمیت والف نون مزید کذا مونث بها مطلقا
وشرط منع العاد کونه ارتقا فوق الثلاث او کجور
وسقر او زید اسم امراة لا اسم ذکر وجهان
فی العادم تذکرا سبق وعجمة کهند والمنع احق
این نوع سیم است از انواع سبعه واین در صورتیست که
علمیت جمع شود با تانیث بتا خواه ثنائی باشد مثل هبه وخواه
ثلاثی مثل خوله وخواه زیاده مثل عایشه وخواه علم مونث
مثل فاطمه وخواه مذکر مثل حمزه قوله مطلقا اشاره بانیست
واین نوع غیر منصرفست جهت علمیت وتای تانیث وانکه
مصنف تعبیر از تا بها کرده جهت احتراز از تای غیر کلمه است
مثل تای بنت واخت که در وقف بها نمیشود قوله وشرط
منع العاد یعنی شرط در منع صرف اسمی که عاری باشد از تای تانیث
انست که زیاده بر سه حرف باشد مثل سعاد یا عجمی باشد وساکن
الوسط مثل ماه وجور که هر کدام اسم بلدیست یا ثلاثی ومتحرک
الوسط باشد مثل سقر زیرا که حرکت وسط بمنزله حرف رابع است
یا انکه در اصل مذکر باشد که او را علم مونث کرده باشند مثل
انکه زید را علم امراة کنند قوله او زید اسم امراة اشاره
بانیست قوله وجهان فی العادم یعنی هر اسم ثلاثی که ساکن

الوسط بود وبا ویکی از دو شرط مذکور که نقل تذکر بتانیث
وعجمیت است نباشد در دو وجه است صرف وعدم صرف
ومنع صرف احق است مثل هند در وقتی که علم مذکر باشد
والعجمي الوضع والتعريف مع زيد على الثلاث امتنع
چهارم از انواع سبعه آنست که علمیت یا عجمیه جمع شود ومراد
بعجمه آنست که خارج از لسان عرب باشد مثل ابراهیم واسمعیل
وابلیس ونحو دحق وحبص وغیر ذلک واین عجمیه غیر منصرفست
بدو شرط یکی آنکه علم بود در عجم مثل جبرئیل وابراهیم دوم آنکه زیاده
بر سه حرف باشد مثل اسحق واگر ثلاثی بود مثل نوح ولوط در وسه
قولست یکی آنکه منصرفست مطلقا دوم اگر متحرک الوسط است
غیر منصرفست وساکن الوسط منصرف سیم آنکه متحرک الوسط
منصرفست وساکن الوسط منصرف سیم آنکه متحرک الوسط
منصرفست وساکن الوسط در دو قولست انصراف وعدم
انصراف كذاك ذو وزن يختص الفعلا او غالب كاحمد
ويعلا پنجم از انواع سبعه آنست که علمیت با وزن الفعل
جمع شود ومراد باین وزن هر وزنیست که مخصوص فعل بود
مثل مبنی از برای مفعول وفعل بتشدید عین مثل علم که در اسما
این دو وزن یافت نمیشود مگر آنکه منقول از فعل بود مثل شمر
اسم فرس است یا وزنی بود که در افعال بسیار است و در اسما کم

مثل

مثل احمد ویزید واین نوع منصرفاست بعلمیت و وزن الفعل
وما يصير علما من ذي الف زيدت لالحاق فليس
منصرف ششم از انواع سبعه آنست که علمیت جمع شود
یا الفی مقصور که از الف الحاق میگویند مثل علقا وعلیا
واین نوع غیر منصرفاست بعلمیت وبالفی که مشابه الف
تانیث که قبول تای تانیث نمیکند چنانچه علیاه نمیگویند علقاة
نیز مجوز نیست والعلم امنع صرفه ان عدلا كفعل
التوكيد او كثعلا والعدل والتعريف مانعا
سحر اذا به التعيين قصدا يعتبر وابن على
الكسر فعال علما مؤنثا وهو نظير جشما عند تميم
واصرفن ما نكرا من كل ما التعريف فيه اثرا
این نوع هفتم است از انواع سبعه که غیر منصرف است
در حالت معرفه ومنصرف است در نکره وآن هر اسمیست که در
علمیت بود با عدل واین در چهار موضع است یکی آنکه بر وزن
فعل واز برای تاکید باشد مثل جمع لصبع وتبع این اسما
غیر منصرفند بواسطه علمیت وعدل زیرا که علم جنس اند
جمع معدولست از جمعوات چرا که مفرد او جمعست وقیاس
فعلای اسمی آنست که او را جمع بر فعلاوات کنند مثل صحرا
وصحراوات دوم آنکه بر وزن فعل بود در حالتی که علم باشد

مثل ثعل که علم مردیست وهمچنین مفرد هبل و این اسما
غیر منصرف اند بواسطه علمیت وعدل تقدیری انست که
دلیلی درای منع صرف برعدول نباشد چون اینهارا غیر
منصرف یافته اند نقل معدولست از ثاعل چنانچه عمر از
عامر سیم شجرلمت ۷ وعدل زیرا که معدولست از اشجر در اصل
معرفه یا بوده چهارم انکه بروزن فعال بود و این هر فعالیست
که علم مونث بود مثل حذام وقطام واین غیر منصرف است
جهت عدل وعلمیت نزد بنی تمیم زیرا که حذام معدول از
خادم است وجشم از جاشم وزفر از زافر قوله وهو نظیر جشما
اشاره باینست وقوله واصرفن ما نکر یعنی اسمی که منع صرف
او جهت علمیت وسببی دیگر بود هرگاه اورا نکره کنند منصرف
میشود مثل رب فاطمه وعمران وزفر واحمد وابراهیم ومعدی
کرب لقیتهم ومایکون منه منقوصا ففی اعرابه
نهج جوار یقتفی ولاضطرار و تناسب صرف
ذوالمنع والمصروف قد لاینصرف یعنی آنچه ناقص
از اسمای غیر منصرف اعراب او مثل اعراب جوار است
یعنی در حالت رفعی وجری تنوین داخل میکنند ودر حالت
نصبی مفتوح است قوله ولاضطرار یعنی اسم غیر منصرف را
کاهی منصرف میسازند جهت ضرورت شعری مثل این بیت

و این شجر غیر منصرف است جهت علمیت چه علم وقت صح

صبت

صبت علی مصائب لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا
که مصایب از جهت ضرورت تنوین داده اند وگاهی منصرف
میسازند جهت تناسب چنانچه در قراءت نافع سلاسلا و
اغلالا سلاسلا منصرف شده جهت مناسبت اغلالا
وهمچنین اسم منصرف کاهی غیر منصرف میشود جهت ضرورت
مثل وممن ولدوا عامر ذو الطول وذو العرض که عامر را
از صرف منع کرده اند با انکه در غیر علمیت دیگر علتی نیست
ارفع مضارعا اذا یجرد من ناصب وجازم
کتسعد یعنی رفع ده مضارع را هر گاه مجرد بود از نواصب
وجوازم مثل تسعد که مجرد است از نواصب وجوازم بدانکه
از افعال غیر مضارع معرب نیست واعراب مضارع رفع است
ونصب وجزم چنانچه سابقا مذکور شد وبلن انصبه
وکی کذا بان لا بعد علم والتی من بعد ظن
فانصب بها والرفع صحح واعتقد تخفیفها
من ان وهو مطرد وبعضهم اهمل ان حملا
علی ما اختها حیث استحقت عملا ادوات
ناصبه مضارع چهار است ان ولن وکی واذن اما لن
خاص مضارع است وعمل او انست که مضارع را منفی میکرداند
ومنصوب ومخصوص استقبال میسازد مثل لن ابرح الارض

واماکی او مشترکست میان اسم وحرف جر در صورتی که اسم
باشد ناصب فعل مضارع است مثل کی یضرب واین کی
مخفف کیف است یعنی کیف یضرب واما ان چهار است
ان زایده ومفسره ومصدریه دو قسم است یکی مخففه ویکی
ناصبه مضارع مثال ان تصوموا وان عمل اندر صورتیست که
بعد علم نباشد که بعد از علم عمل نمیکند مثل علم ان سیکون وبعد
از ظن در و دو وجه نصب ورفع ودر صورتی که فعل مضارع
بعد از و مرفوع باشد ان مخففه خواهد بود وقوله فانصب بها
والرفع صحیح اشاره باینست مثل ظننت ان سیکون بنصب
ورفع هر دو جایز است قوله وبعضهم اهمل ان یعنی بعضی از
عربان ان ناصبه را ناصب فعل مضارع نمیدانند وفعل را
بعد از و مرفوع خوانده اند چنانچه در ان مخففه که اخت اوست
زیرا که هر دو ان مصدریه اند قوله وحیث استحقت عملا یعنی
اگرچه در موضعی بود که ان مستحق عمل بود یعنی بعد از علم وظن
نباشد ونصبوا باذن المستقبلا ان صدرت
والفعل بعد موصلا او قبله الیمین والنصب
وارفعا اذا اذا من بعد عطف وقعا چهارم
از نواصب مستقبل اذن است واو حرف جواب وجزا است
ومخصوص است بجمله که جواب شرط مقدر باشد چنانچه اگر کسی

کوید

کوید از ورک غدا در جواب گفته میشود که اذن اکرمک واذن
ناصب فعل مضارع است به شرط یکی از برای استقبال باشد
نه حال مثل مثال مذکور دویم انکه در صدر کلام بود سیم انکه میان
اذن وفعل فاصله نباشد که اگر گویند اذن انا اکرمک الغای
عمل اذن میشود لکن اگر فاصله یمین بود اذن بر عمل خود باقی
میماند مثل اذن والله اکرمک وهرگاه اذن بعد از عاطف واقع
شود جایز است وفعلی که بعد از وست رفع ونصب واما رفع
مثل آیه کریمه واذن لا یلبثون واذن لا یاتون الناس نقیرا
ما نصب قراءة شاذه که واذن لا یاتوا واذن لا یلبثوا خوانده
قوله وارفع وانصبا اشاره باینست وبین لا ولام جر التزم
اظهار ان ناصبة وان عدم لا فان اعمل مظهرا
او مضمرا وبعد نفی کان حتما اضمرا بدانکه ان عمل میکند
ظاهر ومقدر وتقدیر ان سه قسم است واجب واین بعد از پنج
چیز است که ان لام جحود است وحتی وفای جواب وواو
مصاحبت واو که بمعنی الا باشد یا حتی دویم جایز واین بعد از لام
کی است که با او لا نباشد سیم شاذ واین در هر صورتیست که غیر
مواضع مذکوره باشد قوله وبین لا ولام جر یعنی گاهی که ان واقع
شود میان لام جر ولای نافیه واجب است اظهار ان مثل
جئتک لئلا تضرب اما اگر بعد از لام بود بدون لا جایز است

اظهار و اضمار قوله وان عدم الاشاره بايست مثل جئت
لان اقرا و جئت لاقرا وقوله وبعد نفي كان يعني واجبست
اضمار ان بعد از لامي كه واقع شده باشد بعد از كان منفي
واين لام را اهل نحو لام جحود مينامند مثل وما كان الله ليعذبهم
وانت فيهم واين يكي از ان پنج كذاك بعد او اذا يصلح
في موضعها حتى او الا ان خفا يكي ديكر از ان مواضع
كه واجبست اضمار ان موضعي است كه فعل مضارع بعد
از او واقع باشد واو صلاحيت داشته باشد كه در موضع او
حتى يا الا واقع شود مثل لالزمنك او تعطيني حقي اي الا ان او
حتى تعطيني حقي وبعد حتى هكذا اضمار ان حتم كجد
حتى حالا او مولا به ارفعن وانصب المستقبلا
يعني همچنين واجبست اضمار ان بعد از حتى مثل خذ حتى بمعني
مستقبل است واكر در پي حتى فعل باشد كه بمعني حال باشد مثل
سرت البارحة حتى ادخلها الان يا مستقبل كه مول بحال لها
باشد مثل كريمه وزلزلوا حتى يقول الرسول كه نافع برفع
خوانده درين دو صورت فعل كه بعد از حتى است مرفوع است
وبعد فا جواب نفي او طلب محضين ان وسترها
حتم نصب والواو كالفا ان تفد مفهوم مع كلا
تكن جلدا وتظهر الجزع يعني همچنين واجبست اضمار ان

بعد

بعد از فاي سببي كه در جواب نفي محض يا طلب محض يا طلب
محض واقع شود مثال نفي محض ما تاتينا فتحدثنا ومراد بنفي
محض انست كه خالص باشد از معني اثبات يعني بالا منتقض
نشده باشد ومثال طلب واو شامل هفت چيز است
امر ونهي ودعا واستفهام وعرض وتحضيض وتمني مثال
امر ائتني فاكرمك مثال نهي لا تطغوا فيه فيحل عليكم غضبي
مثال دعا رب انصرني فلا اخذل مثال استفهام من ذا الذي
يقرض الله قرضا حسنا فيضاعفه مثال الا تنزل عندنا
فتصيب خيرا مثال تحضيض لولا اخرتني اجل قريب فاصدق
مثال تمني يا ليتني كنت معهم فافوز فوزا عظيما مراد بطلب
محض انست كه بصيغه اصل باشد نه مدلول عليه باسم فعل مثل
صه فاحسن اليك قوله والواو كالفا يعني فعل مضارع منصوب است
باضمار ان بعد از واو در وقتي كه واو افاده معيت كند يعني
از براي جمع باشد مثل لا ياكل السمك ولا تشرب اللبن اي
لا تجمع بينهما وهمچنين لا تكن جلدا وتظهر الجزع جلد بفتح
جيم مرد قوي وصلب را ميكويند وجزع ضد صبر است
واكر بمعني معيت نباشد منصوب نخواهد بود وبعد غير
النفي جزما اعتمد ان تسقط الفا والجزا قد قصد
وشرط جزم بعد نهي ان تضع ان قبل لا دون

تخالف يقع والامر ان كان بغير افعل فعلا
تنصب جوابه وجزمه اقبلا قبل ازین مذکور
شد که مابعد فا منصوب است پس اگر فا را حذف کنند
بعد از اموری که مذکور شد الا بعد از نفی و قصد جزا حال
خود بعینه آنچه منصوب بود قبل از اسقاط فا مجزوم میشود
مثل زرنی اکرمک وکذلک الباقی واگر فا را در جواب نفی حذف
کنند جواب مرفوع است وهمچنین اگر بعد از حذف فا قصد
جزا نکنند مثل فهب لی من لدنک ولیا یرثنی که یرثنی مرفوع است
ومستانفه نه جواب بسبب قوله وشرط جزم یعنی شرط مجزوم
بودن جواب نهی بعد از اسقاط فا آنست که صحیح باشد بتقدیر
ان قبل از لا مثل لا تدن من الاسد تسلم یعنی ان لا تدنه
تسلم قوله والامر ان کان یعنی اگر امر بصیغه اصلی خود نباشد
بلکه مدلول علیه باسم فعل باشد جایز نیست نصب جواب
او بلکه جواب او مجزوم است مثل فاحسن الیک فالفعل
بعد الفا فی الرجا نصب کنصب ما الی التمنی
ینتسب وان علی اسم خالص فعل عطف
تنصبه ان ثابتا او منحذف وشذ حذف
ان ونصب فی سوی ما مر فاقبل منه ما عدل
روی یعنی فعل مضارع که واقع شود بعد از فای که

درجواب

درجواب ترجی باشد منصوب است مثل جواب تمنی مانند لعلی ابلغ
الاسباب اسباب السموات فاطلع قوله وان علی اسم یعنی هرگاه
فعل مضارع معطوف باشد بر اسم خالص یعنی شبیه فعل نباشد
جایز است نصب او خواه ان ثابت باشد وخواه محذوف مثل
او یرسل رسولا که یرسل منصوب است بتقدیر ان و معطوف است
بر وحیا واین قراءت غیر نافع است وقید خالص احتراز
از وصف بشبه فعل مثل طار الطایر فیغضب زید که
یغضب مرفوع است ومعطوف است بر طایر قوله وشذ حذف
ان یعنی اضمار ان ونصب فعل باو در غیر مواضعی که مذکور شد
شاذ است واقبال کن آنچه از عدل مرویست مثل خذ اللص
قبل یأخذک ای قبل ان یأخذک بلا ولام طالبا ضع
جزما فی الفعل هکذا بلم ولما واجزم بان
ومن وما ومهما ای متی ایان این اذ ما وحیثما و
انی وحرف اذما کان وباقی الادوات اسما
ادوات جازمه فعل مضارع بر دو قسم است قسمی فعل واحد را
مجزوم میسازد و آن لام امر ولای نهی ولم ولما است واین
لام مکسور است مثل لینفق واگر مقدم شود بر وی واو یا فا
ساکن میشود فلیستجیبوا لی ولیؤمنوا بی وازین باب است لام
دعا مثل لیقض علینا مثال لای نهی لا تاخذ بلحیتی وهمچنین

لای دعا مثل ربنا لا تؤاخذنا قوله طالبا اشاره بانست لم
ولما حرف نفی اند چون بر مضارع داخل میشوند او را منقلب بماضی
میکنند مثل لم یقم زید و لما یقم عمرو و لما از برای نفی حالست و قسم
دویم آنکه دو فعل را مجزوم میکنند و آنچه مصنف ذکر کرده یازده است
اول ان مثل ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم
به الله دویم من مثل کریمه من یعمل منکم سوء یجز به سیم ما مثل
وما تفعلوا من خیر یعلمه الله چهارم مهما مثل مهما تاتنا به من آیة
لتسحرنا بها پنجم ای مثل ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی ششم
متی و او ظرف زمانست مثل متی تاته تعشوا الی ضوء ناره تجد
خیرا هفتم ایان و این نیز ظرف زمانست مثل ایان تقم اقم معک
هشتم اینما و او ظرف مکانست مثل اینما الریح تملها تمل نهم
اذ ما و او حرف است مثل ان و بمعنی ان است دهم حیثما و این
نیز ظرف مکانست مثل حیثما تذهب اذهب یازدهم انی و این
نیز ظرف مکانست مثل انی تذهب اذهب و این ادوات جمیعا
اسم اند الا ان و اذ ما که هر دو حرف اند فعلین تقتضیین بشرط
قدما یتلو الجزاء و جوابا وسما وماضیین او مضا
رعین تلقیهما او مختلفین وبعد ماض رفعک
الجزا حسن و رفعه بعد مضارع وهن بدانکه
اصل در شرط مقدم است و جزا موخر و جزا را جواب نیز مینامند

قوله

قوله وماضیین یعنی شرط و جزا گاهی هر دو ماضی میباشند
مثل وان عدتم عدنا درین صورت جزم ایشان تقدیریست
و گاهی هر دو مضارع اند مثل ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه
یحاسبکم به الله و گاهی یکی ماضی و دیگری مضارع است مثل
من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نوف الیهم اعمالهم وبعد
ماض رفعک الجزا حسن یعنی گاهی که شرط ماضی بود و جزا مضارع
جایز است در جزا رفع و جزم و رفع حسن است مثل ان جاء
زید یقوم عمرو و یقم عمرو قوله و رفعه بعد مضارع وهن یعنی
هرگاه شرط و جزا هر دو مضارع بود رفع ضعیف است و اقرن
بفا حتما جوابا لو جعل شرطا لان او غیرها لم ینجعل
و تخلف الفا اذا المفاجات کان تجد اذا لنا مکا
فاة یعنی اصل در جواب شرط آنست که فعل بود و صلاحیت
داشته بود که شرط واقع شود پس اگر جواب شرط چنان بود که
صلاحیت شرط بودن نداشته بود واجبست در اقران او بفا
و این در چند موضع است یکی آنکه جمله اسمی باشد مثل ان جاء زید فهو
محسن دویم آنکه جمله فعلی طلبی بود مثل ان جاء زید فاکرمه قوله و تخلف
الفاء یعنی هرگاه جواب جمله اسمی باشد جایز است اقامه اذاء
مفاجات در مقام فا مثل ان تجد اذا لنا مکافاه و مصنف
در ذکر جمله اسمی اکتفا بمثال کرده والفعل من بعد الجزا ان

يقترن بالفا او الواو وبتثليث تمم وجزم او نصب
بفعل اثر فا او واو ان بالجملتين اكتفا يعني هرگاه
بعد از شرط و جزا فعل مضارعی واقع شود که مقرون باشد بفا
يا واو در سه وجه جايز است يكي جزم جهت عطف بر جزا
و دويم رفع بانكه مستانف باشد سيم نصب باضمار ان بعد
از فا يا واو مثل اين ايه ان تبدوا ما في انفسكم او تخفوه يحاسبكم
به الله فيغفر كه عاصم برفع خوانده و ابن عباس بنصب
و باقي قرا بجزم قوله و جزم او نصب يعني هرگاه مكتنف شود
يعني واقع شود فعل مضارع ميان شرط و جزا بعد از فا يا واو
جايز است در و جزم جهة عطف بر شرط و نصب باضمار ان
مثل ان تاتيني فتحدثني احدثك فمن بمعني حقيق است
والشرط يغني عن جواب قد علم والعكس قد ياتي
ان المعني فهم يعني شرط گاهي مغنيست از جواب هرگاه
يا حذف جواب داشته شود مثل افعل كذا ان فعلت زيرا
كه افعل كذا در معني جواب است و جواب ازو فهميده ميشود
و گاهي شرط را نيز حذف ميكنند وقتي كه دانسته شود مثل
فطلقها فلست لها بكفو اي ان لست لها بكفو فطلقها
واحذف لذا اجتماع شرط و قسم جواب ما اخرت
فهو ملتزم يعني اگر شرط و قسم با هم جمع شوند هر كدام

كه موخر

كه موخر باشد جواب او را حذف ميكنند بواسطه دلالت ما تقدم
برو مثل ان قام زيد والله يقم عمرو كه جواب قسم را حذف
حذف كرده اند بواسطه دلالت جواب شرط براو وان تواليا
وقبل ذو خبر فالشرط رجح مطلقا بلا حذر
يعني اگر قسم و شرط در پي هم باشند و صاحب خبر مقدم باشد
شرط راجح است يعني محذوف جواب قسم است مثل زيد والله
ان يقم اكرمك و زيد ان يقم والله اكرمك مطلقا يعني خواه
قسم مقدم باشد و خواه شرط وربما رجح بعد قسم شرط
بلا ذي خبر مقدم يعني گاهي بر سبيل قلت بترجيح
شرط بر قسم كرده اند در صورتي كه فيه مقدم باشد و ذي خبر مقدم
نباشد مثل ان تقم اكرمك زيد لو حرف شرط في مضي و يقل
ايلاؤها مستقبلا لكن قبل بدانكه لو بر سه قسم است
يكي بمعني تمني مثل ولدان لنا كرة فنكون دويم مصدريست مثل
يود احدهم لو يعمر سيم حرف شرط است مثل لو قام زيد لقام
عمرو فا متنع قيام عمرو لا متنع قيام زيد و اين را حرف امتناع
ميگويند بواسطه امتناع جواب با امتناع شرط و از حق لو شرط
انست كه پي او ماضي باشد گاهي بر سبيل قلت در پي او مستقبل واقع
ميشود چون واقع شده لازم است قبول وهي في
الاختصاص بالفعل كان لكن لو ان بها قد تقترن

یعنی لو شرط مخصوص بفعل است مثل ان شرط وکاهی در پی لو
ان واقع میشود در بنصورت فعل مقدر است مثل لو ان زیدا قایم
یقمت بدین تقدیر است که لو ثبت ان زیدا قایم لقمت قوله لکن
لو اشاره باینست وان مضارع تلاها صرفا الی المضی
نحو لو یفی کتفا یعنی اصل در لو انست که بر فعل ماضی داخل شود
قلب میکند معنی او را بماضی مثل لو یفی کفا یعنی لو وفا کفا و لولا ولو
ما والا والا وهلا اما المهما بك من شئ وفا لتلو
تلوها وجوبا الفا وحذف ذی الفاقل فی نثر اذا
لم یك قول معها قد نبذا اما از برای تاکید امده مثل اما زید
فذاهب واز برای تفصیل نیز امده مثل فاما الیتیم فلا تقهر واما
السائل فلا تنهر وبمعنی شرط نیز آمده ودر بنصورت مول است
بمهما یک من شئ پس اما زید فمنطلق در موضع مهما یکن من شئ است
پس فا را مؤخر اورده اند و بر منطلق داخل کرده اند قوله وفا لتلو
وفا لتلو تلوا اشاره باینست وکاهی حذف این فا میکنند اما در شعر
بسیار است واما در نثر نیز حذف فا کثیر است اگر در کلام با فا قول
محذوف بود مثل فاما الذین اسودت وجوههم اکفرتم یعنی فیقال
لهم اکفرتم اما در صورتی که با او قول محذوف نباشد حذف فا قلیل است
قوله قل فی نثر اشاره باینست لولا ولوما یلزمان الابتدا
اذا امتناعا بوجود عقدا وبهما التخصیص من وهلا

الا

الا والا ولینها الفعلا وقد یلیها اسم بفعل مضمر
علق او بظاهر مؤخر یعنی لولا ولوما ی امتناعی لازم
مبتدا اند قوله اذا امتناعا یعنی هرگاه مربوط بود امتناع بوجود را
یعنی امتناع شی جهت وجود شی دیگر بود قوله وبهما التخصیص
من یعنی لولا ولوما را از برای تخصیص نیز استعمال میکنند
در ینمقام مختص فعلند مثل لولا انزل علینا الملئکة ولوما تاتینا
الملئکة وهلا والا والای مشدد والای مخفف نیز حذوف تخصیص اند
قوله وا ولینها الفعلا یعنی در پی این حروف فعل واقع میشود واگر
مراد قصد توبیخ است بر ماضی داخل میشوند واگر قصد تحریض
فعل است بر مضارع وکاهی بر اسم نیز داخل میشوند وان اسم
یا معمول فعل مضمر است مثل هلا زیدا اکرمته که اکرمت زیدا
بوده یا معمول فعل مؤخر است که اکرمته بود قوله علق او بظاهر
مؤخر اشاره باینست ما قبل الخبر
عنه بالذی خبر عن الذی مبتدا قبل استقر
وما سواهما فوسط صله عایدها خلف معطی
التکمله نحو الذی ضربته زید فذا ضربت زیدا
کان قاد دا المآخذا یعنی هرگاه که بگویند خبر ده از اسمی
بالذی ظاهر انست که الذی را خبر باید کردانید از ان اسم حال
انکه مر باید که خبر ان اسم بود ومخبر عنه الذی پس با در قول الطر

بالذی یعنی عن ست پس هرگاه گفته شود که خبر ده از زیدی که در
ضربت زید است میگویی الذی ضربته زید الذی مبتدا است و زید
خبر اوست و ضربته که وسط است صله الذی است و هاء ضربته
قایم مقام زید است که خبر است قوله عایدها خلف اشاره باینست
قوله فادر الماخذ یعنی قیاس کن بر این مثال خبر این را از مثنی و
بالذین واللذین واللتی اخبر مراعیا وفاق المثبت
هرگاه مخبر عنه مثنی بود یا مجموع یا مؤنث موصول را مطابق او
باید آورد پس هرگاه خبر دهی خبر از زیدان که در ضرب الزیدان
میگویی که اللذان ضربتهما الزیدان قبول تاخیر و تعریف
لما اخبر عنه ها هنا قد حتما کذا الغنی عنه با
جنبی او بمضمر شرط فراع ما دعوا بدانکه اسمی که خبر
میدهند از و بالذی در خبر دادن مشروط بچهار شرط است اول
آنکه قابل تاخیر بود پس نتوان خبر داد از اسمای که صدارت کلام
طلبند مثل اسمای شرط و استفهام و غیر ذلک دویم آنکه قابل
تعریف بود پس خبر نمیدهند از اسمی که نکره بود مثل حال و تمیز که
لازم تنکیرند و اگر خبر دهند لازم می آید که حال یا تمیز ضمیر واقع
شود و ضمیر معرفه است سیم آنکه صلاحیت داشته باشد
که اگر اجنبی بجای او گذارند از و مستغنی شوند پس نتوان خبر
داد از ضمیر رابطه چهارم آنکه صلاحیت آن داشته بود که از و

مستغنی

مستغنی شوند بضمیر پس نتوان خبر داد از موصوف بدون
صفت و نه از مضاف بدون مضاف الیه و اخبر و اهنا
بال عن بعض ما یکون فیه الفعل قد تقدما
ان صح صوغ صله منه لال کصوغ واو من
وقی الله البطل یعنی جایز است اخبار بال بشروط
متقدمه در الذی با زیادتی یکی آنکه اسم مخبر عنه در جمله فعلیه بود
قوله فیه الفعل قد تقدما اشاره باینست دویم آنکه آن فعل
متقدم صحیح بود بنای وصف از و یعنی فعل متصرف بود مثل
وقی الله البطل که گفته میشود در اخبار از فاعل الواقی البطل
الله و در مفعول الواقیه الله البطل پس خبر نمیدهند از زیدی
که در عسی زید است و همچنین نعم و بئس سیم آنکه منفی نباشد
پس خبر نمیدهند از زیدی که در ~~عسی زید است و همچنین~~ مازال زید
قایما است قوله ان صح صوغ صله منه لال اشاره باینست
وان یکن ما رفعت صلة ال ضمیر غیرها ابین
وانفصل یعنی آنچه مرفوع است بصله ال اگر ضمیر باشد
عاید بغیر موصول که ال است واجب است اظهار و انفصال
الضمیر پس هرگاه خبر دهی از زیدین که در بلغت من الزیدین
الی العمرین رسالة است میگویی المبلغ انا منهما الی
العمرین رسالة الزیدان زیرا که تبلیغ فعل متکلم است و ضمیر

که راجع است بال غیر متکلم است ثلاثه بالتا قل للعشره
فی جمل ما احاده منه کره فی الضد جرده والممیز
اجرد جمعا بلفظ قله فی الاکثر یعنی الفاظ عدد
از ثلاثه تا عشره هرگاه واحد معدود مذکر باشد با تا مر باشد
واگر مؤنث بود که ضد مذکر است بدون تا مثل ثلاثه رجال
واحد او رجل است وثلث نسوة واحد او زن است وممیز
او جمع است ومجرور ودر اکثر جمع قلت است مثل ثلثه انفس
وگاهی اسم جنس است مجرور بمن مثل خذ اربعة من الطیر وعشره
من الرهط ومائه والالف للفرد اضف ومایه
بالجمع نزرا قد ردف یعنی مائة والف ومثنی ومجموع ایشانرا
اضافه میکنند بکر بمفرد مثل مائة امرءه والف رجل والفا رجل
وثلثمائة درهم وخمس الالف دینار وگاهی مائة را بجمع اضافه
میکنند مثل فی ثلث مائة سنین در قرات کسائی قوله ترا
قد ردف اشاره بانست واحد اذکر وصلنه بعشره
مرکبا قاصد معدود ذکر وقل لدی التانیث
احدی عشره والشین فیها عن تمیم کسره ومع
غیر احد واحدی ما معهما فعلت فافعل
قصدا ولثلاثه وتسعة وما بینهما ان
رکبا ما قدما شروع کرد در عدد مرکب بدانکه هرگاه عشره را
مرکب

مرکب کنند با واحد تا تسعه برای مذکر بغیر تا مر آورند مثل احد عشر
واز برای مؤنث با تا مثل احدی عشره وعشره که از برای مؤنث است
شین او نزد بنی تمیم مکسور است اما احد واثنی در مذکر بدون
تا است ودر مونث احدی واثنتا اما از ثلثه تا تسعه حکمش در ترکیب
همان حکم است که قبل ترکیب مذکور شد که در مذکر با تا ودر مؤنث
بدون قوله والثلاثه تا اخر اشاره بانست واول عشره
اثنتی وعشر اثنی اذا انثی تشا او ذکرا والیا
لغیر الرفع والرفع بالالف والفتح فی جزئی سواهما
الف یعنی هرگاه اثنین واثنتین را مرکب با عشره کنند
اثنی عشر میگویند در مذکر بدون تا واثنی عشره در مؤنث با تا ونون
جهت ترکیب ساقط شده قوله والیا لغیر الرفع یعنی اعداد مرکب
جمیعا مبنی اند مثل احد عشر که هر دو جزء مبنی بر فتحند الا اثنی واثنتی
عشره که ازین حکم مستثنا اند وکلمهٔ اول ایشان معرب است
باعراب مثنی در حالت رفعی بالف است ودر حالت نصبی وجری
بیا مثل جاء اثنا عشر رجلا ورایت اثنی عشر رجلا وامرءاة اثنی
عشره امراة قوله والفتح فی جزئی سواهما یعنی سوای اثنین واثنتین
دو جزء دیگر ایشان مفتوح است ومیز العشرین للتسعینا
بواحد کاربعین حینا ومیزوا مرکبا بمثل ما
میز عشرون فسوینهما از اسمای عدد هشت کلمه است

که ان عشرون واخوات اوست تا تسعون که بلفظ واحد مستعملند
در مذکر و مونث واحاد ایشان بر ایشان مقدم است و تمیز ایشان
مفرد و منصوب مثل ثلثه وعشرون رجلا و اربعین صینا و قوله
و میزا مرکبا یعنی ممیز عدد مرکب مثل ممیز عشرون و اخوات اوست
یعنی مفرد و منصوبست مثل احد عشر رجلا وان اضیف
عدد مرکب یبقی البنا و عجز قد یعرب یعنی هرگاه اضافه
کنند عدد مرکب را دروی دو لغت است یکی آنکه بنای او بحال
خود باشد مثل احد عشرک و تسعه عشر زید که هر دو جز مبنی بر فتح اند
چنانچه قبل از اضافه قوله یبقی البنا اشاره باینست دوم آنکه جزو
اول بر بنای خود باقی بود و جزو ثانی که او را عجز گویند معرب باشد مثل
هذا احد عشرک بضم را و رایت احد عشرک بفتح را و مررت باحد
عشرک بکسر را وصیغ من اثنین فما فوق الی عشرة کفاعل
من فعلا واختمه بانی التانیث بالتا و متی ذکرت
فاذکر فاعلا بغیر یعنی اسمای عدد از اثنین تا عشره بر وزن
فاعل می آورند چنانچه اسم از فعل مثل ثانی و ثالث تا عاشر
بدون تا از برای مذکر و با تا از برای مؤنث مثل ثانیه وان ترد
بعض الذی منه بنی تضنف الیه مثل بعض بین
یعنی اگر اراده کنی از اسمای عدد که بر وزن فاعل است و مبنی است
از اصل خود که اضافه کنی باصل مکور ثانی اثنین یعنی عدد

ثانی

ثانی از دو عدد و این از مقوله اضافه بعضیت بکل و اضافه
باینست قوله مثل بعض بین اشاره باینست وان ترد
جعل الاول مثل ما فوق فحکم جاعل له احکم
یعنی هرگاه اراده کنی که بگردانی عدد دیگر که اقل است مثل عددی
که اکثر است از عددی که بر وزن فاعل است حکم او حکم جاعل است
مثل هذا رابع ثلثه ای جاعل ثلثه اربعا و حکم اسم فاعل است
پس اگر بمعنی ماضی باشد واجبست اضافه او و اگر بمعنی حال یا استقبال
باشد جایز است تنوین مثل هذا ثالث اثنین یعنی گرداننده دو سه
با اضافه و هذا رابع ثلثه بتنوین یعنی گرداننده سه چهار وان
اردت مثل ثانی اثنین مرکبا فجی بترکیبین یعنی اگر
اراده کنی اضافه مرکب را بمرکب ذکر کنی دو ترکیب مثل ثانی عشر
اثنی عشر در مذکر و ثانیة عشرة در مؤنث قوله مثل ثانی اثنی یا ثالث
یا رابع او فاعلا بحالته اضف الی مرکب بما تنوی
یعنی یعنی جایز است که حذف کنند جزو ثانی مرکب اول را در وقت
اضافه بمرکب ثانی و هر دو جزو مرکب ثانی بر بنای خود باقی باشد
و جزو اول مرکب اول را معرب سازند در حالت تذکیر و تانیث
مثل هذا ثالث ثلثه عشر و هذه ثالثة ثلثة عشره قوله بحالته اشاره باینست
وشاع الاستغنا بحادی عشرا و نحوه وقبل عشرین
اذکر وبابه الفاعل من لفظ العدد بحالتیه قبل

واو يعمل يعني گاهي حذف ميكنند مركب ثاني را بتمامه واختصاراً
بذكر مركب اول ميكنند قوله وشاع الاستغنا يعني مستغني ميشوند
بحادي عشر ونحوا و يعني تا تاسع عشر كه مراد عقود ثمانيه است از مركب
ثاني مثل هذه وحادية عشره كه در اصل حادية عشرة احدى عشره
بوده مركب ثاني حذف شده قوله وقبل عشرين يعني هر گاه اسم فاعل
از عدد با عشرين تا الفين كه مراد عقود ثمانيه است قاعده در او
آنست كه اسم فاعل از عدد را ذكر كنند خواه مراد مذكر باشد و خواه
مونث قوله بحالية اشاره باينست وبعد ازان حرف عطف
كه واو است بياورند قوله قبل واو اشاره باينست وبعد ازان واو
حرف ~~عطف~~ از عقود ثمانيه چيزي ذكر كنند مثل حادي وعشرون
وحادية وعشرون تا تاسع وتسعون وتاسعة وتسعون
ميز في الاستفهام كم مثلما ميزت عشرين ككم
شخصا سما واجز ان تجره من مضمرا ان وليت
كم حرف جر مظهرا بدانكه كم عدديست مبهم وجاز است
اورا از تميزي واين كم دو قسم است استفهامي وخبري وكم
استفهامي مميز او مفرد ومنصوب است مثل مميز عشرين مثل كم شخصا
سما وگاهي تميز او را حذف ميكنند مثل كم صمت اي كم يوما قوله
واجز ان تجره يعني گاهي تميز او را حذف ميكنند كم مجرور است بحرف
جر مضمر يعني بكم مقدر در وقتي كه كم مجرور باشد بحرف جر مظهر مثل
بكم

بكم درهم اشتريت يعني واستعملها مخبرا كعشرة او مائة
ككم رجال او مرة درين بيت بيان كم خبري كرده يعني كم
خبري گاهي مستعمل است استعمال عشره يعني مميز او جمع است
ومجرور مثل كم رجال وگاهي مستعمل است باستعمال مائة يعني
مميز او مفرد ومجرور است مثل كم غلام عندك او كم امرأة عندك
ككم كاي وكذا ينتصب تميز ذين او به صل تصب
يعني كاي وكذا مثل كم خبريند در دلالت كردن بر تكثير عدد الا آنكه
تميز كم مجرور است وتميز كاي وكذا منصوب مثل كاي رجلا رأيت
وفرق ميان كاي وكذا آنست كه جر من بعد از كاي بسيار است
ونصب بعد كذا مثل كاي ~~[illegible]~~ من قرية احك باي ما لمنكور
سئل عنه بها في الوقف او حين تصل يعني گاهي كه
سوال كنند از منكوري مذكور در كلام سابق حكايت كرده ميشود
ازان منكور از اعراب وتذكير وتانيث وافراد وتثنيه وجمع باي
پس ميگوئي كسي را كه ميگويد جاء الرجل اي ورايت رجلا ايا ومررت
برجل اي وجاء رجلان ايان وجاءت امرأة اية وحكي باي
في الوصل كما حكي بها في الوقف مثل اي يا فتى واية يا فتاة همچنين
باقي امثله ووقفا احك ما لمنكور بمن والنون حرك
مطلقا واشبعن يعني حكايت كرده ميشود بمن در حال وقف
نه در وصل آنچه مسئول عنه است از تذكير وتانيث وتثنيه وجمع

وجمع حرکات اعراب و نون را نیز اشباع میکنند چنانچه در حالت
رفع از و او تولد کنند و در حالت نصب الف و جر یا پس میگویند اگر کسی را
که گوید جاء رجل منو و رایت رجلا و مررت برجل منی وقل منان
ومنین بعد لی الفان یابنین وسکن تعدل یعنی میگوی
در تثنیه در حالت رفع منان و در حالت نصب و جر منین مثل
جاءنی رجلان منان و همچنین القای لی باتین و رایت رجلین
منین و مررت منین و نون ساکن است وقل لمن قال اتت
بنت منه والنون قبل تاء المثنى مسكنه یعنی میگویی
در مفرد مونث منه بفتح نون وقلب تا بها در جواب کسی گوید اتت
بنت و جایز است منت بسکون نون و اثبات تا والفتح نزر
وصل التا والالف بمن باثر ذا بنسوه کلف مفتوح
بودن نون پیش از تا قلیل است و اصل سکون نونست و در
حکایت جمع مونث زیاده میشود الف و تا پس میگوید کسی را که گوید
جاءت النسوه منات دو انسوه کلف منات وقل منو و منین
مسکنا ان قیل جاء قوم لقوم فطنا یعنی میگوید کسی را که گوید
جاء قوم منون و در جواب لقوم منین و نون ساکن است چونکه
وقف وان تصل فلفظ من لا یختلف ونادر منو
فی نظم عرف یعنی این احکام که مذکور شد نسبت بمن
همه در حال وقف است و اگر وصل کنند هیچ یک ازین احکام
نخواهد

نخواهد بود بلکه بر لفظ خود خواهد بود در جمیع مراتب مثل من یا فتی در رفع
و نصب و جر قوله ونادر منون یعنی اثبات زواید بر سبیل ندرت در
شعر واقع شده مثل منون یا فتی والعلم احکینه من بعد
من ان عریت من عاطف بها اقترن یعنی جایز است
حکایت کردن از علم بمن بدو شرط یکی آنکه مسئول عنه مذکور نشد
دویم آنکه من مقترن بعاطف نباشد فتقول لمن قال جاء زید
من زید و رایت زیدا من زیدا و مررت بزید من زید علامة
التانیث تاء او الف وفی اسام قدروا التا کالکتف
بدانکه اصل در اسما تذکیر است و تانیث فرع اوست لهذا تانیث
محتاج است بعلامت و این علامت یا تاست یا الف والف
دو قسم است مقصوره مثل حبلی و ممدوده و آن آنست که بعد
از و همزه بود مثل حمراء و مراد بتا تای متحرک است مثل قایمه اما
تای ساکنه از علامت فعل است مثل قامت قوله وفی اسام
قدروا التا یعنی بعضی از اسما تا در و مقدر است مثل کتف و ید و عین
و این دانسته میشود بامور که مذکور است درین بیت
ویعرف التقدیر بالضمیر ونحوه کالرد فی التصغیر
یعنی از جمله اموری که بان معلوم میشود که تا مقدر است
عود ضمیر مونث است بان لفظ مثل الکتف نهشتها و
العین کحلتها و دیگری اظهار تاست در وقت تصغیر

مثل کتیفته وبدیه ولا یلی فارقه فعولا اصلا ولا
المفعال والمفعیلا کذا مفعل وما تلیه تا الفرق
من ذی فشذ وذ فیه ومن فعیل کقتیل ان تبع
موصوفه غالبا التا تمتنع بدانکه غالب در تای تانیث آ
که از برای فرق میان صفت مذکر وصفت مؤنث مثل قایمه
وقایم وگاه هست که تا در صفت مؤنث داخل نمیشود واین پنج
صیغه است یکی وزن فعول گاهی که بمعنی فاعل بود قوله اصلا
اشاره باین هست زیرا که اصل در فعول انست که بمعنی فاعل باشد
مثل رجل صبور وامرءة صبور که بمعنی صابر است وازین باب است
وما کان امک بغیا که در اصل بغویا بوده واگر فعیل بمعنی مفعول
باشد تا در تانیث او داخل میشود مثل ناقة رکوبة که بمعنی مرکوب
است دویم وزن مفعال مثل رجل مهذار وامرءة مهذار
وهو الکثیر الهذر یعنی بهذیان سیم وزن مفعیل هست مثل رجل
معطیر بمعنی استعمال طیب است چهارم مفعل مثل رجل
منعشم مراد عدم عار است از آنچه گوید وهوای او تقاضا
کند واگر چیزی ازین چهار وزن یافت شود که در وتا باشد خلاف
اصل است وشاذ خواهد بود قوله فشذ وذ فیه اشاره باینست
مثل عدو وعدوة ومیقات ومیقاته ومسکین ومسکینة پنجم
وزن فعیل است گاهی که بمعنی مفعول بود وتابع موصوف
خود

خود باشد یعنی موصوف برو مقدم باشد قوله کقتیل ان تبع
موصوفه اشاره باینست مثل مررت بامراة قتیل وجریح
یعنی مقتولة ومجروحة والف التانیث ذات قصر
وذات مد نحو انثی الغر مذکور شد که الف تانیث
بر دو قسم است مقصور مثل حبلی وممدود مثل غراء که مونث
اغر است بمعنی شریف وهر کدام را اوزان مخصوص است چنانچه
ذکر کرده والاشتهار فی مبانی الاولی یبدیه وزن
اربی والطولی ومرطی ووزن فعلی جمعا
او مصدرا او صفة کشبعی وکحباری سمهی سبطری
ذکری وحثیثی مع الکفری کذاک خلیطی مع الشقاری
واعز بغیر هذه استندارا این دوازده وزن است
که مذکور شد جمیعا مخصوص مقصور است فی مبانی الاولی
یعنی آنچه اول مذکور شده که الف مقصوره است وزن اول
فعلی است بضم فا وفتح عین مثل اربی بمعنی الداهیة یعنی امر
عظیم دویم فعلی است بفتح فا وعین مثل مرطی که نوعیست
از مشی چهارم فعلی بفتح فا وسکون عین واین در جمع میباشد
مثل قتلی ودر مصدر میشد مثل دعوی ودر صفت میباشد
مثل شبعی که مؤنث شبعان است پنجم فعالی بضم فا مثل
حباری که اسم طایر است ششم فعلی بضم اول وفتح

نعیم صح

ثانی مشدده مثل سمهها اسم للباطل هفتم فعلی بکسر فا و فتح
عین و سکون لام اولی مثل سبطری نوعیست از مشی هشتم
فعلی بکسر فا و سکون عین مثل ذکری نهم فعیلی است بکسر
اول و ثانی و تشدید ثانی مثل حثیثی بمعنی الحث دهم فعلی
بضم اول و ثانی تشدید ثالث مثل کفری لوعاء الطلع یازدهم
فعلی بضم اول و فتح ثانی و تشدید ثالث مثل کفری لوعاء
الطلع یازدهم فعیلی بضم اول و فتح ثانی و تشدید او مثل
خلیطی للاخلاط دوازدهم فعالی بضم اول و تشدید ثانی
مثل شقاری و خباری النبتین قوله والغز لغیر هذه استند
یعنی ماذکرناه من الامثلة والاوزان نادر لمد ها فعلاء
افعلاء مثلث العین و فعللاء ثم فعالاء افعلاء
فاعولاء و فاعلاء فعلیاء مفعولاء و مطلق العین
فعالاء و کذا مطلق فاء فعلاء اخذا درین ابیات
بیان اوزان ممدوده میکنند و آنچه ذکر کرده هفده وزن
اول فعلاء است بفتح فا و سکون عین مثل صحراء و حمراء
دویم و سیم و چهارم افعلاء است بضم عین و فتح او
و کسر او قوله مثلث العین اشاره باینست مثل اربعاء
بضم با و کسر او پنجم فعللاء است مثل عقرباء مؤنث عقارب
ششم فعالاء بکسر فا مثل قصاصاء للقصاص هفتم فعلاء

بضم

بضم اول و ثالث مثل قرفصاء للجلسة المعروفة هشتم وزن
فاعولاء است بضم ثالث عاشوراء نهم فاعلاء است مثل قاصعاء
الجحر الیربوع دهم فعلیاء بکسر اول و سکون ثانی مثل کبریاء یازدهم
مفعولاء مثل شیوخاء که جمع شیخ است دوازدهم و سیزدهم
چهاردهم فعالاء و فعیلاء و فعولاء است مثل براکاء بمعنی الحرب و
قریثاء و دبوقاء للعذرة قوله و مطلق العین فعالا اشاره
باینست پانزدهم و شانزدهم و هفدهم فعلاء است بفتح فا و ضم
و کسر او مثال فتح فاضعاء و کسر فا سیراء و ضم فا خیلاء قوله
مطلق فاء فعلاء اشاره باینست اذا اسم استوجب من
قبل الطرف فتحا و کان ذا نظیر کالاسف فلنظیره
المعل الاخر ثبوت قصر بقیاس ظاهر کفعل و فعل
فی جمیع ما کفعلة و فعلة نحو الدمی مابدا که مقصور بر دو
قسم است سماعی و قیاسی و قیاسی هر اسمی است معتل که او را
نظیری در صحیح بود که ما قبل اخر او واجب الفتح باشد مثل مصدر فعل
لازمی که بر وزن فعل بفتح فا و کسر عین باشد مثل فرح فرحا و اسف
اسفا و این نظیر جوی جوی است قری و مدی جمع مدیة و دمی جمع
دمیة و هی الصورة من العاج زیرا که نظیر اینها در صحیح قریب و قرب
جمع قربة جمع فعلة بکسر فا فعل بکسر اول و فتح ثانیست و جمع فعلة
بضم فا فعلة بضم اول و فتح ثانیست قوله کفعل و فعل اشاره باینست

وهمچنین اسم مفعولی که زیاده بر سه حرف باشد مثل مستدعی ومعطی
ومقتضی که نظیر ایشان در صحیح مستخرج ومکرم ومحترم است
وما استحق قبل اخر الف فالمد فی نظیره عرف کمصدر
الفعل الذی قد بدا بالهمزوصل کارعوی وکارتئی
عدد وتر بر دو قسم است قیاسی وسماعی هر اسم معتلی که
اورا نظیر باشد از صحیح ودان صحیح ما قبل حرف اخرش الف باشد
مثل مصدر فعلی که اول او همزه وصل باشد مثل ارعوی ارعواء
وارتئی ارتیاء نظیر اینها از صحیح انطلق انطلاقا واقتدر اقتدار
والعادم النظیر ذا قصر وذا مد بنقل کالحجا وکالحذا
لحجا این بیت اشاره است بتقسیم سماعی از مقصور وممدود
یعنی هر اسم معتلی که مر اورا نظیری از صحیح نباشد قصر ومدان
اسم معتلی که مر اورا نظیری از صحیح نباشد قصر ومدان اسم موقوف
بر سماع است اما مقصور سماعی مثل فتی وفتیان است وحجا که
بمعنی عقل است وسنا که بمعنی صنوبر است اما ممدود سماعی مثل
فتاء که بمعنی حداثه سن است وسناء که بمعنی شرف است والحذاء
که بمعنی حذاء النعل است وقصر ذا المد اضطرارا مجمع علیه
والعکس بخلف یقع یعنی اتفاق کرده اند اهل کوفه بر اینکه قصر
ممدود مجوز است در ضرورت واختلاف واقع است در مد
مقصور بصریون بر امتناع اند وکوفیون بر جواز
اخر

اخر مقصور تثنی اجعله یا ان کان عن ثلاثه
مرتقیا کذا الذی الیا اصله نحو الفتی والجامد الذی
امیل کمتی فی غیر ذا تقلب واوا الالف واولها
ما کان قبل قد ردف یعنی هرگاهی خواهد که اسم
مقصور را تثنیه نمایی حال خالی نیست که الف مقصور در ثالث
او واقع است یا رابع یا بیشتر اگر در رابع یا بیشتر اگر در رابع
یا بیشتر واقع شد قلب میکنی الف اورا بیا مثل معطی وحبلی
ومستدعی در تثنیه ایشان معطیان وحبلیان ومستدعیان
میگویند واگر الف در ثالث واقع باشد اگر اصل او یا است
قلب بیا میشود مثل فتی وعصی در تثنیه میگویند فتیان وعصیان
واگر الف اصلیت یعنی منقلب از یا وواو نیست ویا اصلش
مجهول است اگر در ایشان اماله مسموع شده در تثنیه بیا میشوند مثل
مثل بلی ومتی در وقتی که علم باشند در حین تثنیه بلیان ومتیان
میگویند واگر اصل واو بود در حین تثنیه بلیان ومتیان میگویند
واگر اصل او واو باشد در تثنیه بواو میشود وقوله فی غیر ذا تقلب
واوا اشاره باینست مثل رجا که در تثنیه رجوان میگویند وبعد از
قلب الف بیا یا واو لاحق کن اورا علامت تثنیه که قبل از این مذکور
شد که الف ونون مکسوره است در حالت رفعی ویای ما قبل مفتوح
ونون مکسوره در حالت نصبی وجری قوله واولها ما کان قبل اشاره

بانیث وما کصحراء بواو ثنیا ونحو علیاء کساء وحیا
بواو وهمز وغیر ما ذکر صحیح وما شذ علی نقل قصر
این دو بیت در بیان تثنیه ممدود است قوله وما کصحراء یعنی
اسمی که مثل صحراء است یعنی همزه او زاید است جهة تانیث
در تثنیه قلب بواو میشود مثل صحراوان وحمراوان و هرچه مثل
علیاء است یعنی همزه او زاید است جهة الحاق چراکه اصل او
علیا بوده همزه را زیاده کرده اند جهت الحاق بقرطاس ومثل
کساء وحیاء که همزه ایشان بدل است از واو اصل کساء کساو
بوده واصل حیاء حیای و در ایشان دو وجه است یکی انکه در تثنیه
بدل بواو شود مثل علیاوان وکساوان وحیاوان دویم انکه
بحال خود باشد مثل علیاءان وکساءان وحیاءان قوله بواو
او بهمزه اشاره بانیست قوله وغیر ما ذکر صحیح یعنی غیر انچه مذکور شد
در تثنیه بحال خود است مثل قراءان در تثنیه قراء قوله ما شذ یعنی
این مذکورات قیاسیست وغیر اینها شاذ است وموقوفست
بر سماع مثل حمرایان بیا والحذف من المقصور فی جمع
علی حد المثنی ما به تکملا والفتح ابق مشعرا بما
حذف وان جمعته بتاء والف فالالف اقلب
قلبها فی التثنیه وتاء ذی التاء الزمن تنحیه
این ابیات در کیفیت جمع مقصور است قوله علی الحد للمثنی

یعنی

یعنی چنانچه در مثنی معرب بدو حرف وبنای واحد درو بسلامت
بود در جمع نیز چنین است پس قاعده در جمع مقصور انست که
حذف کنند الف او را و باقی دارند فتحه را تا دلالت کند بر الف
مثل مصطفی که در جمع در حالت رفعی مصطفون و در نصبی و جری
مصطفین میگویند واین درصورتیست که جمع مذکر سالم باشد
واگر جمع مؤنث بتاء قلب میکنند الف او را بیا چنانچه در حبلی
حبلیات و در فتی فتیات و در عصا عصیات میگویند
واگر مؤنث بتا باشد تا را حذف میکنند پس مسلمه را مسلمات
ومومنه مومنات وفتاة را فتیات میگویند قوله وتاء ذی
التاء الزمن تنحیه اشاره بانیست والسالم العین الثلاثی
اسما انل اتباع عین فائه بما شکل ان ساکن العین
مؤنثا بدا مختتما بالتاء او مجردا وسکن التالی
غیر الفتح او خففه بالفتح فکلا قد رووا یعنی هرگاه
اسم ثلاثی را که عین او صحیح بود وساکن ومونث باشد چون
او را جمع کنند بالف وتا فای او یا مفتوح است یا مکسور پس
اگر مفتوح باشد لازم است اتباع عین او بفا مثل رکعه وسجده
که جمع او رکعات وسجدات میکنند واگر مضموم یا مکسور باشد
در وی سه وجه است یکی اتباع و دویم ابقای او بر سکون اصلی
وسیم تحریک او بفتحه مثل حمل وخطوه که در جمع ایشان حملات

وخطوات بضم عین وسکون وفتح او در اول وکسر عین و سکونه
وفتح در ثانی قوله وسکن الثانی غیر الفتح اشاره باینست قوله
محشتما بالتا او مجردا یعنی خواه آن اسم ثلاثی مونث در اصل
با تا باشد مثل حقنه وسدره وخواه بدون تا مثل هند وجمل
وغیر ذلک ومنعوا اتباع نحو دروه وبیه وشذ
کسره جروه یعنی هر اسمی را اگر جمع بالف وتا کنند اگر
فای او مکسور باشد ولام او واو مثل درده ورشوه ممتنع است
در و اتباع فا را جهة انتقال کسره قبل از واو وجروت بکسر
جیم در اشاذ است ودروه طرف شئ را میگویند وجروه
ولد کلب است وهمچنین ممتنع است هرگاه فای او مضموم
باشد ولام او یا مثل ربیه ورمیه جهة استثقال ضمه قبل
از یا وزبیه زمین مرتفع است ونادرا وذو اضطراد
غیر ماقد میته او لا ناس انتهی یعنی انچه مخالف
ما تقدم باشد از احکام یا بر سبیل ندرت نیست یا ضرورت
شعری یا انکه بقه بعض از اعرابیت   افعلة
افعل ثم فعله ثمت افعال جموع قلة جمع تکسیر هر اسمیست
که دال بر زیاده بر اثنین و متغیر باشد در صیغه واحد
واین بر دو قسم است جمع قلت وجمع کثرت اما جمع قلت
انست که مدلول او کمتر از عشره است وجمع کثرت مدلول

او فوق عشره است وجمع قلت را چهار وزن است وجمع کثرت
انچه مصنف ذکر کرده بیست وسه وزن ان چهار وزن جمع قلت
یکی افعله است بکسر عین مثل اسلحه وارغفه دویم افعل
بضم عین مثل اکلب وافلس سیم فعله بکسر فا وسکون عین مثل
جبیه وفتیه چهارم افعال مثل اجمال وافراس بعض ذی
بکسرة وضعایفی کارجل والعکس جاء کالصفی یعنی بعض
از ابنیه جمع قلت در موضع جمع کثرت مستعمل میشوند ود
لالت بر کثرت میکنند مثل رجل وارجل وعنق واعناق
وقتب واقتاب وفواد وافئده در ینصورت با وجود
جمع قلت احتیاج بکثرت نیست لهذا بر مثال کثرت جمع
نکرده اند وگاهی بسبب بعضی از ابنیه کثرت مستغنی میشوند
از بعضی ابنیه قلت مثل قلب وقلوب وجرد وجرد ان
وصفی جمع صفر وهی الصخرة الملسا لفعل اسما صح عینا
افعل وللرباعی اسما ایضا یجعل ان کان کالعناق
والذراع فی مد تانیث وعد الاحرف یعنی هر اسمی که
که بر وزن فعل بفتح فا وسکون عین باشد وثلاثی صحیح العین
جمع قلت او بر وزن افعل بضم عین می باشد مثل کلب
واکلب وفلس وافلس ووجه واوجه واسم رباعی را
نیز جمع بر افعل میکنند بشرط انکه حرف ثالث او حرف مد باشد

ومؤنث نیز مثل عناق که جمع کرده اند بر اعنق وذراع واذرع
وعقاب واعقب ویمین وایمن وغیر ما افعله فیه
مطرد من الثلاثی اسما بافعال یرد وغالبا
اغناهم فعلان فی فعل کقولهم صردان
یعنی هر اسمی که بر وزن فعل صحیح العین باشد اورا بر افعال
جمع میکنند مثل ثوب واثواب وسیف واسیاف
وضرب واضراب وحمل واحمال وعنب واعناب وابل وآبال
وصلب واصلاب وقفل واقفال ورطب وارطاب وغیر
ذلک واین شامل جمیع اوزان ثلاثی است ودر غالب اوقات
فعل بضم فا وفتح عین را بر فعلان جمع میکنند مثل صرد وصردان
واما از فعل آنچه فای او واو باشد گاهی اورا بر افعال جمع میکنند
مثل وقت واوقات ودر مضاعف نیز چنین است مثل عم
واعمام لاسم مذکر رباعی یمد ثالث افعلة
عنهم اطرد والزمه فی فعال او فعال مصاحبی
تضعیف او اعلال افعلة که از جمله اوزان جمع قلت است
جمع هر اسم مذکر رباعی واقع میشود که ثالث او حرف مد باشد
مثل طعام واطعمه ورغیف وارغفه وعمود واعمده وشا
ذست جمع کتاب بر کتب ولازم است در فعال بکسر فا
وفعال بفتح فا که جمع ایشان بر افعله باشد مثل بتات وابته
وزمام

وزمام وازمه وقباء واقبیه در وقتی که اینها مضاعف اللام
یا معتل باشند فعل لنحو احمر وحمرا وفعلة جمعا بنقل
یدری از جمله اوزان جموع کثرت یکی فعل است بضم فا وسکون
عین واو مطرد است در دو چیز یکی وصفی که بر وزن افعل باشد
ومؤنث او بر وزن فعلا ودیگری فعلا که مقابل افعل است مثل
احمر وحمر وحمراء قوله لنحو احمر او حمرا اشاره باینست وگاهی این صفت
مذکور بر فعلة بکسر فا نیز جمع میکنند مثل ابیض وبیضه قوله بنقل
یدری یعنی غیر مطرد است درین وزن بلکه بنقل ثابتست وفعل
لاسم رباعی یمد قد زید قبل لام اعلالا فقد مالم
یضاعف فی الاعم ذو الالف وفعل جمعا لفعلة ما لم
عرف ونحو کبری ولفعلة فعل وقد یجی جمعه علی
فعل یکی دیگر از اوزان جمع کثرت فعل است بضمتین در اسم
رباعی صحیح اللام که ما قبل آخر او حرف مد باشد ودر لام او اعلال
نشده باشد پس اگر اینحرف مد واو باشد یا یا جمع او را بر فعل
میکنند مطلقا خواه مضاعف وخواه غیر مضاعف مثل سریر
وسرر وعمود وعمد وقضیب وقضب وکتیب وکتب واگر الف
باشد مشروطست بانکه مضاعف نباشد لهذا گفته مالم یضاعف
فی الاعم یعنی فی الاغلب یعنی هر اسمی که مضاعف باشد جمع او با الف
بر وزن فعل نمی آید در غالب اوقات قوله وفعل یعنی از جمله اوزان

جمع کثرت فعل است بضم اول وفتح ثانی واین از برای دو چیز است
یکی فعله بضم فا وسکون عین مثل قربه وقرب وغرفه وغرف دویم جمع
فعلی که مونث افعل است مثل کبری وکبر وصغری وصغر وفعل
بکسر فا وفتح عین وزن دیگر است از اوزان جمع کثرت واین جمع
هر اسمی است که بروزن فعله باشد بکسر فا وسکون عین مثل حجه وحجج و
کسره وکسر وفرقه وفرق قوله قد یجی علی فعل یعنی گاهی جمع فعله فعل
بضم اول وفتح ثانی می آید مثل حلیه وحلی وطبه وطبی واین شاذ است
فی نحو رام ذا اطراد فعله وشاع نحو کامل وکمله
یکی دیگر از اوزان جمع کثرت فعله است بضم اول وفتح ثانی واین
وزن مطرد است در وصفی که بروزن فاعل باشد ومعتل اللام واز برای
مذکر عاقل باشد مثل غاز وغزاة ورام ورماة مصنف در تعیین ذکر
شروط اکتفا بمثال کرده که رام است ویکی دیگر از امثله کثرت فعله است
بفتحتین واین شایع است در صفتی که بروزن فاعل باشد وصحیح اللام
مثل کامل وکمله وساحر وسحره وراشد ورشده فعلی لوصف
کقتیل وزمن وهالك ومیت به قمن یکی دیگر از امثله
جمع کثرت فعلی است بفتح اول وسکون ثانی واین مطرد است
در وصفی که بروزن فعیل باشد مثل قتیل وقتلی واسیر واسری
ودر فعل بکسر اول وفتح ثانی مثل زمن وزمنی ودر فاعل مثل هالك
وهلکی ودر فیعل مثل میت وموتی ودر افعل مثل احمق وحمقی

لفعل

لفعل اسما صح لاما فعله والوضع فی فعل وفعل قلله
ودیگری از امثله جمع کثرت فعله است بکسر اول وفتح ثانی واین مطرد است
اسمی صحیح اللام که بروزن فعل بضم فا وسکون عین باشد مثل قرط
وقرطه ودرج ودرجه وکوز وکوزه وقلیل است در اسمی که بروزن فعل
بفتح فا وسکون عین باشد ودر فعل بکسر فا وسکون عین باشد در فعل
بکسر فا وسکون عین مثل زوج وزوجه وقرد وقرده وفعل لفاعل
وفاعله وصفین نحو عاذل وعاذله ومثله الفعال
فیما ذکرا وذان فی المعل لاما ندرا ودیگری از امثله کثرت
فعل است بضم اول وفتح ثانی مشدد واین مطرد است در فاعل
وفاعله بشرطی که لام ایشان صحیح باشد مثل عاذل وعذل وعاذله
وعذل وفعال نیز مثل فعل است یعنی در وصفی که بروزن فاعل
وصحیح اللام مثل صایم وصوام وقایم وقوام واین مخصوص
مذکر است قایمه وقوام نمیگویند قوله وذان یعنی فعل وفعال در معتل
اللام نادر اند مثل غاز وغزی وعاف وعفی فعل وفعلة فعال
لهما وقل فیما عینه الیا منهما وفعل ایضا له فعال
مالم یکن فی لامه اعتلال او یك مضعفا ومثل فعل
ذو التاء وفعل مع فعل فاقبل وفی فعیل وصف فاعل
ورد کذاك فی انثاه ایضا اطرد وشاع فی وصف
علی فعلانا وانثییه او علی فعلانة ومثله فعلانه والزمه

فی نحو طویل وطویلة تفی ازجملهٔ امثلهٔ کثرت فعال است
بکسر فا واین جمیع سیزده وزن آمده اوّل وثانی فعل وفعلة بفتح
فا وسکون عین در هر دو مثل کعب وکعاب وقصعه وقصاع
وقلیل است در انچه عین او یا باشد مثل ضیف وضیاف وسیم
وچهارم فعل وفعلة است بفتح اول وثانی در هر دو وقوله ومثل
فعل ذوا التا اشاره باینست مثل جبل وجبال ورقبه ورقاب
واین بدو شرط است یکی انکه لام شان معتل نباشد مثل فتی دویم
انکه مضاعف نباشد مثل ظلل پنجم فعل است بکسر فا وسکون
عین مثل ذئب وذیاب ششم فعل است بضم اول وسکون
ثانی مثل رمح ورماح هفتم وهشتم فعیل وفعیلة است بفتح فا در
هر دو شرط هر دو انست که صفتی باشند وبمعنی فاعل
باشند مثل کریم وکرام وکریمه وکرام نهم
ودهم ویازدهم فعلان صفتی ودو مؤنث او که فعلی وفعلا
بفتح فا وسکون عین در هر دو مثل خمصان وخمصانة خماص
قوله والزمه یعنی التزام کن در هر فعیلی که عین او واو بود جمع اورا
بر فعال مثل طویل وطویله وطوال وبفعول فعل نحو کبد
یخص غالبا کذاک یطرد فی فعل اسما مطلق الفا وفعل
له وللفعال حصل وشاع فی حوت وقاع مع ما
ضاهاهما وقل فی غیرهما ویکی دیگر از امثلهٔ جمع کثرت

فعولست

فعولست بضم واین مطرد است در پنج وزن یکی اسمی بر وزن فعل
باشد بفتح فا وکسر عین مثل کبد وکبود ونمر ونمور وبغیر فعول
نیز جمع کرده اند مثل نمر ونمار گفت یخص غالبا دویم وسیم و
چهارم فعل بسکون عین وحرکات ثلثه در فا قوله مطلق الفا
اشاره باینست مثل برد وبرود وجند وجنود وضرس وضروس
پنج فعل است بفتح اوّل وثانی مثل اسد واسود قوله وفعل له اشاره
باینست فعل مبتدا است وله خبر او قوله وللفعال فعلان یعنی از
جملهٔ جموع کثرت فعلان بکسر اوّل وسکون ثانیست واین
مطرد است در سه وزن یکی فعال بضم فا مثل غلام وغلمان دویم
فعل بضم اول وسکون ثانی ومعتل العین مثل حوت وحیتان
سیم فعل است بفتحتین ومعتل العین مثل قاع وقیعان قوله
وشاع اشاره بکثرت استعمال فعلانست در این دو وزن وماضاهاهما
مثل عود وعیدان وکوز وکیزان وتاج وتیجان وخال وخیلان
ودر غیر این دو وزن قلیل است وفعلا اسما وفعیلا وفعل
غیر معتل العین فعلان شمل ویکی دیگر از جمع کثرت فعلانست
بضم اول وسکون ثانی واین در سه وزنست یکی فعل بفتح فا
وسکون عین مثل ظهر وظهران وبطن وبطنان دویم فعیل است
مثل رغیف ورغفان سیم فعل است بفتحتین وصحیح العین
مثل حمل وحملان ولکریم وبخیل فعلا کذا لما ضاهاهما

هما قد جعلا وناب عنه افعلاء في المعل
لاما ومضعف وغير ذاك قل یکی دیگر از جموع کثرت
فعلاست بضم اول وفتح ثانی واین مطرداست در فعیلی
که بمعنی فاعل بود مثل کریم وکرما وبخیل وبخلا قوله وما ضاهاهما
هما یعنی هرچه مشابه کریم وبخیل بود مثل ظریف وظرفا وصالح
وصلحا وعاقل وعقلا وشاعر وشعرا وخلیفه وخلفا
زیرا که اینها نیز بمعنی فاعلند مثل کریم وبخیل ویکی دیگر از اوزان
جمع کثرت افعلاءاست بکسر ثالثه واین نایب است از فعلا
در معتل اللام ودر مضاعف مثل ولی واولیا وغنی واغنیا
شدید واشداء وغیر این قلیلست مثل نصیب وانصبا
وصدیقه واصدقا فواعل لفوعل وفاعل وفاعلا
مع نحو کاهل وحایض وصاهل وفاعله
وشذ فی الفارس مع ماماثله یکی دیگر از امثله
جمع کثرت فواعل است واین مطرد هست در هفت وزن
اول فوعل مثل جوهر وجواهر دویم فاعل بفتح عین مثل
قالب وقوالب وطالع وطوالع سیم فاعلا بکسر عین مثل
قاصعاء وقواصع چهارم فاعل بکسر عین مثل جایز وجوایز
پنجم وزن فاعل که از برای مونث بود مثل حایض وحوایض
وطالق ششم فاعل که از برای مذکر غیر عاقل بود مثل صاهل
وصواهل

وصواهل هفتم فاعله است خواه اسمی وخواه صفتی مثل فاطمه و
فواطم وصاحبه وصواحب قوله وشذ فی الفارس یعنی هرگاه اسم
بروزن فاعل بود از برای ذی عقل برین وزن قلیل است مثل
وفوارس وناکس ونواکس وسابق وسوابق وبالفعالی
والفعالی جمعا صحراء والعذراء والقیس اتبعا یکی دیگر
از جمع از جموع کثرت فعایل است واین از برای هر رباعیست
که قبل اخر او حرف مد باشد ومونث باشد خواه باتا وخواه
بدون تا واین در نه وزنست پنج باتاست وسه از آن فعاله
بفتح فا وضم وکسر او مثل صحابه وصحایب ودوابه ودوایب ورساله
ورسایل چهارم فعوله است مثل حموله وحمایل پنجم فعیله است
بمعنی فاعله مثل صحیفه وصحایف واما چهارم بی تا و فعال
بکسر فا وضم او مثل شمال وشمایل وعقاب وعقایب سیم
فعولست مثل عجوز وعجایز وچهارم فعیل است مثل سعید
وسعاید فا فعل فعالی بغیر ذی نسب جدد کالکرسی
تتبع العرب یکی دیگر از امثله کثرت فعالی است بفتح اول
وکسر رابعه وفعالی بفتح اول واربعه واینهر دو مشترک اند
در فعلاء اسمی مثل صحراء وصحاری وصحارا هر دو مسموع
شده همچنین در وصف انثی مثل حبلی وحبالی وعذراء وعذاری
قوله والقیس اتبعا یعنی قیاس عذرا در این دو وزن بر صحرا است

از جمله امثله کثرت
فعالی بفتح اول وکسر لام وتشدید یا واین وزن در هر ثلاثی
ساکن الوسط که افراد یای بعد مشدد وان یا وان یا تجدد
وازبرای نسبت نباشد کرسی وکراسی وقمری وقماری
وبفعالل وشبهه انطقا فی جمع ما فوق الثلاثة
ارتقی من غیر ما مضی ومن خماسی جرد الاخر
انف بالقیاس والرابع التشبیه بالمزید قد
یحذف دون ما به تم العدد والزاید العادی
الرباعی احذفه ما لم یک لینا اثره الذ ختما
از جمله جموع کثرت در رباعی ومزید او فعالل است وشبه او
در عدد واین مطرد است در هر اسمی که زاید بعض اصول او
بر سه حرف خواه رباعی مجرد باشد وخواه خماسی مجرد بعضی وخواه
مزید مثل جوهر وجواهر وجعفر وجعافر وبرثن وبراثن قوله من
غیر ما مضی یعنی از اوزان رباعی انچه سابقا ذکر شده مثل احمر
وسکران وساحر وصایم ازین حکم مستثنا اند وجمع ایشان
بر فعالل کثیر نیست واسم خماسی مجرد را اگر خواهند جمع بر فعالل
کنند حذف میکنند اخر او را از روی قیاس مثل سفرجل که
جمع او سفارج است قوله ومن خماسی جرد الاخر اشاره
باینست قوله والرابع التشبیه بالمزید یعنی اگر حرف رابع خماسی

الاصول

الاصول شبیه بعض بحرف زاید اگرچه زاید نباشد مثل نون
خورنق جمع او خوارق بحذف نونست قوله والزاید العادی
یعنی مزید فیه زیاده بر رباعی که عادی الرباعی اشاره باینست
حرف زاید را در و حذف میکنند خواه در اول باشد خواه
در وسط وخواه در اخر مثل مدحرج ومداحرج وفدوکس
وفداکس وسبطری وسباطر واگر بحرف زاید حرف
لین بعض قبل از حرف اخر او را حذف نمیکنند مثل عصفور
وعصافیر وقرطاس وقراطیس وقندیل وقنادیل
قوله ما لم یک لینا اثره الذ ختما اشاره باینست
والسین والتا من کمستدع ازل اذ ببنا
الجمع بقاهما مخل والمیم اولی من سواه
بالبقا والهمز والیا مثله ان سبقا والیا
لا الواو احذف ان جمعت ما کحیزبون
فهو حکم حتما یعنی در مثل مستدعی که سه حرف زاید
بعض سین وتا را حذف میکنند ومیم را میگذارند جهت
اولویت میم زیرا که بانفراده دلالت بر معنی دارد بخلاف
سین وتا ووجه حذف زواید بجهت انست که انتهای
بنای جمع فعالل وفعالیل است وبقای زواید مخل است
باین بنا پس جمع مستدع مداع قوله والهمزه والیا مثله

یعنی همزه والیا مثلثه یعنی همزه و یا مثل میم اند در اولیه یعنی که
که ساری باشند پس در مثل الندد الا ومیگویند ودر یلندد
دیلا و بحذف نون اصلا والقای همزه و یا الندد و بمعنی خصم است
ودر مثل خیربون ذ خیبر رامیگویند وخیر وفی زاید
سرندل وکلما ضاهاه کالعلندی یعنی هرگاه
زواید بعضی بر بعضی مزیتی نداشته باشد حذف هرکدام
که خواهند مجوز است چنانچه در سرندی است و سرندی
بمعنی شدید است ودرو نون والف زاید است جمع او
سراند بحذف الف وسروری بحذف نون هردو
جایز است فعیلا اجعل الثلاثی اذا صغرته
نحو قذی فی قذی فعیعل مع فعیعل لما فاق
کجعل درهم درهیما بدانکه تصغیر جهت تقلیل است وتحقیر
وتصغیر در غیر اسم نمی باشد و هر اسمی راکه خواهند تصغیر
کنند اگر آن اسم ثلاثی باشد باید که بروزن فعیل باشد یعنی
اول مضموم باشد وثانی مفتوح وزیاده کنند یا بعد از
ثانی مثل فلیس در تصغیر فلس وقذی در قذی واگر
زیاده بر ثلاثی باشد بروزن فعیعل و یا فعیعیل است تصغیر
او وزن اخیر مخصوص هر اسمیست که ما قبل اخر او
حرف لین باشد مثال اول درهم که تصغیر او دریهم است
ومثال

ومثال ثانی قندیل که تصغیر او قنیدیل است وما به المنتهی
الجمع وصل به الی مثلة التصغیر صل وجایز
تعویض یا قبل الطرف ان کان بعض الاسم
فیهما انحذف یعنی که خواهند اسمی را تصغیر کنند بروزن
فعیعل محتاج میشوند بحرفی که در جمع تکسیر بوزن فعالیل
وفعالیل واحتیاج می افتاد که آن حذف حرف اصلی
یا زایدی پس در تصغیر سفرجل سفیرج ودر تکسیر او
سفارج ودر احرنجام حریجیم وحراجیم میگویند
وحاید عن القیاس کلما خالف فی البابین
حکما رسما یعنی هر اسمی که مخالف اوزان مذکوره باشد
در تصغیر وتکسیر مخالف قیاس است وقیاس بدو مجوز
نیست مثل مغرب که در تصغیر او مغیربان میگویند ودر عشی
عشیان ودر عشیه عشیشیه ودر انسان انیسیان وهمچنین
در تکسیر مثل مکان وحدیث که تکسیر این امکان واحا
دیث است لتلو یا التصغیر من قبل علم تانیث
او مدته الفتح الحتم کذاک ما مدة افعال
سبق او مد سکران وما به التحقق بدانکه اگر بعد
از یای تصغیر حرف اعراب باشد در وی حرکات اعراب بحال
خود است مثل رجل واگر حرف اعراب نباشد مکسور است

مثل جعفر که تصغیرش جعیفر است الا در چند موضع که
مفتوح است یکی آنکه آن حرفی که بعد از یای تصغیر است
بعد از و علامت تانیث بود خواه تا و خواه الف مثل
طلیحة و حبیلی قوله او مدته یعنی الف ممدوده مثل صحرا
و حمیرا دویم آنکه آن حرف که بعد از علامت تصغیر قبل
از الف افعال بود مثل اخراس که تصغیر اخراس است سیم
آنکه حرف که قبل از الف سکران بود یعنی در و الف و نون
زایدتان باشد پس در تصغیر سکران سکیران میگویند
والف التانیث حیث مدّا وتاوه منفصلین
عدا کذا المزید آخر النسب وعجز المضاف
والمرکب وهکذا زیادتا فعلان من بعد
اربع کزعفران وقدر انفصال ما دلّ علی
تثنیة او جمع تصحیح جلا جلا یعنی هر اسمی که
در آخر او الف تانیث ممدوده بود مثل حمیرا یا تای تانیث را
از کلمه منفصل شمرده اند یعنی اعتبار تصغیر در اصل
کلمه کرده اند که آن حمیز و دحج بود بر وزن فعیل و فعیعل
قوله منفصلین اشاره بآنست و همچنین اگر در آخر اسم
یا نسبت بود مثل بصری و بصیری یا آخر کلمه مضاف الیه
بود مثل عبد الشمس و عبید الشمس یا آنکه آخر کلمه عجز مرکب

باشد

باشد مثل بعلبک و بعیلبک یا الف و نون مزیدتان باشد مثل
زعیفران و این در زیاده بر چهار حرف است زیراکه حکم سکران
معلوم شد که الف و نون بعد از سه حرف است و همچنین
در موضعی که الف و نون علامت تثنیه بود مثل زیدان و زییدان
یا آنکه علامت جمع صحیح مذکر بود مثل زیدون و زییدون
و این مذکور است هشت موضع است که زیادتی حکم کلمه دیگر
دارد و اعتبار تصغیر در صدر اوست والف التانیث
ذو القصر متی زاد علی اربعة لن یثبتا وعند
تصغیر حباری خیّر بین الحبیری فادر و الحبیّر
یعنی اگر الف تانیث در پنجم واقع شود و قبل از الفی زاید باشد
جایز است حذف زاید و ابقای الف تانیث مثل حباری را
در تصغیر حبیر میگویند و عکس نیز جایز است که الف تانیث
حذف میکنند ما القای الف زاید مثل حبیر که الف مد را قلب بیا
کرده اند و یا را در یا ادغام کردند و اگر در خامس بود و قبل از و
الف زاید نباشد لازم است حذف او پس تصغیر قرقری
قریقر بود قوله زاد علی اربعة لن یثبتا اشاره بآنست
واردد لاصل ثانیا لینا قلب فقیمة صیّر قویمة
تصب وشذ فی عید عییدٌ وحتم للجمع من
ذا ما لتصغیر علم والالف الثانی المزید یجعل

وواکذا ما الاصل فیه یجعل یعنی هرگاه ثانی اسم مصغر
حرفی باشد از حروف علت لازم است ردّ او باصل خود
اگر واو بواو مثل قیمه که قویمه گفته اند واگر یا بیا چنانچه در موقن
مییقن میگویند وشاذ است واعید عیید بواسطه آنکه
از عاد یعود است پس قیاس عوید است قوله للجمع من ذا
یعنی لازم است رد باصل حرف ثانی را در جمع تکسیر مثل تصغیر
لهذا جمع باب ابواب میکنند وناب را انیاب وادم
را اوادم قوله والالف الثانی المزید یعنی اگر حرف ثانی مصغر
الف زاید باشد یا مجهول الاصل بود قلب بواو میکنند مثل
ضارب را ضویرب میگویند وعاج را عویج وکمل
المنقوص فی التصغیر ما لم یحو غیر التاء ثالثا کما
مراد بمنقوص درینمقام آنست که حرفی ازو ناقص کرده باشند
ناقص ودیت پس هرگاه این منقوص را تصغیر کنند لازم است
برد آنچه ناقص کرده اند مادامی که بعد از نقص او حرف باقی
بود غیر تاء تانیث مثل ید وسنه واخ در حال علمیت در
تصغیر یدی وسنیه واخی میگویند وقوله کما اشاره است
بآنکه ثنائی دو قسم است یکی آنکه ازو حرفی ساقط شده بود
مثل امثله مذکوره دویم آنکه در اصل ناقص بود وآن نیز دو قسم است
یکی آنکه آخرش صحیح بود مثل هل وعن دویم آنکه معتل

باشد

باشد مثل کی وما در تصغیر صحیح وغیر صحیح تکمیل او بحرف علة
میکنند مثل هلی وسو در تصغیر هل وما ومن بترخیم یصغر
اکتفی بالاصل کالعطیف یعنی المعطفا ومراد
بترخیم اسم آنست که او را مجرد از زواید کرده باشند در تصغیر
او اکتفا باصل میکنند مثل عطیف که مراد معطف است
ودر حامد حمید ودر حبلی حبیل بحذف زواید واختم بتاء
التانیث ما صغرت من مونث عار ثلاثی کسن
ما لم یکن بالتا یری اذا لبس کشجر وبقر وخمس
وشذ ترک دون لبس وندر لحاق تا فیما
ثلاثیا کثر یعنی هرگاه تصغیر کنند ثلاثی مؤنث خالی از علامت
تانیث را الحاق میکنند با وتای تانیث را کاهر که امن لبس
باشد وترک تا نمیکنند مگر بر سبیل شذوذ مثل سن سنینه
وداره ودویره اما اگر امن لبس نباشد الحاق نمیکنند چنانچه
در شجر وخمس شجیر وبقیر وخمیس میگویند نه بالحاق شجیره
وبقیره وخمیسه گویند ملتبس میشود بتصغیر شجره وبقره
وخمسه قوله وندر لحاق تا یعنی قلیل است الحاق تا در اسمی
که زاید بود بر سه حرف مثل قدام وامام که قدیمه وامیمه میگویند
بالحاق تا واین شاذ است وصغر شذ وذا الذی
التی وذا مع الفروع منها تا وتی بدانکه تصغیر

در اسمای متمکنه است پس تصغیر مبنیات مجوز نباشد مگر
بر سبیل شذوذ چنانچه در موصلات اشاره مثل الذی والتی
و فروع ایشان وذا و فروع او که تا و تی وذان است پس میگویی
در الذی اللذیا و در التی اللتیا و در ذا ذیا و در تا تیا باصل حرکت
ایشان وزیادتی الف در اخر عوض ضمه یا کیا الکرسی
زادوا للنسب وكل ما تليه كسر وجب ومثله
مما حواه احذف وتا تانيثا ومدته سما
یعنی هرگاه اسمی را نسبت دهند بلدی یا قبیله وغیر ذلك
سه تغییر درو میکنند اول انکه الحاق میکنند در اخر او یای
مشدده دویم انکه اخر او مکسور میکردانند سیم انکه نقل میکنند
اعراب او را بیا چنانچه در نسبت بزید زیدی و ببصره بصری
میگویند قوله ومثله یعنی هرگاه در اخر اسم یا باشد لازم است
حذف او مثل کرسی و مرمی وهمچنین اگر در اخر او تای تانیث
یا الف تانیث مقصوره باشد چنانچه در مکه مکی و در فاطمه
فاطمی و در حبلی حبلی میگویند وان تكن تربع ذا ثان
سكن فقلبها واوا وحذفها حسن یعنی اگر الف
در چهارم واقع شود و حرف ثانی ساکن باشد جایز است در وی
دو وجه حذف الف و قلب او بواو و حذف او احسن است
یعنی اولی است مثل حبلی وحبلوی وعلقی وعلقوی

لشبهها

لشبهها الملحق والاصلي ما لها وللاصلي قلب يعتمى
یعنی در اصل الف اصلی در ان الف مقصوره است که بدل باشد
از اصل مختار قلب است یعتمی یعنی مختار است وهم چنین
الفی که مشابه الف تانیث باشد وجهت الحاق زیاده شده
باشد مثال بدل اصلی ملهی وملهوی ومثال الحاق علقی وعلقوی
واگر الف مقصوره در خامس باشد واجب است حذف او مثل
مصطفی والف الجائز اربعا ازل كذاك يا المنقوص
خامسا عزل یعنی الف مقصوره که متجاوز باشد از چهار
حذف او لازم است مثل مصطفی وهمچنین یای منقوص مثل
معتدی ومستعلی والحذف في اليا رابعا احق من
قلب وحتم قلب ثالث يعن یعنی اگر یای منقوص در چهارم
جایز است حذف او و قلب او بواو و حذف او احسن است مثل
قاضی بحذف یا و قاضوی بقلب یا بواو واگر حرف منقوص
در ثالث باشد خواه یا باشد و خواه الف واجب است قلب او بواو
مثل فتی و فتوی و عمی و عموی وضحات واول ذا القلب انفتاحا
وفعل عينها افتح وفعل یعنی هرگاه را قلب بواو کنند ما قبل
او را مفتوح میکنند چنانچه در مرموی قوله وفعل یعنی هرگاه
نسبت دهند باسم ثلاثی مکسور العین عین او را مفتوح
میسازند خواه فای او مفتوح میسازند خواه فای او مفتوح باشند

مثل مُمر یا مکسور مثل اهل یا مکسوره مثل ومل که در نسبتها نمری وأبلی
ودئلی میگویند وقیل فی المرمی مرموی واختیر فی
استعماله لهم مرمی یعنی بعضی در مرمی مرموی گفته اند
بقلب یا بواو وانچه مختار است مرمی بحذف یاست ونحو
حَیّ فتح ثانیه یجب واو ردوه واوا ازیکن
عنه قلب یعنی هر گاه نسبت دهند باسمی که در اخر او یای
مشدده باشد مثل حَیّ مفتوح میسازند حرف ثانی او را اگر ان
یای ساکنه مدغم است پس اگر ان ساکنه اصل او واو باشد
او را قلب بواو میکنند چنانچه در طیّ طوی میگویند واگر یا است
بحال خود است چنانچه در حیّ حیوی میگویند ویای ثانی را واو
میکنند مطلقا چنانچه در امثله وعلم التثنیه احذف
للنسب ومثل ذا فی جمع تصحیح وجب وثالث من
نحو طیب حذف وشذ طائی مقولا بالالف
هر گاه اسم درو علامت تثنیه یا جمع تصحیح بود وان اسم را
علم شخصی گرده باشند پس اگر منسوب الیه واقع شود
ان علامت را حذف میکنند چنانچه اگر اسم کسی مسلمان
یا مسلمون یا مسلمات بود در وقت نسبت مسلمی میگویند قوله
وثالث من نحو طیب حذف یعنی هر گاه واقع شود قبل اخر حرفی
که مکسور میشود جهت مناسبت یای مکسوره که مدغم باشد

درو

درو یای دیگر واجبست حذف او پس در مثل طیب وهین ومیت
طیبی وهینی ومیتی میگویند قوله وشذ یعنی قیاس در نسبت
طیّ طیئی طایی بقلب یا بالف شاذ است وفعلی فی فعیلة
حتم وألحقوا معل لام عریا من المثالین بما التا
اولیا وتمموا ما کان کالطویلة وهکذا ما کان
کالجلیلة یعنی هر گاه نسبت دهند باسمی که بر وزن فعیله بود
او لا تانیث را حذف میکنند وبعد از ان یای او را انداخته
ما قبل او را مفتوح میکنند تا بر وزن فعلی شود چنانچه در حنیفه حنفی
میگویند واگر منسوب الیه بر وزن فُعیلة بضم فا باشد یای او را
نیز حذف میکنند مثل قریضه وقرضی قوله وألحقوا یعنی الحاق
کرده اند باینحکم هر اسمی که بر وزن فعیل یا فعیل باشد و تای تانیث
درو نباشد ومعتل اللام بود او نیز حکم فعیلة وفعیلة دارد در سقاط
یا وفتح عین او چنانچه در عدی وقصی عدوی وقصوی میگویند
قوله وتمموا یعنی هر اسمی که فعیله بود ومعتل العین وصحیح اللام
باشد مثل طویله وجلیله در طویلی وجلیلی میگویند باثبات یا
وهمز ذی مد ینال فی النسب ما کان فی تثنیة له
انتسب یعنی حکم همزه ممدوده در نسبت او حکم اوست در تثنیه
که اگر زاید بود از برای تانیث قلب بواو میکنند چنانچه در نسبت
حمراء وصحراء حمراوی وصحراوی میگویند مثل حمراوان وصحراوان

در تثنیه وانسب بصدر جمله وصدر ما رکب مزجا
ولثان تمما اضافه منه وه باب ابن واب او ماله
التعریف بالثانی وجب فیما سواهذا انسبا
للاول مالم یخف لبس کعبد الاشهل یعنی هرگاه
نسبت دهند باسمی که مرکب بود اینمرکب باسنادیست یا مزجی
یا اضافی اما اسنادی منسوب الیه جزو اول وجزو ثانی محذوف
است در تابط شرا تابطی میگویند اما مزجی مذهب اصح در و
انست که منسوب الیه صدر باشد مثل بعلی وبعدی اما مزجی
در بعلبک ومعدی کرب وهمچنین در عدد خمسی در خمسه عشر
اما اضافی منسوب الیه جزو ثانیست در چند موضع یکی انکه جزو
اول او ابن یا اب بود مثل ابن عباس وابو حامد که عباسی
وحامدی میگویند دویم انکه صدر او بعجز او معلوم شود مثل غلام
زید زیدی میگویند سیم انکه در حذف عجز حذف اشتباه باشد
پس در عبد مناف وعبد الاشهل منافی واشهلی میگویند
ودر ماسوای این امور از انواع مضاف منسوب الیه جزو اول
مثل امری در امرء القیس واجبر ذا اللام مامنه حذف
جوازا ان لم یک رده الف فی جمعی التصحیح او فی
التثنیه وحق مجبور بهذا توفیه یعنی هرگاه
نسبت دهند بثلاثی که لام او محذوف بود خالی از آن نیست

که در تثنیه

که در تثنیه

رد او شده مثل اب واخ ویا در جمع صحیح مذکر ومونث جبر او شده
بالف وتا چنانچه در سنة سنوات شده اگر در تثنیه وجمع جبر او شده
در نسبت نیز جبر او لازم است مثل ابوی واخوی وسنوی
چنانچه ابوان واخوان وسنوات واگر در تثنیه وجمع جبر او نشده
در نسبت نیز لازم نیست بلکه جایز است رد محذوف وترک
او چنانچه در عدو یه عدی وعدوی ویدی ویدوی وباخ
اختا وابن بنتا الحق ویونس ابی حذف التا
یعنی الحاق کرده اند اخت وبنت را باخ وابن پس در نسبت
باخت اخوی که در بنت بنوی میگویند چنانچه در اخ وابن
پس ~~در نسبت باخت اخوی میگویند~~ اما یونس جایز نمیداند
حذف تا را وبنتی واختی میگوید وضاعف الثانی من
ثنائی ثانیه ذو لین کلا ولائی یعنی هرگاه نسبت دهند
بکلمه که دو حرف بود وثانی او حرف لین باشد او را تضعیف
میکنند مثل لو که لوی میگویند واگر الف باشد بعد از تضعیف
همزه میکنند مثل لا که لائی میگویند وان یکن کتبه مالفا
عدم فجبره وفتح عینه التزم یعنی اگر منسوب الیه
محذوف الفا ومعتل اللام باشد وعوض تاء تانیث آورده
باشند لازم است در ورد فا وفتح عین مثل وشیی در شیه
والواحد اذکر ناسبا للجمع مالم یشابه واحدا

بالوضع یعنی هرگاه خواهند که نسبت دهند بجمع واحد او را منسوب
الیه بسازند مثل فرایض را فرضی میگویند و آن گاهیست
که آن جمع مشابه احد نباشد که اگر مشابه بود منسوب الیه
همان جمعست مثل انصار که انصاری میگویند و علم نیز نباشد
که اگر علم بود منسوب الیه همانست مثل انمار که انماری میگویند
ومع فاعل وفعال فعل فی نسب اغنی عن الیا فقبل
یعنی هرگاه اسمی بر یکی از اوزان ثلث که فاعل و فعال و فعل
یابند معنی اند از یای نسبت ازین اوزان نسبت
فهم میشود مثل تامر یعنی صاحب تمر و بقال یعنی صاحب
هذه الحرفه وطعم ولبس یعنی صاحب الطعام و صاحب
اللباس وغیر ما اسلفته مقررا علی الذی ینقل
منه اقتصر یعنی در باب نسبت اگر چیزی مخالف قواعد
مذکوره پیدا شود شاذ است قیاس بران جایز نیست
چنانچه در مرو مروزی و در دهر دهری بضم دال و در بادیه
بدوی میگویند تنوینا اثر فتح اجعل الفا
وقفا وتلو غیر فتح احذفا وقف قطع نطق
در اخر کلمه پس هرگاه وقف کنند بر اسمی که منون باشد
اگر بعد از فتحه بود قلب بالف میشود پس منطق منطقا
میگویند و اگر بعد از ضمه یا کسره بود حذف میشود مثل

جای فی

جای فی زید و مررت بزید زید میگویند واحذف لوقف فی
سوی اضطرار صلة غیر الفتح فی الاضمار
واشبهت اذا منونا نصب والفا فی الوقف
نونا قلت یعنی اگر وقف کنند بر ضمیر پس اگر آن ضمیر مضموم
باشد مثل رایته یا مکسور مثل مررت به باید که حذف کنند صله
ضمیر را که حرف لین است که از اشباع ضمه و کسره بهم
میرسد و وقف کنند بر های ساکنه و اگر مفتوح باشد مثل
رایتها وقف بر الف میکنند و تشبیه کرده اند کلمه اذا را بمنصوب
منون در بدله نون او را با الف میکنند در وقف وحذف
یاء المنقوص ذی التنوین ~~بالعکس وفی نحو~~ مالم
ینصب اولی من ثبوت فاعلما وغیر ذی التنوین
بالعکس وفی نحو مر لزوم رد الیا اقتفی یعنی هرگاه
وقف کنند بر منقوص این منقوص یا منون است یا غیر
منون اما منون اگر منصوب بود در وی وقف بالف میکنند
مثل رایت قاضیا و اگر مرفوع یا مکسور بود در وی دو وجه است
یکی حذف مثل هذا قاض و دیگر اثبات یای ساکنه مثل هذا
قاضی و حذف اولی از ثبوتست و اما غیر منون اگر منصوب بود
در حین وقف باثبات یای ساکنه است مثل رایت القاضی
و اگر مرفوع یا مکسور بود همان دو وجه جایز است لکن اثبات

اولی است مثل هذا القاض و مررت بالقاضی و هذا القاض و مررت
بالقاض بحذف یا قوله و نحو مرٍ یعنی در اسمی که عین او محذوف
باشد لازم است اثبات یا مثل کرم مرٍ که اسم فاعل است
از اری یعنی در اصل مرئی بوده نقل حرکت که همزه است برا
کرده اند و همزه را ساقط کرده اند و یا نیز جهت التقای
ساکنین حذف شده پس هرگاه بروی وقف کنند لازم است
رو یا پس در مری میگویند وغيرها التانيث من
محرك سكنه او وقف دايم التحرك او اشم
الضم او وقف مضعفا ما ليس همزا او عليلا ان
قفا محركا او حركات انقلا بساكن تحريك
لن يخطلا یعنی هرگاه وقف کنند بر اسمی که اخر او متحرک باشد
اگر اخر او های تانیث نباشد در وی پنج وجه است یکی سکون
دویم روم سیم اشمام چهارم تضعیف پنجم نقل اما روم
اشاره است بحرکت بصوت خفی و اشمام اشاره است
بضم شفتین بضمه از غیر صوت و این را اعمی در نمی یابد بخلاف
روم و اشمام مخصوص ضم است و تضعیف آنست
که زیاده کنند بر حرف موقوف علیه مثل او را مثل ضارب
بشرط آنکه همزه نباشد و حرف لین نباشد و ماقبل او متحرک
باشد قوله ان قفا محرکا اشاره بانیست و نقل عبارتست
از تسکین

از تسکین حرف اخر و نقل حرکت او بحرفی که قبل از وست
و شرط این انست که ماقبل اخر او ساکن بود و قابل حرکت بود
والنقل ان يعدم نظير ممتنع وذاك في المهموز ليس يمتنع
مذهب کوفیین انست که جایز است وقف بنقل حرکت
خواه فتحه بود خواه کسره و خواه ضمه و خواه اخر مهموز باشد و خواه
غیر مهموز اما بصریون برانند که جایز نیست نقل کا هر که حرکت
فتحه باشد الا صورتی که اخر همزه باشد
یعنی هرگاه نقل کنند حرکت را بماقبل آخر
بعد از ان صورت کلمه بروجهی شود که ویرا نظیری در اوزان
نباشد نقل جایز نیست چنانچه در هذا علم بعد از انکه نقل ضم
بماقبل کنند علم میشود و بر وزن فعل و این وزن مفقود است
و اما اگر مهموز باشد جایز است مثل هذا ردا اما قرا اختیار وقف
بنقل نکرده اند مگر ابی عمرو که در کریمه وتواصوا بالصبر در حین وقف
بکسر با خوانده اند في الوقف تا تانيثا الاسم ها جعل
ان لم يكن بساكن صح وصل وقل ذا في جمع تصحيح
وما ضاهاها وغير ذين بالعكس انتمى یعنی هرگاه
وقف کنند بر جزئی که در و تای تانیث باشد پس اگر فعل باشد
در و وقف بر تا میکنند مثل قامت و همچنین اگر اسم مفرد باشد
و ماقبل اخر او ساکن و صحیح بود مثل بنت و اخت و همچنین

اگر جمع باشد یا شبه جمع مثل هندات و هیهات قوله وغیر ذی
یعنی غیر جمع و شبه جمع برعکس است یعنی در حالتی وقف بهات
مثل فاطمه و همزه و بتا قلیل است مثل قراة نافع در کریمة امرأة
نوح در حال وقف امرأه خوانده وقف بها السکت علی
الفعل المعل بحذف اخر کاعط من سال ولیس
حتما فی کا سوی ما کع او کیبع مجزوما فراع ما
رعوا یعنی های سکت الحاق میکنند در اخر فعل محذوف
بنی مثل لم یعطه و اعطه و لزوم این ها در صورتیست که بعد
از حذف یک حرف باقی باشد مثل قه و عه یا دو حرف که یکی
ازان دو زاید باشد مثل لم یعه و لم یقه قوله ولیس حتما فی سوی
ما کع اشاره باینست و ما فی الاستفهام ان جرت
حذف الفها واولها الها ان تقف ولیس حتما
فی سوی ما انخفضا باسم کقولک اقتضاء م
اقتضا یعنی مای استفهامی هر گاه مجرور باشد الف اورا
حذف میکنند و های سکت عوض می اورند پس اگر مجرور باشد
بحرف جر پس الحاق ها جایز است مثل عمه و علم و اگر مجرور باسم
باشد الحاق ها بعد از حذف الف واجب است مثل قول
تو که میگویی اقتضاء م اقتضاء زید وصل ذی الها اجز
بکل ما حرک تحریک بناء لزما ووصلها بغیر

تحریك

تحریك بنا اذیم شذ فی المدام استحسنا موضع
از مواضعی که الحاق های سکت میکنند هر اسمی که متحرک بحرکت
بنای لازمه که مشابه بحرکت اعرابی نباشد چنانچه در حال وقف
کیف را کیفه میگویند و شاذ است وصل های بچیزی که حرکت
بنای او دایمی نباشد مثل قبل و بعد اما در انچه حرکت بنای او
دایمی بود وصل ها باو مستحسن است مثل کیف که مذکور شد
وربما اعطی لفظ الوصل ما للوقف نثرا وفشا
منتظما یعنی گاه هست که وصل را حکم وقف میدهند و این
در نظم بسیار است و در نثر قلیل اما در نثر مثل کریمه لم یتسنه
فهداهم اقتده الالف المبدل من یا فی طرف امل
کذا الواقع منه الیا خلف دون مزید او شذوذ
ذو طا یلیه والتانیث ما الها عدما اماله دو قسمست
اماله الف و اماله فتحه اماله الف انست که میل کنند از الف
بیا و اماله فتحه انست که میل کنند از و بکسره و مصنف از برای
اماله الف شش سبب نقل کرده یکی انکه بدل از یا باشد و در
طرف بود خواه در اسم مثل مرمی و خواه در فعل مثل رمی
دویم انکه یا در بعض تصاریف بجای الف واقع شود مثل
الف حبلی که در تثنیه حبلیان و در جمع حبلیات میگویند قوله
دون مزید احتراز است از یای که بجای الف واقع میشود

اما ازیاست چنانچه در تصغیر دون شد و ذا احتراز است
از یای که منقلب است از الف در اضافه بیای متکلم در لغت
هذیل که درحین اضافه الف را قلب بیا میکنند در وقف
عصا را عصی و قفا را قفی میگویند و این شاذ است قوله
ولما یلیه الما التانیث یعنی هر الفی که در و سبب اماله باشد
در و اماله میکنند اگرچه در اخر او های تانیث نیز یعنی ها مانع
از اماله نیست بواسطه انکه در حکم انفصال است مثل قناة
ورماة وهكذا ابدل عين الفعل ان يول الى فلت كماضى
خف ودن این سبب سیم است یعنی چنانچه در الفی که در
طرف بود اماله میکردند در الفی که بدل از عین باشد نیز اماله
میکنند وقتی که در فعلی نیز که فای او مکسور شود در وقت نسبت
واو ان او تبای ضمیر مثل قلت و خفت و دنت خواه ان
الف منقلب از یا باشد مثل باع و خواه از واو مکسوره مثل
خاف كذلك ما لى اليا والفصل اغتفر بحرف او مع
ها كجيبها سبب چهارم انکه الف بعد از یا باشد خواه
متصل مثل بیان و خواه منفصل بحرف واحد مثل یسار
و خواه بحرفین که یکی ها باشد مثل ادر جیبها كذاك ما يليه
كسر او يلى تالى كسر او سكون قد ولى كسرا وفصل
الها كلا فصل يعد فدرهماك من يمله لم يصد

سبب

سبب پنجم وقوع کسره است یلی الف و اینکسره یا بعد از
الف است یا قبل از واو اگر بعد از الف نیز شرط او نیست
که منفصل نیز بحرف واحد مثل عماد یا بحرفین که اول
ساکن نیز مثل شملال یا بدو حرف متحرک که یکی ها باشد
مثل ان یضربها یا انکه که حرف باشد که یکی از انها ساکن
باشد و دیگر ها مثل درهماک من کسل وما وكذا ایکف قد
ان كان ما يكف بعد متصل او بعد حرف او
بحرفين فصل كذا اذا قدم ما لم ينكسر او يسكن
اثر الكسر كالمطواع مر درین اسباب بیان موانع از است
اماله کرده و ان هشت است هفت از ان حروف استعلا
که ان خا و غین و قاف و ضا و صا و طا و ظاست و ثامن
رای مفتوحه است یا مضمومه این حروف ثمانیه مانع از اماله
الف اند در صورتی که سبب اماله کسره ظاهر باشد یا یای
موجود و بعد از الف حرفی باشد از حروف استعلا متصل
باشد بالف یا منفصل بیک حرف یا دو حرف یا بعد از الف
رای مضموم یا مفتوح مثال کل واحد ساخط و مناشیط
و هذا غدار و غدا ران قوله كذا اذا قدم یعنی این حروف استعلا
چنانچه در حین تاخر مانع از اماله اند در حین تقدم نیز مانعند
بدو شرط یکی انکه مکسور نباشد و دویم انکه ساکن بعد از کسره

نباشد پس جایز باشد اما در مثل طلاب و غلاب که بمعنی طالب
و غالب اند بواسطه مکسور بودن و در مطواع بواسطه سکون
حرف استعلا بعد از کسره و اماله جایز نیست در صالح و غالب
وقمایل وکف مستعل ورا ینکف بکسر را کغارما
لا اجفو یعنی هرگاه جمع شوند حروف ثمانیه با رای مکسوره
بر ایشان غالب آمده الف را اماله میفرمایند مثل ابصارهم
و دار القرار ولا اجفو غارما ولا تمل بسبب لم یتصل
والکف قد یوجبه ما ینفصل یعنی سبب در صورتی
که منفصل باشد یعنی در کلمه دیگر باشد موثر در اماله نیست
بخلاف مانعی از اماله که موثر است متصلا و منفصلا
پس اماله نباشد در مثل یدی سابور زیرا که یا که سبب اماله است
در کلمه ایست و الف در کلمه دیگر اما مانع اگرچه در کلمه دیگر باشد
که مانع است مثل یرید ان یضربها قبل که قاف قبل با آنکه
در کلمه دیگر است منع اماله الف کرده با آنکه سبب اماله است
وقد اما لوا لتناسب بلا داع سواه کعمادا و تلا
سبب ششم از اسباب اماله مناسبت است و آن است
که الف باشد که در و از اسباب اما نباشد لکن قبل از و
الفی باشد که در و سبب اماله باشد پس ثانی را اماله میکنند
جهت مناسبت اول مثل عمادا که در الف ثانی او اماله
میکنند بواسطه آنکه در الف اول سبب اماله هست که آن

کسره

کسره است و همین حکم دارد تلا اگرچه الف او منقلب از واو است
و او را خطی از اماله نیست لکن در وی اماله کرده اند جهت مناسبت
الف جلا که منقلب از یا است مثل کریمه والقمر اذا تلا والنهار
اذا جلاها واللیل اذا یغشاها ولا تمل ما لم ینل تمکنا
دون سماع غیر ها وغیر نا یعنی اماله از خواص اسمای
متمکنه است پس غیر متمکن را اماله نمیکنند مگر از روی سماع الا
در ضمیر ها و نا که در ایشان اماله میکنند مطردا مثل مر بنا و بها
نظر الینا والیها والفتح قبل کسر راء فی طرف امل
کللایسر مل تکف الکلف کذا الذی تلیه ها التانیث
فی وقف اذا ما کان غیر الف یعنی اماله میکنند فتحه را
وقتی که بعد از رای مکسوره متطرفه واقع شده باشد مثل [illegible]
بسحر و ترمی بشرر و غیر اولی الضرر قوله کذا الذی یعنی همچنین
اماله میکنند در فتحه در حین وقف گاهی که در پی او های تانیث
باشد مثل قیمه و رحمه قوله اذا ما کان غیر الف یعنی اماله نمیکنند
وقتی که پیش ها الف باشد نحو الصلواه حرف وشبهه من
الصرف بری وما سواهما بتصریف حری
صرف ۳
یعنی حرف را بهره نیست از صرف زیرا که در و تغیر نیست و همچنین
شبه حرف را مثل اسمای غیر متمکنه نحو متی و هنا و غیر ذلک
و افعال جامده مثل عسی بواسطه آنکه در اینها تغیر نیست و ماسوای

حرف وشبه حرف در حرف هست وليس ادنى من
ثلاثى يرى قابل تصريف سوى ما غير اى غير چه
بناى او بحرف واحد يا بحرفين قابل تصريف نيست
مگر آنچه در و تغير باشد بحذف مثل يد و قل و ق ومنتهى
اسم خمس ان تجردا وان تزد فيه فما سبعا علا
يعنى انتهاى اسم مجرد خماسى است مثل سفرجل و مزيد فيه
از سبعه تجاوز نميكند وغير اخر الثلاثى افتح وضم
واكسر وزد تسكين ثانيه تعم وفعل اهمل
والعكس يقل لقصدهم تخصيص فعل
بفعل بدانكه اوزان اسم ثلاثى بمقتضاى قسمت عقلى
دوازده است بواسطه آنكه اول او كه فاست قابل
حركات ثلثه است وسط او كه عين است قابل حركات
ثلثه است يا سكون پس ضرب سه در چهار دوازده است
وحرف اخر اعتبارى نيست در اوزان كلمه چراكه او حرف
اعراب است وازينجهت مصنف گفته وغير اخر الثلاثى
امثله فتح فا جَمَل و عَضُد و كَتِف و فَلْس و ضم فا صُرَد و عُنُق
و دُئِل و قُفْل وكسر فا عِنَب اِبِل و عِدْل و فِعُل بكسر اول
وضم ثانى غير مستعمل است چراكه عدول از كسره بضمه
ثقيل است قوله وفعل اهمل اشاره بانست وفعل

بضم

بضم فا وكسر عين قليل است در اسم بواسطه اختصاص او
بفعل ما لم يسم فاعله وآنچه در اسم برين وزن آمده دُئِل است
واو اسم قبيله ايست كه منسوبست ابو اسود دُئلى
وافتح وضم واكسر الثانى من فعل ثلاثى وزد نحو
ضمن ومنتهاه اربع ان جردا وان تزد فيه
فما ستا عدا بدانكه اوزان فعل ثلاثى مجرد چهار است سه
ازان براى مبنى از براى فاعل است يكى فعل مثل ضرب وفعل
مثل علم وفعل مثل شَرُفَ چهارم از براى مبنى از براى مفعول
مثل ضمن قوله وزد نحو ضُمِنَ اشاره بانست وانتهاى فعل
مجرد چهار حرفى است مثل دَحْرَجَ وفعل مزيد فيه زياده بر شش
حرف نيست لاسم مجرد رباع فعلل وفعلل وفعلل و
فعلل ومع فعل فعلل وان علا فمع فعلل حوى
فعللا كذا فعلل وفعلل وما غاير للزيد او النقص
انتمى درين ابيات بيان اوزان اسم رباعى كرده واز براى
او شش وزن ذكر كرده اول فعلل بفتح اول وثالث وسكون
ثانيه مثل جعفر دويم فعلل بكسر اول وثالث وسكون ثانيه
مثل زبرج سيم فعلل بكسر اول وسكون ثانيه وفتح ثالثه مثل
درهم چهارم فعلل بضم اول وثالثه وسكون ثانيه مثل برثن
پنجم فعلل بكسر اول وفتح ثانيه وسكون ثالثه مثل هزبر ششم

فعلل بضم اول وفتح ثالثه وسکون ثانیه مثل جحذب الزکر المراد
قوله فان علا یعنی اگر تجاوز کند از اربع که آن خماسیست
از برای آن چهار وزن ذکر کرده یکی فعلل بفتح اول وثانی ورابع
وسکون ثالث مثل سفرجل دویم فعلل بفتح اول وسکون
ثانیه وفتح ثالثه وکسر رابعه مثل جحمرش سیم فعلل بضم اول
وفتح ثانیه وسکون ثالثه وکسر رابعه مثل قذعمل چهارم فعلل
بکسر اول وسکون ثانیه وفتح ثالثه مثل قرطعب قوله وما
غایر یعنی هرچه مغایر ابنیه مذکوره است یا ناقص است یا مزید
فیه مثل ید ودم واستخراج واقتدار والحرف ان یلزم
فاصل والذی لا یلزم الزاید مثل ما احتذی
حروف اصلی انست که ساقط نشود در تصاریف کلمه وزاید
انست که در بعض از تصاریف ساقط شود مثل الف ضارب
وتای احتذی چه در حد یحذ دنا ساقط است بضمن فعل
قابل الاصول فی وزن وزاید بلفظ اکتفی وضاعف
اللام اذا اصل بقی کراء جعفر وقاف فستق
وان تک الله لزاید ضعف اصل فاجعل له فی
الوزن ما للاصل بدانکه در اصطلاح اهل صرف هر شمار
اوزان میکنند بفا وعین ولام پس اول حرف اصلی انست
که در مقابل فا باشد دویم در مقابل عین وسیم در مقابل لام
واکر اصل

واکر اصل کلمه چهار حرفی باشد یا پنج حرفی رابع وخامس را نیز
تعبیر بلام میکنند اکر اصلی باشند چنانچه میکویند وزن ضرب
فعل است ووزن زید فعل است ووزن جعفر فعلل ووزن
فستق فعلل واکر در کلمه حرف زاید باشد وزن کلمه را بهمان
صورت مر آورند که حرف زاید در موضع خود باشد پس وزن
ضارب وصیرف وجوهر فاعل وفیعل وفوعل است قوله وان
یک الزاید یعنی اکر حرف زاید در کلمه موزون تضعیف حرف
اصلی باشد در وزن نیز مقابل او باید آورد مثل مرمریس که بروزن
فعفعیل است واعدودن بروزن افعوعل است واحکم
بتاصیل حروف شمسم ونحوه والخلف فی کلملم
مراد بسمسم ونحوه هر اسم رباعیست که فا وعین او مکرر
واقع شده باشد وهیچ یک از مکرین صلاحیت سقوط
نداشته باشد این نوع حروف او همه اصلی است پس وزن
او فعلل است بلا خلاف قوله والخلاف فی کلملم یعنی مثل لملم
وکفکف که فعل امر اند از تلملم وتکفکف چون لام ثانی وکاف ثانی
در ایشان صلاحیت سقوط دارد بدلیل لم وکیف در وی اختلاف
کرده اند بعضی کفته اند که جمیع اصول است پس وزن لملم نزد
ایشان فعلل است وبعضی کفته اند انچه صلاحیت سقوط دارد
زیر زاید است زیرا که در اصل لمم بوده بوده لام را بدل آورده اند

از احدی از متضاعفین ململم شده پس وزن او فعلل است
فالف اکثر من اصلین صاحب زاید بغیر مین
ده حرفند که در کلام زاید واقع میشوند و مصنف بیان زواید
میکند اول الف است و او زاید است گاهی که با سه حرف
اصلی باشد مثل ضارب یا با زاید از سه حرف قوله بغیر مین
یعنی بغیر شک و کذب والیا کذا والواو ان لم یقعا
کما هما بیؤیؤ و وعوعا یعنی یا و واو حکم الف دارند در انکه اگر
با سه حرف اصلی باشند یا زیاده حکم میکنند بزیادتی ایشان
و ازین استثنا کرده ثلاثی مکرره را مثل یؤیؤ که اسم طایر است
ذی مخلب و وعوع که درین هردو حکم باصالت واو و یا شده
و هکذا همز و میم سبقا ثلثة تاصیلها تحققا
یعنی همزه و میم نیز زاید می باشند بدو شرط یکی انکه در صدر کلام
باشند و دویم انکه بعد از ایشان سه حرف اصلی باشد مثل احمد
و مسجد کذاک همز اخر بعد الف اکثر من حرفین
لفظها ردف و همچنین حکم میکنند بزیادتی همزه که بعد از الفی
باشد که قبل از ان الف سه حرف یا زیاده و همزه در اخر باشد
مثل حمراء و عاشوراء والنون فی الاخر کالهمز وفی
نحو غضنفر اصالة کفی یعنی همچنین حکم میکنند بزیادتی نون
هرگاه واقع شود بعد از الفی که قبل از و اکثر از حرفین باشد
و در اخر

و در اخر باشد مثل زعفران و سکران یا واقع باشد در وسط و قبل
از و دو حرف باشد و بعد از دو حرف مثل غضنفر و قرنفل والتاء
فی التانیث والمضارعه و نحو الاستفعال والمطا
وعه یکی دیگر از حروف زواید تاست و تا زاید است در اخر
تانیث مثل قایمه و قایمت و در اول مضارع مثل تقوم و در وسط
باب استفعال مثل استخراج و در باب مطاوعه مثل علمته فتعلم
والهاء وقفا کلمه و لم تره والام فی الاشاره
المشتهره یعنی ها زاید می باشد لکن در وقف مثل لمه و لم تره و لام
زاید است در اسم اشاره مثل ذلک و تلک و هنالک
وامنع زیادة بلا قید ثبت ان لم تبین حجة کحظلت
یعنی منع کن زیاده بودن حروف زواید را که جمع اند در لفظ
سألتمونیها هرگاه با شروط زواید نباشد مگر انکه با عدم شروط
دلیلی باشد بر زیاد بودن ایشان مثل نون حنظل که حکم میکنند
بر زیادتی او با انکه شرط زیاده بودن مفقود است و دلیل بر زیاده
بودن او انست که قوم در بعض مواضع حذف کرده اند نون او را
چنانچه گفته اند حظلت الابل اذا اکثر من اکل الحنظل فی زیادتی
همزة الوصل للوصل همز سابق لا یثبت الا اذا ابتدی
به کاستثبتوا از جمله زیادات یکی همزه است و او دو قسم است
یکی همزه قطع و این ثابتست در ابتدا و ساقط است در درج

استنبئوا و همزه وصل بواسطه ان میگوکه متکلم با و متوصل
بشود در نطق بساکن وهو لفعل ماض احتوی علی
اکثر من اربعة نحو انجلا والامر والمصدر منه
وکذا امر الثلاثی کاخش وامض وانفذ یعنی
هرگاه که در اول فعل ماضی که زاید بر اربعه احرف باشد ان همزه
وصل است مثل همزه انجلا و استکبر و همچنین امر او مثل
استخرج وانطلق و در مصدر نیز مثل استخراج وانطلاق
و همچنین همزه وصل است در امر فعل ثلاثی مثل اخش وامض
وانفذ وفی اسم است ابن ابنم سمسع اثنین
وامرؤ وتانیث تبع وایمن همز ال کذا ویبدل مدا
فی استفهام او یسهل بدانکه در این مصادر ده اسم
یافت شده که همزه وصل در ایشان می باشد چنانچه مصنف
ذکر کرده اسم واست وابن وابنم واثنین وامرؤ وقوله
وتانیث تبع اشاره است بابنه واثنتان وامرءة وایمن
که جمع یمین است قوله سمع اشاره است باینکه افتتاح
اسما بهمزه وصل سماعیست وقوله وهمز ال کذا یعنی همزه ال
تعریف همزه وصل است قوله ویبدل مدا فی الاستفهام
یعنی هرگاه داخل همزه استفهام بهمزه وصل مضموم یا مکسور
باشد او را حذف میکنند مثل اصطفی البنات واتخذناهم
سخریا

سخریا واگر مفتوح باشد حذف نمیکنند بلکه بدل بالف میکنند
یا التسهیل میکنند میان همزه والف چنانچه در کریمه الذکرین
آلآن وقد عصیت احرف الابدال هدأت موطیا
فابدل الهمزة من واو ویا اخرا اثر الف زید
وفی فاعل ما اعل عینا ذا اقتفی این باب
در بیان حروف چند است که مبدل از غیر می باشند ومصنف
نه حرف ذکر کرده که ان هدأت موطیا است که ها و دال و همزه
و تا و میم و واو و طا و یا و الف است درین دو بیت بیان
ابدال همزه کرده واین در چهار موضع است اول ابدال همزه
از واو یا در صورتی که این واو و یا بعد از الف زایده باشند
و در آخر کلمه نیز باشند مثل کساء و رداء که در اصل کساو و رداى
بوده اند دویم هر واو و یائی که واقع شده باشند در عین اسم
فاعل و اعلال کرده باشند در فعل او مثل قائل و بائع که در
اصل قاول و بایع بوده اند قوله وفی فاعل ما اعل اشاره باین است
اقتفی بمعنی اتبع کرده اند والمد زید ثالثا فی الواحد
همزا یری فی مثل کالقلائد این موضع سیوم است
که قلب واو و یا بهمزه میکنند و این در صورتیست که واو و یا
در پی الف جمعی باشد که بر وزن مفاعل است بشرط آنکه در واحد
آن جمع حرف مدی باشد در ثالث زاید نه اصلی مثل قلادة

وقلائد وصحيفة وصحايف كذاك ثاني ليين اكتنفا
مد مفاعل كجمع نيفا اين موضع چهارم است که قلب واو
یا بهمزه میکنند و این در صورتیست که الف تکسیر میان
دو حرف علت واقع شود لازم است ابدال ثانی اندو حرف
بهمزه مثل نیائف که جمع نیف است و نیف بمعنی زیاده است
و اوائل که جمع اول است که واو یای ثانی را در هر دو مثال بدل
بهمزه کرده اند قوله ثانی لینین اشاره باینست و افتح ورد
الهمزیا فیما اعل لاما وفي مثل هراوة جعل
واوا وهمزا اول الواوين رد في بدء غير شبه
ووفي الاشد یعنی در دو موضع که اولا مذکور شد که مثال
ایشان صحایف و بنائف بود اگر لام ایشان حرف علت
باشد قاعده در وانست که کسرهٔ همزه او را بدل بفتحه کنند بعد
ازان همزه را بدل بیا کنند مثل قضیه و قضایا که در اصل
قضائی بوده کسرهٔ همزه را بدل بفتحه کردند و یای متحرک ما قبل
مفتوح را با الف کردند و همزه را بیا قضایا شد قوله وفي مثل
هراوة جعل یعنی اگر لام او واو باشد در مفرد سالم باشد یعنی
مثل مطیه نباشد که در طرف بود قلب بیا کردند و او اول
نیز بیا کردند و یا را در یا ادغام کرده اند مطیه شده پس اگر در و
اعلال شده مثل هراوة همزه او را قلب بواو میکنند مثل

هراوا مثل

مثل هراوا که در اصل هرائو بوده مثل صحایف بعد از نقل کسره
بفتحه و قلب واو متحرک ما قبل مفتوح بالف در و همزه بواو هراوا
شده قوله وهمزا اول الواوين رد یعنی هرگاه یافت شود در کلمه
دو واو که یکی در صدر باشد و دیگری در پلی او مثل واو اصل واو
اول را بهمزه میکنند و اواصل میگویند و این بشرط انست که واو
ثانی بدل از الف فاعل است و واو اول را بدل بهمزه نمیکنند و الا
نزد سیبویه جمع شده است وقال ابن عباس للاشد ثلث
وثلثون سنة ومد ابدل الهمزين من كلمة ان يسكن
كاثر وائتمن ان يفتح اثر ضم او فتح قلب واوا
وياء اثر كسر ينقلب ذو الكسر مطلقا كذا وما
يضم واوا اصر ما لم يكن لفظا اتم فذاك ياء مطلقا
جا واوم ونحوه وجهين في ثانيه ام یعنی هرگاه
جمع شوند دو همزه در کلمه واحد یا هر دو متحرک باشند یا اول متحرک و ثانی
ساکن در ثانی لازم است ابدال همزه ثانیه بجنس حرکت ما قبل
اگر فتحه باشد بالف مثل اثرت که در اصل أأثرت بوده و همچنین
امنت و اگر ضمه بود بواو مثل اوثر و اگر کسره باشد بیا مثل ایثار
و ایتمن و اگر هر دو متحرک باشند و همزه ثانی مفتوح باشد اول
خواه مضموم باشد و خواه مفتوح ثانی را قلب بواو میکنند قوله
ان يفتح اثر ضم او فتح اشاره باینست مثل اوادم اصله أأدم

ومثال فتح بعد از ضم اويدم تصغير اوم اگر ثانی مفتوح باشد
واول مكسور ثانی را قلب بيا ميكنند قوله ويا ء اثر كسر يقلب اشاره
باينست مثل ايم كه در اصل ام بوده نقل كرده اند فتحه ميم را
بهمزه ثانی وميم را در ميم ادغام كرده اند وهمزه ثانی را بيا كرده اند
ايم شده واگر همزه ثانی مكسور باشد بيا ميشود خواه اول مضموم
باشد وخواه مفتوح وخواه مكسور قوله ذو الكسر مطلقا كذا اشاره
باينست مثل اين مضارع ان واين مضارع ال همزه اولی
درينها همزه متكلم است واگر همزه ثانی مضموم باشد قلب بواو
ميشود اگر همزه ثانی در طرف نباشد قوله ان لم يكن لفظا اتم
اشاره باينست اول خواه مضموم باشد وخواه مفتوح وخواه مكسور
مثل اوم اصله اءمم بوده نقل كرده اند ضم ميم را بهمزه وادغام
كرده اند مثال بعد الفتح اوب جمع اب وهو المرعی
اصله اءنب ومثال الكسر اوم اصله ائمم قوله
جا وام ونحوه يعنی در هر كلمه كه در و دو همزه جمع شود
وهر دو متحرك باشند وهمزه اول همزه متكلم باشد درو
دو وجه است يكی تحقيق همزتين وديگر ابدال همزه ثانی بواو
ويا ء اقلب الفا كسر تلا او يا ء تصغير بواو ذا
افعلا في اخر او قبل تاء التانيث او زيادتی
فعلان ذا ايضا راو وفي مصدر عينا للفعل
والفعل

والفعل منه صحيح غالبا نحو الحول يعنی لازم قلب الف
بيا در دو موضع يكی انكه بعد از كسره واقع شود مثل مصابيح
وزناير كه جمع مصباح ودينار است دويم انكه واقع شود بعد
از يای تصغير مثل غلام وغليم بواو وذا افعلا يعنی واو را نيز
قلب بيا ميكنند در چند موضع يكی انكه در طرف باشد وما قبل او
مكسور مثل رضی كه رضو بوده دويم انكه بعد از يای تصغير باشد
مثل جريّ كه تصغير جرو است سيم انكه قبل از تای تانيث
مثل كسيه كه در اصل كسوه بوده چون تای تانيث در حكم انفصال است
واو در طرف است قلب بيا كرده اند چهارم وقوع اوست قبل از
زيادتی فعلان مثل غزيان از غزا يغزو والف ونون نيز در حكم
تای تانيث است پنجم وقوع اوست عين الفعل در مصدر فعل
معتل بشرط انكه فعل معتل قبل از و كسره باشد وبعد از و الف
باشد قلب بيا نميشود مثل حال حولا وصولا وجمع ذی
عين اعل او سكن فاحكم بذا الاعلال فيه حيث
عن وصححوا فعلة وفي فعل وجها والاعلال
اولی كالحيل اينموضع ششم است از مواضعی كه
قلب واو بيا ميكنند واين در صورتيست كه واو عين باشد
در جمع صحيح اللام كه در عين او اعلال شده باشد يا ساكن
العين باشد مثل دار كه جمع او ديار است ودر اصل دوار بوده

مثال ساکن العین بوث وثیاب قوله وصحوا فعله یعنی هرگاه
واقع شود واو عین جمع که معتل باشد در واحد ساکن بود
و بعد از واو الف نباشد واو بر وزن فعله باشد لازم است
تصحیح او مثل عود وعوده وکوز وکوزه وزوج وزوجه واگر
بر وزن فعل باشد مثل حیله وحیل ودیمه ودیم دو وجه است
تصحیح واعلال لکن اعلال اولی است والواو لاما بعد
فتح ینقلب کالمعطیان یرضیان ووجب
ابدال واو بعد ضم من الف ویا کموقن بذا لها
اعترف اینموضع هفتم است که واو را قلب بیا میکنند و آن
در صورتیست که واو در لام الفعل بود و ما قبل او مفتوح مثل
معطیان ویرضیان که در اصل معطوان بوده چون واو
در رابع بود و ما قبل او مفتوح قلب بیا کردند قوله ووجب
یعنی واجب است ابدال الف بواو کاهی که بعد از ضمه باشد
چنانچه در تصغیر بایع بویع ودر ضارب ضویرب میگویند
قوله ویا کموقن یعنی هرگاه یا ساکن بود و ما قبل او مضموم قلب
بواو میشود مثل موقن وموسر که در اصل میقن ومیسر بوده
از ایقن وایسر ویکسر المضموم فی جمع کما یقال هیم
عند جمع اهیما هرچه بر وزن افعل بود جمع او بر وزن
فعل بضم فا وسکون عین است مثل احمر وحمر مکروقنی

کسر علی

که عین او یا باشد که ضم فا را در جمع بدل بکسره میکنند مثل اهیم
وهیم وواوا اثر الضم رد الیا متی الفی لام فعل
او من قبل تا کتاء بان من رمی کمقدره کذا اذا
کسبحان صیره یعنی هرگاه که در لام کلمه یا واقع شود
یا قبل از تای تانیث یا قبل از الف نون فعلان ما قبل او
مضموم باشد درینصورت آن یا را قلب بواو میکنند مثل
نهو که نهی بوده ومرموة بر وزن مقدره ورموان بر وزن سبحان
این هر دو از رمی ماخوذ اند قوله کتاء بان من رما کذا اذا کسبحان
اشاره باینست وان یکن عینا لفعلی وصفا فذاک
بالوجهین عنهم یلفی یعنی هرگاه یای ما قبل مضموم عین
صفتی بود که بر وزن فعلی باشد جایز است در وی دو وجه یکی
قلب ضمه بکسره دویم ابقای ضمه وقلب یا بواو مثل کیسی وضیفی
وکوسی وضوقی در مونث اکیس واضیق من لام فعلا اسما
اتی الواو بدل یا کتقوی غالبا جا ر البدل یعنی بحینین
بدل میکنند یا را بواو کاهی که لام اسم باشد که بر وزن فعلی بود
مثل تقوی که اصل او تقیا بوده ماخوذ از تقیست قوله غالبا
اشاره است بانکه کاهی قلب نمیکنند یای فعلی را بواو مثل
سعیا بالعکس جاء لام فعلا وصفا وکون قصوی
نادرا لایخفی یعنی کاهی لام فعل صفتی که واو باشد بدل میکنند

بیا بعکس اول مثل دنیا و علیا که مأخوذ از دنو و علو است
واما قصوی شاذ است قیاس درو قصیاست
ان یسکن السابق من واو ویا واتصلا ومن
عروض عریا یعنی از مواضع که واو را یا میکنند موضعی است
که جمع شوند واو و یا در یک کلمه و سابق ساکن باشد واو را
قلب بیا میکنند و یا را در یا ادغام میکنند مثل سید و میت
که در اصل سیود و میوت بوده اند قوله وشذ معطی
یعنی اگر چیزی خلاف قاعده مذکوره بشود شاذ است مثل عوی الکلب
عویة که با وجود شروط ادغام نشده وعوة که یا را قلب بواو
کرده اند نکفته اند من واو و یاء بتحریك اصل الفا ابدل
بعد فتح متصل ان حرك التالی وان سکن
کف اعلال غیر اللام وهی لا یکف اعلالها بساکن
غیر الف او یاء التشدید فیها قد الف درین ابیات
بیان ابدال الف از واو و یا کرده اند یعنی هرگاه واو و یا متحرک
باشند و ماقبل ایشان مفتوح قلب الف میکنند مثل قال
و باع که قول بیع بوده اند واین مشروط بچند شرط است اول
انکه حرکت ایشان اصلی بود دویم انکه فتحه ماقبل ایشان با
ایشان در یک کلمه بود حرکت عارض مثل جیل که در اصل
جیال بوده مثالی که فتحه ماقبل در کلمه دیگر باشد ضرب واخذ
وشرط

وشرط دیگر انکه بعد از ایشان حرف ساکن نباشد مثل بیان
وطویل قوله وان سکن کف اعلال غیر اللام اشاره باینست
واگر در لام باشد واجب است اعلال شرط انکه ان ساکن
که بعد از ایشان است الف نباشد و یای مشدده نیز نباشد
که درین دو صورت قلب نمیکنند مثل رمیا و علوی واگر ان
ساکن غیر الف و یای مشدده بود لازم است مثل یخشون که
در اصل یخشیون بوده یا را بالف کرده اند و الف بالتقای
ساکنین افتاده یخشون شده وصح عین فعل وفعلا
اذا افعل کاغید واحولا یعنی هر فعلی که عین او واو
یا باشد اگر اسم فاعل او بر وزن افعل باشد در وی واجب
تصحیح است نه ابدال مثل عور که اسم فاعل او اعور است
وغید اسم فاعلش اغید است وحول واحول وان بین تفاعل
من افتعل والعین واو سلمت ولم تقل یعنی هرگاه
که افتعل واوی العین باشد حق انست که تبدیل کنند واو را
بالف مثل اعتاد واوارتاد واو اگر افتعل بمعنی تفاعل باشد
که ان اشتراک در فاعلیت ومفعولیت جایز است که حمل بر
تفاعل کنند در تصحیح اگر واوی باشد مثل اشتوروا و احتوروا واو
از وجه یعنی تصحیح در واو تجاوز واو تزاوج است واگر یای
باشد لازم است ابدال مثل استافوا ای تضاربوا بالسیوف

وان الحرفين ذا الاعلال استحق صحيح اول وعكس
قد يحق يعني هرگاه که در یک کلمه دو حرف علت باشد و هر دو
متحرک و ماقبل مفتوح باشند لازم است اعلال یکی
وتصحیح دیگر مثل الحیا والهوا که در اصل حیی و هوی بوده اند
وعين ما اخره قد زيد ما يخص الاسم واجب
ان يسلما يعني هرگاه عین اسم واو بود یا یا و در اخر
ان اسم زیادتی باشد از زوایدی که مخصوص اسم است
مثل الف ونون مزیدتان لازم است تصحیح العین مثل
جولان و سیلان وقبل با اقلب میما النون اذا
كان مسكنا كمن بت انبذا چون نطق بنون ساکن
قبل از با خالی از عسری نیست لازم است قلب نون
بمیم مثل من بت انبذ یعنی من قطعک فالقه عن بالک و الف
انبذ ابدل ونون تاکید خفیفه لساکن صح انقل التحریک
من ذی لین ات عین فعل کابین یعنی هرگاه که
عین الفعل یا باشد یا واو متحرک و ماقبل ایشان حرف
صحیح ساکن پس نقل حرکت عین بماقبل میکنند مثل ابین
که در اصل ابیین بود بکسر یا بوده نقل کسره بماقبل کرده اند
جهت ثقل ابین شده وهمچنین یقوم که در اصل یقوم بوده
بعد از نقل حرکت واو که ضم است بماقبل یقوم شده

مالم

مالم يكن فعل تعجب ولا كابيض او اهوى بلام
علا ومثل فعل في ذا الاعلال اسم ضاهى مضارعا
وفيه وسم یعنی در وقتی نقل حرکت بماقبل میکنند که فعل
تعجب نباشد مثل ابینه وفعل مضاعف اللام نیز نباشد
مثل ابیض و اسود و معتل اللام نیز نباشد مثل اهوی قوله
ومثل فعل یعنی هرگاه اسم مشابه فعل باشد در وزن و عدد حروف
و حرکات اعلال او نقل ست چنانچه در فعل مثل مقام که
در اصل مقوم بوده نقل حرکت واو بماقبل کردند واو را قلب
بالف کردند مقام شد ومفعل صحح كالمفعال والالف
الافعال واستفعال ازل لذا الاعلال والتا
الزم عوض وحذفها بالنقل ندر اعرض یعنی
چون مفعال مشابه فعل نیست مستحق تصحیح است مثل مسواک
اما مفعل که بروزن تعلم او را حمل بر مفعال کرده اعلال نکرده اند
جهت مشابهت در معنی مثل مکیل و مخیاط که اسم الت اند قوله
والف الافعال یعنی هرگاه مصدری بروزن افعال و استفعال
ومعتل العین باشد الف او را حذف میکنند وعوض تای
تانیث می اورند مثل اقوام واستقوام که بعد از اعلال اقامه
واستقامه شده و حذف تا منقول است از روی ندرت
مثل اقام الصلوه وما لافعال من النقل ومن حذف

فمفعول به ایضا قمن نحو مبیع و مصون وندر
تصحیح ذی الواو وفی ذی الیا اشتهر یعنی هرگاه
بنا کنند اسم مفعول از فعل معتل العین لازم است در وی
از نقل و حذف چنانچه در افعال و استفعال مبیع و مقول
که در اصل مبیوع و مقوول بوده نقل حرکت عین بما قبل
کردند واو مفعول بالتقای ساکنین افتاده مبیع و
مقول شد بعد از نقل ضمه بکسره در مبیع و قوله تصحیح ذی الواو
یعنی از بعضی عربان ثوب مصوون منقولست و این
نادر است و اثبات یا مشهور است مثل مبیوع و مخیوط
وصحح المفعول من نحو عدا واعلل ان لم تتحری
الاجود ا یعنی هرگاه بنا کنند مفعول از فعل معتل اللام
واوی لغت اجود در و تصحیح است مثل معدو و یا اعلال
نیز مذکور شده مثل مرضی که از رضو ماخوذ است کذاک
ذا وجهین جا الفعول من ذی الواو ولام
جمع یعنی هرگاه بنا کنند اسمی را بر وزن فعول پس اگر از برای
جمع بود و لام او واو باشد در و دو وجه است تصحیح و اعلال
مثل عصی و دلی است و در اصل عصوو و دلوو بوده اند قلب
کرده اند واو اخیر را بیا اجتماع واو و یای سابق ساکن واو را
قلب بیا کردند و یا را در یا ادغام کردند عصی و دلی شد و اگر از
برای

از برای مفرد باشد نیز در و دو وجه است مثل علو در علی و عتو در عتو و
عتیا با علال نیز منقولست مثل عتا الشیخ عتیا از کبر و شاع
نحو نیم فی نوم و نحو نیام شذ وذه نمی یعنی هرگاه صیغه
فعل که جمع فاعل است عین او واو باشد جایز است در و تصحیح
و اعلال گاهی که قبل از لام او الف نباشد اما اعلال مثل نیم که
جمع نایم است و اما تصحیح مثل نوم و اگر قبل از لام الف باشد
لازم است تصحیح مثل قوام و صوام و از روی ندرت اعلال
نیز امده مثل نیام جمع نایم ذو اللین فاتا فی افتعال
ابدلا و شذ فی ذی الهمز نحو ائتکلا یعنی هرگاه بنا
کنند افتعال و فروع او را از کلمه که فای او حرف لین باشد
لازم است ابدال ان حرف لین بتا مثل اتصل و اتصال
و متصل که در اصل اوتصل و اوتصال و موتصل بوده اند
و اگر ان حرف لین بدل باشد از همزه جایز نیست ابدال بتا
چنانچه اکل را که بباب افتعال برند ائتکل میشود جایز نیست
ابدال این یا بتا و اتزر شاذ است طاتا افتعال رد اثر
مطبق فی اذان و ازدد و ادکر الانفی هرگاه واقع
شود تای افتعال بعد از حرفی از حروف اطباق که صاد و ضاد
و طا و ظا است بدل میکنند ان تا را بطا مثل اصطبر و اضطجع
و اطعن و اطعن و اظطلم و اگر این تا بعد از دال و ذال و زا

واو واقع شود ولکن این بدل میکنند تا را بطا مثل اصطبر
و اضطجع واطعن واطعّن قلب بدال میکنند مثل اذان
وازواو واو کر که در اصل اوتان واز تا وواو تکر بوده اند چون
تا بعد از این حروف ثقیل بود قلب بدال کردند فامروا
مضارع من کوعد احذف وفی کعده ذاک
اطرد وحذف همز افعل استمر فی مضارع
وبنیتی متصّف یعنی فعل ثلاثی که معتل الفای واوی باشد
مثل وعد لازم است حذف فای او در مضارع وامر و
مصدر مثل یعد که در اصل یوعد بوده واو واقع بود میان یا
و کسره حذف کردند یعد شد وفعل امر ومصدر را حمل بر مضارع
کرده فا را حذف کردند مثل یا زید عد عدة ودر مصدر تای
تانیث عوض فای محذوف آوردند وهمچنین مستمر است
حذف همزه باب افعال در مضارع واسم فاعل واسم مفعول
مثل یکرم ومکرم که در اصل یؤکرم ومؤکرم ومؤکرم بوده اند
ظلت وظلت فی ظللت استعملا وقرن فی اقررن
وقرن نقلا یعنی هر گاه اسناد کنند فعل ماضی مضاعف
مکسور العین را بتای ضمیر یا نون ضمیر در وی سه وجه مجوز است
یکی استعمال او بتا بدون حذف مثل ظللت دویم حذف
لام ونقل حرکت عین بفا مثل ظلت سیم حذف لام با ابقای

فا

فا بر حرکت اصلی خود مثل ظلت قوله وقرن یعنی جایز است در
اقررن که فعل امر است قرن بتخفیف او بحذف عین ونقل حرکت
وقرن بفتح مثل قراءة نافع وعاصم وقرن فی بیوتکن
اول مثلین محرکین فی کلمه ادغم لا کمثل صفف
وذلل وکلل ولبب ولا کجسس ولا کاخصصو
بی ولا کهیلل وشذ فی الل ونحوه قلت بنقل فقیل
ادغام در لغت بمعنی ادخال است واینجا موضعیست که اجتماع
مثلین بهم مثل شد که شدد بوده ودر کلمه که اجتماع مثلین
شده باشد ادغام لازم است بهفت شرط که مصنف ذکر کرده
یکی انکه این مثلین در اسمی نباشند که بر وزن فعل باشد بضم
اول وفتح ثانی مثل صفف دویم انکه بر وزن فعل بضم
اول وثانی نباشد مثل ذلل که جمع ذلول است سیم انکه بر وزن
فعل بکسر اول وفتح ثانی نباشد مثل کلل جمع کله وهی الستره
الرقیقه جهة اختصاص این اوزان باسما چهارم انکه بر وزن
فعل بفتح اول وثانی نباشد مثل لبب وهی موضع القلادة
واین جهة تخفیف است پنجم انکه اول مثلین متصل بمدغم فیه
نباشد مثل جبین که جمع جبن است ششم انکه حرکت ثانی
مثلین عارضی نباشد مثل احصصوا بی واکففا الشر که

دراصل حفص واكفف است سکون ثانی مثلین منفتم انکه
این مثلین درکلمه نباشند که ملحق بغیر باشد یعنی حرفی درو
زیاده کرده باشند تا بروزن یکی از اوزان شده باشد مثل
هیلل ای اکثر من ذکر لا اله الا الله یا را دروی زیاده کرده اند
تا ملحق بدحرج شود واگر ادغام کنند از الحاق بیرون میرود وقوله
وشذ فی الل یعنی فک ادغام در الل ونحو او مثل قطط
ولحح شاذ است وبرسبیل نقل وارد شد وحیی افکك
وادغم دون حذر کذاك نحو یحلی واستتر
این بیت دربیان مواضعی است که درو جایز است ادغام
وفک او واین درسه موضع است یکی انکه مثلین درکلمه باشند
که لازم باشد تحریک ثانی درو مثل حیّ وحیی دویم انکه
مثلین درصدر کلمه واقع باشند مثل تتجلی بفک ادغام
وادغام درصورتی که همزه وصل براو داخل کنند مثل اتجلی
سیم درهر فعلی که بروزن افتعل بود ودرو دوتا جمع باشد
مثل استتر واقتتل بعد از ادغام اسقاط همزه وصل کرده
وقتل میگویند وما بتائین ابتدی قد یقتصر فیه
علی تا کتبین العبر یعنی هرگاه جمع شوند دراول فعل
مضارع دوتا جایز است حذف احدهما مثل تبین وتعلم
وتنزل که دراصل تتبین وتتعلم وتتنزل بوده اند

وفک

وفك حیث مدغم فیه سکن لکونه بمضمر الرفع
اقترن نحو حللت ما حللته وفی جزم و
شبه الجزم تخییر قفی یعنی هرگاه ساکن شود آخر فعل
مدغم فیه بواسطه اتصال او بضمیر رفع لازم است درو
فک ادغام مثل حللت وحللنا وحللته قوله وفی جزم وشبه
الجزم یعنی از جمله مواضعی که جایز است درو ادغام وفک
ادغام فعل مضارع مجزوم است وشبه او مثل فعل امر
ونهی چنانچه درمحل که جازم بر او داخل شود لم یحلل میگویند
ودر امر احلل ودر نهی لا تحلل با وادغام نیز جایز است مثل
لم یحل وحل وتحل وفعل افعل فی التعجب التزم
والتزم الادغام فی ایضا هلم یعنی هرگاه فعل
مجزوم فعل تعجب باشد ودروی تخییر نیست بلکه لازم است
فک ادغام مثل احبب الی الله المحسنین وهلم لازم است
درو ادغام ودروی تجویز نکرده اند انچه درامر تجویز کرده اند
وهلم اسم فعل است بمعنی امر وما بجمعه عنیت قد
کمل نظما علی جل المهمات اشتمل احصی من
الکافیة الخلاصه کما اقتضی غنی بلا خصاصه
فاحمد الله مصلیا علی محمد خیر نبی ارسلا
واله الغر الکرام البررة وصحبه المنتجبین الخیرة

چون فارغ شد از انچه غرض او بود از احکام نحو و صرف
شروع نمودند که انچه این رساله مشتمل بر اوست و ختم نمود
این رساله را بمبحث ادغام چنانچه عادت نحاة هست
عنیت بمعنی اهتممت است و جل الشی اعظم ان شی است
احصی افعل تفضیل است من احصیت و خلاصه شی زاید
اوست و الخلاصه مبتدء و موخر است تقدیره الخلاصه
احصی من الکافیه و هی تصنیفه ایضا خصاصه بمعنی
فقر است چون احتیاج کتاب خود بحمد خدا و صلوه بر
رسول او کرده بود اراده نمود که ختم او نیز بحمد خدا و صلوة
بر رسول او که محمد است صلی الله علیه و آله و بر ال او که کرام
و برگزیده اند نمایند تا کتاب او واسطه بین الحمدین باشد
وقد تمت الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی
محمد و آله

۱۳۳۰